



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وخص من
 بينهم ميمونة محمد بالهداية اليه على اعتدال الطرق واقوم السبيل واقام على نبأه في نبوت الشواهد صادقة
 عادلة وعلى جلالة في رسالاته دلائل قاطعة كماله وجعلها وسياسة الى محجة التي هي اصل كل سعادت وفريضة
 الى متابعتها التي هي اساس كل عبادات صلى الله عليه وعلى سائر النبيين وآله وسائر الصالحين نبيا يات في
 ان يساه السالكون كلما ذكره والذاكرون وكلما غفل عن ذكره الغافلون وسلم تسليم الكثرة انما بعد نموده هي آية
 تختص بكن از ارکان اسلام اقرار بکلمه شهادت است وحققت ايمان تصديق بمضمون آن وان شتم
 بر او امر است بکي اقرار بوحداية حق سبحانه تعالی وگردیدن بدان ووم اقرار بنبوت ورسالت محمد صلعم
 وگردیدن بان واما اول وقتي مقبست که مقبست از مشکوة نبوت باشد که اگر بجز دلائل عقلی التفات کنند
 چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرد فغید بحجاست نیست پس هر چه دولتها و سرایه همه سعادت تمام اقرار
 و تصديق بنبوت محمد است صلى الله عليه وسلم و آن متضمن ايمان است با وروای وی و اصل درین
 تصديق و ايمان مناسب و جاست آنست بان حضرت صلعم واصل فطرت و طبقات مردم درین معنی
 متفاوت اند بعضی ازین قبیل بودند که حکم آن مناسب و رایشان چنان قوی بود که بجز و دشانده و محام
 بالکمال حضرت صلى الله عليه وسلم بامتزاج معجزات بسعادت ايمان بوی شسرف شدند از عبده الله بن سلام رضی
 عنه آرنده وی گفت چون رسول صلعم بدیده آمد رفتم تا بوی نظر فرمود وی را دیدم و شانه ختم که روی
 وی نه روی و روی بیایر لکنین عمر خطاب رضی الله عنه روزی تجدد الله بن سلام را رضی الله عنه

از حال غیر پرسید گفت انا اعلم یعنی منم که بعد از نبوت وی از معرفت من بحال پس
 من زیاد تست امیر المؤمنین علیه السلام گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که بر ما در پس
 من خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه راه نیست امیر المؤمنین علیه
 السلام گفت منم که بعد از نبوت وی از معرفت من بحال پس منم که بعد از نبوت وی از معرفت من بحال پس
 گفتیم این غیر خداست عز وجل و جامع بن شد و در فی الله علیه گفته است که مردی از ما که ویرا طارقی
 نام بود گفت ما رسول صلعم را آورده دیدم و ویرا می شناختم پرسید که هیچ چیز فروختن و اید گفتیم
 آری این شتر را می فروختم گفت بچند گفتیم بچند و چندین و سق خرمای می شمارشتر گرفت و بهر چون
 وی برفت ما بیکدیگر گفتیم شتر خود را به کسی فروختم که وی را نمی شناختم زنی با ما همراه بود گفت من
 شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده باشما خیانت نخواهد کرد چون با ما داریم مردی مقدار
 خرمای آورد و گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم را بسوی شما فرستاده است و فرموده که
 این خرمای را بخرید و بیایید و شتر ناقه خود را بپایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یا کاذب تها فی و لو لم
 یسمه نار این شتر است که خدا تعالی برای رسول خود زده است سیگو یزد نزدیک است که منظر وی
 دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواجه گفته است رضی الله عنه لکن فی
 آیات بنیة لکان منظره تمیزیک بالخر و فایده که مشاهده آیات و معجزات و رقی این کرده تاکید محبت و
 زیادتی کشف و یقین است قال الله تعالی لینه و ادوا ایماننا مع ایمانهم و بعضی دیگر از ان قبیل بودند
 که اگر چه سناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب رسوم و عادات و طبیعت ایشان
 حکم آن مناسبست مخفی مانده بودند و مادام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نگزیدند
 ایمان بوی مشرف شدنند پس مشاهده آیات و معجزات و رقی این طایفه و اول حال افاده حاصل
 تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتی یقین چنانکه در گروه اول و پیشین
 نماد که همچنانکه مشاهده ایشان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت و گروه بودند همچنین استخوان
 آنها از عدول و ثقات و گروه اند و گروهی از ان قبیل اند که ایشانرا سناسبت و جنسیت با آنحضرت
 چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت بشنوند و اگر چه
 نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آوردهای وی ایمان آرند و به نبوت معجزات
 تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از ان قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق به
 نبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان
 ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب از یاد یقین گردد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که
 وصف سناسبت از ایشان منطقی بوده و در جنسیت منطقی هر چند مشاهده آیات و معجزات پیشین

طریق عناده استکبار پیش سپردن و چون منادی قریش که اقترح معجزات میکرد و بعد از مشاهده آن می گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده و در حق ایشان خبر شقاوت و بدبختی میبرد و ملحق با ایشان جماعتی دیگر از طایفه و زناد که در قرنهای دیگر احکار معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناده سپرده اند و می سپردند معجزات را بلکه نبوت را مطلقاً منکر اند و به چشم و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن از آوردنای پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با آنچه نقل است از آیات و معجزات نجسب ظاهر اقرار میکنند اما هرگاه تاویل می کنند و به معنی بای حمل میکنند که آنرا از حد اعجاز برون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقاً منکرند و عجب تر آنکه با وجود این انکار برای استمال قلوب عوام و استحباب منافع از ایشان عوی کرامات و خوارق عادات میکنند و بانواع کید و نیر و ابلات را معتقد و می سازند و با لکن شر و الفساد و حیات اعمالنا من سیدمک الله فلا مضل له و من یضلل فلانا می که و چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع آن از عذول و ثقات چنانکه دانستی نسبت به بعضی از اهل سعادت نبوی اصل ایمان است و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتى الاقان و اذعان لاجرم علماء دین متقیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین تحقیق علی امته و ترغیبانی متابعت سسته و رد و کفر شواهد نبوت و وایط بر سالات و می کتب ساخته اند و در میان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفان پرداخته و چون این فقیر بمطالعه بعضی از آنها سسرور شد و فایده مطالعه آنرا که قوت محبت و داعیه حسن متابعت است از خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بحضیص عزیزانی که این فقیر نسبت با ایشان صدق و محبتی و خلوص بودتی هست و بیشتر ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تسبیلاً للمؤمنه و در یک جای جمع کرده شد و تعمیماً لفایده عبارات فارسی ایراد افتاد و طلبدار اختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوع کرده اند و چون کمالی که تا بآن راه بواسطه متابعت حاصل میشود شاید کمال نتبوع است و کرامت و فضیله که از امت ظاهر میگردد و از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است و ذکر بعضی احوال و آثار را در اصحاب آنحضرت و تابعین و ترجیح تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علم که کتابی جمع کرده شد و فو با آن منضم گردانیده آمد و چون نبوت آنحضرت بواسطه توان از اخبار جمیع معجزه بجائی رسید است که هیچ سعادت مندی را در آن و فخر و اشتباه نمانده است پس فایده عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت و جو انمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوت تقویت یقین اهل الفوت تسبیح کنند و در نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و مفت رکن و فائمه نموده شد

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلقی بدان دارد رکن اول در شواهد و دلالت که پیش
 ولادت آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده
 رکن ثالث در بیان آنکه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده
 است رکن خامش در بیان آنچه خصوصیت بهی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد
 و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شواهد و دلایلی که
 از صاحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم اجمعیان ظهور آمده است رکن هفتم در بیان
 شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدائمه
 و در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلقی بدان دارد بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است
 که بروی شریعتی فرو داده باشد پس عند الله بطریق وحی که متضمن باشد بان شریعت بیان
 کیفیت پرستش وی و فرائض و اعمال و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند ویرا رسول
 گویند و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکتمه علم ایدک الله تعالی ان النبی سوا الذی یأمر
 الوحی من عند الله متضمن ذلک الوحی شریعتی تبعیده بهائی نفس فان بعث بها الی غیره و کان یقول
 و الوالعزم ان الله که بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان
 قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانچه در جمیع نیش رسول
 صلی الله علیه و سلم بود که خطاب بوی وقتی چنین می آمد که و ما نلیک الا البلاء و وقتی چنین که
 و قل الحق من ربکم فمن انشأ اولئکم من و من شاء فلیکفر و اما در جهاد و گشت بقتال و جهاد قال
 تعالی اقاتلوا المشککین کافه و اقاتلوا جمیع کفتموهم معجزة فعلی است خارق عادت که مقرون باشد
 بدعوی نبوت بی معارضی و با آنکه گفتیم که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی که راست اولیا الله
 و استدراج مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیا الله دعوی نبوت نمی تواند بود
 و از اصحاب استدراج اگر چه دعوی نبوت متصور است اما ستم الله بان جاری نشده است که
 در حین آن دعوی خارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضا صادر شود با آن معاشرت
 حوا بود که بر نقیض آن دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیاء و رسل تفاوتی است که
 از بعضی فاضل تر اند قال تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعینوا فیما و فقل
 شرع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تخیر و امین الانبیاء مکرر و ان الله
 علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیاء هیچ حدیث ثابت شده است چنانکه گفتیم اما سید ما و
 و لا فخر و وی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم المرسلین است بلکه آنست که
 بلکه باینس وجه و ادیان و اهل بی ظهور وین و او منسوخ شد و مکرر است که با وجود قرآن

که انبیا علیهم السلام از جمله نبیه فاضله است و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگرچه بلند پایه و فوقی مایه بود و بزرگ بطلای قدس اند تعالی ستره گفته است که آخر نمایان صدیقین اول ادوات الانبیا و آن عطاء رحمة الله تعالی گفته است که اولی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادلی مراتب الانبیا اعلی مراتب الصدیقین و ادلی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادلی مراتب الشهدا اعلی مراتب الصالحین و ادلی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی اویسا و الله که ولایت از نبوت فاضله ترست بخایر آنست که نبی را در وجهت است و نبی که ولایت که باطن نبوت است و دیگر وجهت نبوت ظاهر و نبی را بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض میرسد و از اراد نبوت که ظاهر و ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که روحی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است از روحی که در خلق است پس روحی که در خلق است آنست که جهت ولایت نبی را در جهت نبوت و فی افضل است نه آنکه ولایت نبی تا بی افضل است از نبوت نبی متبوع و اینجا باز می بینی اینجا آنچه قاصر است و هم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی اجبت ولایت حاصل است بعد از کمال اولیا ولی و مرتبه نبوت بر آن زیادت حال بعضی که از انبیا فی حق من الله تعالی است و هم از حضرت خدا من اهل الله و افضل الیک عنه ان قال الولايت اعلی من النبوة فلیس به ترکب من ولایت نبی اعلی من نبوت او و یقول ان الولی فوق النبی و الیرید ان یقال بعض من خلق الله و هو ان الرسول من حیث اند ولی اتم منه من حیث ان نبی او رسول لان الولی الشایع له اعلی منه و الرسول مجموع الخلقین ولایت و نبوت نام شد شرک نیست که آن حقی نبوت افضل بود و از ولایت من راجع باصطلاح و آنچه در کلام نواجه محمد بن علی حکیم ترندی قدس سره واقع شده است و تشبیه صدر الدین جمعی قدس سره بر آن رفته که نهایت الانبیا بدایه الاولیا و آن خواسته اند که نهایت الانبیا بانی الشریعة بدایه الاولیا ازیرا که چون شرایع انبیا و اولیا ایشان به کمال میرسد چنانکه نبی یا رسول الله علیه و سلم در آخر کار گفته که الیوم اکملت لکم دینکم و لی تأشیر بعیت را به کمال نموده و ولایت تواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع باخبر کار باشد ولی را در ابتدا کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در کمال باشد سلوک کند و آنچه در بدین نازل شد اتقوا فایده بگزین ولایت نرسد مگر آنکه کمال نبی را در رسالت بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کاین نبی است قبول کند و سادعت نماید رکن اول در شواهد و انانی که پیش از ولادت ظاهر شده است از انجمله آنست که عراض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدا تینالی ما من خلق الله فوشه شده بود و آدم هنوز حبس نمائی بی روح بود و شمار از سید ارحال خود خبر و مورد عای ابراهیم علیه السلام بوده که ربا و ابعت فیهم رسول الله یلوا غایم با تانک و دیگر ثبوت علی علیه السلام

که اینجمله اصل را می رسول الله الیک صدقاً لما بین یدی من النبوة و مبشر رسولی باقی من بعد
 اسمه محمد و جمالی که مادر من آنست و دیگر که نوری از وی ساطع شد که قصای شام محمود و از آنجمله
 که در جزو ثانی از مفر خامس توریه سبعین که هفتاد و کس از اخبار سیود بر صحت آن اتفاق نموده اند
 آتی است که ترجمه آن بعربی بدین عبارت است که انی اظہر فیہ نبیاً من نبی احوثم شکیک و اجری قولی
 فیہ و یقول لہم یا مرد و الرجل الذی لا یقتل قول بالنبی الذی یحکم باسمی فانی یتقن منہ خدا تعالی
 با موسی علیه السلام خطاب میکند که ہر آنکہ من بیای کنم و بر آنکہ از نام از برای نبی اسرار الیل پیغمبر
 از پس آن برادران ایشان کہ آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را و روی و زبان
 وی و وی بگوید اینجہ ویران گویم و ہر کہ قبول نکند قول آن پیغمبر کہ بنام من گویا باشد ہر آئینہ
 از وی انتقام کشم و جاستدلال باین آیت آنست کہ وجوب ایمان از پیغمبری مخصوص فرمودہ
 کہ موصوف باشد بدو صفت کہ آن ہر دو مخصوص است بہ پیغمبر با صلی اللہ علیہ وسلم کی ان پیغمبر
 از نبی اسرائیل کہ فرزندان یعقوب اند باشد زیرا کہ ضمیر احوثم عاید بہی اسرائیل است پس حمل
 آن بر نبی اعمام باید کرد و از نبی اعمام ایشان پیغمبر از پیغمبر با صلی اللہ علیہ وسلم کہ از فرزندان
 اسمعیل است برادر احمی کہ پدر یعقوب است علیہ السلام از پنجکس آیات و کلمات نبوت
 ظاهر شدہ است و دیگر آنکہ فرمودہ است کہ آن پیغمبری باید کہ مثل موسی صاحب غم و صاحب
 شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیہ السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت بر پیغمبر با صلی اللہ
 علیہ وسلم سبوت نشد اگر تصریحی گویند کہ آن پیغمبر عیسی بود علیہ السلام جواب گویم کہ لفظ نبی احوثم
 از ان بالغ است و ایضا عیسی علیہ السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبودہ است در انجیل آمدہ
 است حکایت عن عیسی علیہ السلام کہ انی باجئت لتبذل شرع موسی بل لتکلیمہ و از انجمله
 کہ در جزو آخر کہ توریہ بیان تمام میشود آتی است کہ ترجمہ آن بعربی این میشود کہ جاء اللہ من سیناء

و اتعرف علی ساعی و استعین من جبال فاران و پوشیدہ نما ند کہ مراد از مجی اللہ تعالی و اشتراف و
 استعلمان وی ظہور و نظری از منظر این اسم جامع تواند بود و آن ظہور سیناء موسی بود علیہ السلام
 و در ساعی کہ موضعی است از جبال سام عیسی علیہ السلام کہ مقام وی آنجا بود و در فاران کہ کوه
 کہ است پیغمبر با صلی اللہ علیہ وسلم و از انجمله آنست کہ حقیق نبی علیہ السلام لغتہ است
 و توریہ بان ناقل است کہ جاء اللہ بالنبیان عن جبل فاران و اسلمات السموات من شیخ احد و است
 بحمل جلیانی البصر لکما یحکم فی البر بآئینا کتاب جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس و از انجمله آنست
 کہ در نظام شیب است علیہ السلام را بیت را کہ بین اصدار لہما الارض احد ہما علی حماد و الاخر حمل را کہ
 حماد عیسی السلام و را کہ حمل پیغمبر با صلی اللہ علیہ وسلم و ایضاً فی کلامہ یا قوم انی را بیت صوفی الب

صورت مثل ضوا القمر و در وصایای موسی است علیه السلام مهربانی اسرائیل را سنایا میگوید و میگوید که منم
قصده فدا و منه فاسمعو و آزار بن عباس رضی الله عنه آنرا که نام و صفت پیغمبر با صلی الله علیه و سلم در
توریت است که احد الصحوک القتال یرکب البعیر و یلبس لشکله و تحتوی بالکسرت سفیهه علی عاتقه
یعنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با پنج پیش آید منقبض نگردد و گاه بودی
که چند آن بخندیدی که دندانههای آخرین صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه
و سلم که من مزاح میکنم ولی جز برست چیزی نمی گویم روزی عجزه را گفت که عجایز بهشت درینا نند
آن عجزه بگر بکسیت فرمود که عجایز دختران بگر شوند آنگاه بهشت درآیند و همانا که اشارت بمثل این
معنی است قوله تعالی فیما رحمة من الله کنت لهم و لو کنت ظفرا غلیظا القلب لا التفقوا من حولک و معنی
قتال آنست که هر کس بود بر جاد با اعداء الله و معنی سفیهه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد
آنست که وی شجاع باشد و به نفس خود سبائست جواد کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است
که وقتی که جنگ سخت شدی یا برسول صلی الله علیه و سلم نیا که گرفتمی و وی از مبه باعد از و یکتر بود
و از آنجمله آنست که داؤد علیه السلام در زبور گفته است اللهم العث صغیر السنه بعد الفترت
بعد از داؤد علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فطرت شریفیت و سنت توریت اقامت آن کرده باشد
جز پیغمبر یا صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریت بود و مکمل آن نه
تقیم آن بعد از فطرت و از آنجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاب
الی و برکم و الفار غلیظا جاره و الذی یثمد لی بالحق کما شددت له بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء
مراد بفار غلیظا پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و معنی آن به معنی احد نزدیک است و از یوحنا که در تورات
مردمان بود عیسی علیه السلام به صحت رسیده است که گفته است انجری السبع علیه السلام بدین
محمد العربی و بشترنی به ان کیون من بعده فبشترت به الحواریین فاشوا به و از آنجمله آنست که
عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب تقدیم
چنین است بعد المتوکل التختار لیس لفظ ولا غلیظ ولا صحاب فی الاسواق و لا یجری
بالسینة شلما و لکن یفوا و یصفح و لا یدهب حتی یقیم السنه العو جا و یثمد ان لا اله
الا الله و عطا ابن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه پرسید
که صفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در توریت چیست گفت چنانکه در قرآن است
یا ایها النبی انما ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و حرز اللاتین نیست عجمی در سوره
سین که المتوکل است لفظ ولا غلیظ ولا صحاب فی الاسواق و لا تدفع السینة بالسینة لکن یعفوا و یعفو
ان اقبضک حتی اقیم بک الملة العو جا ان یقولوا لا اله الا الله فاقبضک اذ انما صا و اعینا عیما و قلوبا

و از آنجمله آنست که حسین بن مظفر رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم
 سبوح شد من مکرده میداشتم از او سالیان قدر پیش مراد او مرگمان آن شد که دیر از او بخواهند
 بجانب شام بیرون رفتن چون دبیری از دیر بای ایشان رسیدم ابل آن دیر بر من خود را خبر کرد و فرمود که
 سه روز خدایتگاری ناپی دی بجای آری چون سه روز گذشت منته خود را گفتند که دی نمیرود مرا طلب کرد
 و گفت تو از ابل حرمی گفتی بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت میکند بی شناسی گفت آری دست مرا
 گرفت و دبیری در آورد که در آن صورت بای بیا کرشید و بوند گفت نظر کن که در میان این صورتها
 صورت پیغمبری که سبوح شده هست می بینی نظر کردم صورت در اندیدم گفت نمی بینم بعد از آن مرا دبیر
 بزرگتر در آورد و در آنجا صورت با منیست بود از منیست گفت نیک بنظر که درین دیر صورت و دیر می بینی
 چون نظر کردم صورت رسول صلی الله علیه و سلم دیدم و صورت ابو بکر را نیز که عقب دیر گرفته است
 از من بسیار که صورت دیر آید می گفت آری و با خودم گفتم که با وی نگویم که آن که امست تا به منم که
 وی چه سبوح گفت صورت وی انیست و اشارت بجبهه رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفتم آری
 خدا یا گواهی میدهم که این دوست وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب شاست و این صاحب است
 بعد از وی و اشارت بصورت ابو بکر کرد من گفت بر گردن دیده ام که چیزی بخیری مانند باشد مثل این
 صورت پس گفت تو می بینی که میرا بکشند من گفت گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ
 شده باشد گفت والله که ایشان ویران خواهند گشت و وی خواهد گشت آنان که قتل می بخورند
 و بر آینه فدای تعالی و یا غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان و از آنجمله آنست که شام را با من
 یعنی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شصت و یک سوار
 پیش هر قل صاحب روم فرستاد و تا دیر با اسلام خواهم چون بغوطه رسیدم جبهه غسانی از مرا و هر قل
 آنجا بود خواستیم که دیر با بنیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارد با وی بگوید گفت و الله که سخن
 شما را نمی گویم مگر با جبهه ما را بروی در آورند گفت سخنی که دارد بگوید می شام گفته است که من با وی
 سخن گفتم و دیر با اسلام خواهم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفت مرا سیاه پوشیده
 گفت سیاه پوشیده ام و سبوح نموده ام که آنرا از تن خود نکشتم شمار از شام بیرون که من
 گفت و الله که این جانی که گزیده خواهم گرفت بلکه ملک بزرگتر از این است و الله و تعالی ما را پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم باین خبر کرده است گفت شما آن نمی شنیدید که ایشان این ملک را خواهند گرفت
 بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزگار ما پرسید و
 از آن خبر دادیم رنگ وی سیاه بر آند و گفت بر خیزید و رسولی بیا را مل که در که ما را پیش هر قل بر چون
 نزدیک شهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل را حلما می شمارا درین شهر می برند اگر خواهید

شماره بر کعب دیگر سوار کنیم گفتیم لا اله الا الله ما بدین شهر در نمی آیم مگر بر و اصل خود این سخن بر پیش ملک
عرضه داشت کردند ما را همچنان بر و اصل ما شمشیر ناهایل کرده لشکر در آورند تا رسیدیم به پای غزوه
که در اینجا بود و اطعمای خود را بخوابانیدیم و ملک بر نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر خدا تعالی
سید اند که آن غره جنبش در آمد چون دخت خوابی که ویرا با و جنباند کسی پیش فرستاد که نمی بایا پیش
مادین خود را اظهار کنید و اذن کرده که در آید و آمدیم و بی بر فرش خود نشسته بود و جامهای سرخ پیش
بود و هر چه در آن غره بود همه سرخ بود و جمعی از لوطیان و روم پیش می بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
بجانبید و گفت چه میشد اگر بر با تحیت میگفتند چنانچه بر یکدیگر میگویی گفتیم حقیقی که با یکدیگر میگویی و
که بر شما بگویم و حقیقی که شما میگویی در واقعیت که ما بگویم گفت حتما در میان شما چگونه می باشد
گفتیم السلام علیک گفت ملک خود را چون تحیت میگویی گفتیم همین کلمه گفت و می چون جواب میگویی
گفتیم و می همین کلمه گفت کلام بزرگ تر شرا که ام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این
کلمه بگفتیم آن غره جنبش در آمد چنانکه می سرخ و بالا کرد سروی نیز می جنبید پرسید که این کلمه را
بر گاه که در زبانهای خود میگویند همچون این غره جنبش در می آید گفتیم و الله ما این را هرگز ندیده ایم
نگاه اینجا می گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه گفتی جنبش در آمدی و یکدیگر ملک
سرخ از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیک تر آن بودی که از تقصیسات
نبوت نبودی بلکه از مکی و حبشه می مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب
گفتیم پس از نماز و وضوی با پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرمود که برای ما نترکی نیکو تعین
کردند و اسباب مهمانی میدادند و چون سه روز آنجا بودیم ما در شب طلبیده و هر چه پرسیده بود
باز پرسید ما نیز جوابها را عاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صدوقی چهار گوشه بزرگ بزر
اندوده آورند و در آنجا خانههای خور و بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری قفله یک فضل را بکشا
و قفله حریر سیاه بیرون آورد و آن را بکشا در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاد
سرخ بد از می گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم و ما در او را ریش نبود و گیسو داشت بهترین
خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این رحمت صلوات الله علیه بدان
دری دیگر بکشا و قفله دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سفید بنحری سرخ چشم
بزرگ سر محاسن نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این نوع است علیه السلام بعد
از آن در می دیگر بکشا و قفله دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سحمت سفید جسم
خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تفسیر میکرد گفت این را می شناسید
گفتیم فی گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بدان آن در می دیگر بکشا و قفله حریر سیاه

بجوت گاه وی مدینه طیبه است وی حمد گویندگان باشند خدای تعالی را بر هر حال حمد گویند و بر هر یک
تکبیر گویند ایشان را بر انگیز اند روز قیامت بیشانی ما و دستها و پاهای آنها نور و روشن و سفید خواهد بود و
از آنجمله آنست که در هب بن مبنه گوید که خدای تعالی تشبیه که از انبیاء بنی اسرائیل بود و وحی کرد
که در میان قوم خویش حطیب باش که من زبان ترا بروی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی
گفت و تسبیح و تقدیس و تسلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش
و ای کوهها و مسازم و هم آوازی کنید که خدا تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که برفت
خودشان پروریده و از جهانیان برگزیده و بگراست خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی
خطاب مای عتاب امیر یزید زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر
کرده ام روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نسیم و ملک و پادشاهی را را
از ایشان بگردانم و محل آن گروهی را سازم که بر اندگان گو سفند باشند و غرت را در جماعتی نسیم که
خوار باشند و قوت را بجماعتی از انانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگر را بطایفه هم که
فقر و نامرد باشند و از میان ایشان پیغمبری را بگزیرم که گوشهای کر را شنوای گرداند و چشمهای کور را
بینا گرداند و لهای در خلعت از خلعت بیرون آورد و مولود وی بکشد و بچه گاه وی مدینه طیبه و
ملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را به بدی مکافات نکند و لیکن عفو کند و در گذارد و
بر میان مومنان رحیم باشد بگریه و چار بایان گرانبار و بر بیوگان یتیم در کنار اگر پهلوی چرخ عافیه
بگذرد و از باد و اسن وی چرخ افروخته نشیند و اگر نیای خشک را بریزد قدم بسپرد و از آنها آواز
بر نیاید و راجل میت وی نسیم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را دوست وی بعد از وی بحق
را بنمایند کنند ام معروف و منی مسکین کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و بهر چه و فاکند با ایشان
ختم کنیم چنانچه را که آغاز کرده ام و نسیم ملک من فضل او یاتیه من ایشان را و انا ذو الفضل العظیم
از آنجمله آنست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فتح تستر شد در میان فغانم صندوقی و در وی کتابی بود نصرانی با ما همراه بود و نسیم نام گفت
آنها من فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست من مکرده و اشتیم که آن را بفروشم
صندوق را بوی فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه و بیت المقدس
بودم سواری دیدم که به نسیم می ناست ویرا آواز دادم که تو نسیم هستی گفت آری هستم گفت بخوان
بر نصرانی گفت حیفی شده ام با او همراه شدم و بموافقت کعب الاحبار بیت المقدس را بکشیدیم
چون احبار سیو و خبر نسیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد و آنجا اند
قاری ایشان بخواند چون به احزان رسید و غضب شد و آنرا بیزمین نزد نسیم عیز و غضب شد و بگذاشت

برگرفت و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است شمار اسمی گذاریم تا آخر آنرا بخوانید چون بخوانند
 این کلام بود که در من بیفت عیسی السلام و یطعن یطعن من و هو فی الآخره من الحاسرین آنروز جیل و
 دو چیز از اجار سلمان شنه معاویه رضی الله عنه ایشانرا قطعها بخشید و عطا داد و آزار محمله آنست
 که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه اسد ابن ابی وقاص نوشت و دوی و دیگ
 بود که نضله بن معاویه انصاری را بجلو ان عراق فرست سعد ویرا بفرستاد چون نضله نواحی جلوانرا
 غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر دریای کوی فرو داد و آواز بانگ نماز کرد
 چون گفت الله اکبر الله اکبر آنکه آواز بر آید که کبریا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
 آواز آمد که کلمه الاخلاص یا نضله چون گفت اشهد ان محمد رسول الله آواز آمد که هو الذی بشرنی
 به عیسی ابن مریم و علی راس امته لیوم القیمه چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن شته
 الیه و اطلب علیها چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که اعلج من اجاب چون گفت الله اکبر الله
 اکبر آواز آمد که اخلص کلمه الاخلاص یا نضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو چرا که الله
 همچنانکه آواز خود را شنواییدی صورت خود را با بانهای زیرا که مانند گان خدائیم غم و مل و دامت رسول
 دی و جماعت عمر بن الخطاب بر ناگاه کوه اشکافت و از آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با موسی و
 محاسن سفید و جامه کهنه نشینید و برگشت السلام علیکم ورحمه الله گفتند و علیک السلام و جوده
 تو کیستی گفت من زریب بن برثلی وصی نیده صالح عیسی بن مریم صلوة الله علیه مراد برین کوه
 نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرو داید و من بر او
 قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای انصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را دیناقت
 سلام من بر برسانید ویرا بگوئید که یا عمر سعد و قارب فقد لا مرو سخنان دیگر گفت پس غایب
 شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد به عمر رضی الله عنه عمره سعد رضی الله عنهما نوشت که
 با آنجماعت معا جرین و انصار که با توانند بان کوه روید اگر ویرا به بنید سلام من برسانید که
 رسول صلی الله علیه و سلم را خبر داده بود که بعضی از او میا و عیسی بن مریم علیهما السلام در
 کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجرو انصار رضی الله عنه جیل روز در آن کوه بودند
 و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و آزار محمله آنست که کعب الا جبار گوید که
 سخت نصر بعد از قتل و اسیر نبی اسرائیل خوابی سگین دید و فراسوش کرد کاهنان و ساحران را
 طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوئی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت
 من شمار از هر چنین روز را تربیت کرده ام شمار احد روز مملت دادم تا تعبیر خواب من کنید
 و گرنه همه را خواهم کشت و این خبر میان ساحران مشهور شد و انیال علیه السلام در حبس و

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا دکنی که من خواب وی و تعبیر از امید نام صاحب
 سخن بخت نصر انجیر کرد و ادایا را طلب داشت پیش وی در آمد و سجده نکرد و چنانکه عادت تو بود او
 بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس ادایا را گفت چرا مرا سجده نکردی
 گفت مرا خدائی است که مرا علم تعبیر خوا به داده است بشرط آنکه غیر ویرا سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا
 سجده برم آن علم را از من بازستاند و از عهده تعبیر خواب تو بیرون تو انعام آید و مرا بگشاید و دانستم
 که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود و این رنج و آندوه که درانی پس ترک سجده کردم چه بفرمای
 تو هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو متقدم نیست که بعد خدا بی خود و فاگردی
 و خوبتر من مردان پیش من آنانند که بعد و خداوندان خود و فاسی کنند بعد از آن گفت خواب مرا و
 تعبیر از امیدانی گفت آری صفتی بزرگ دیدی که طوفان علای آن از زربود و میان وی از فقره و برین
 وی از مس و ساقهای وی از آهن و قبههای وی از سفال و در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از
 خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرو آمد و بر تارک سروی خورد و دیرا بگرفت
 چنانکه گوئی آرد شد زرو فقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بردی که اگر بهم
 انس و جن جمع شوند از آرا هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوز و همه را پراگنده سازد و نظر کوی بان
 سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس
 چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من
 دیده بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صمغ آتم مختلفه است زیر این امتی است که تو درانی و فقره
 امتی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود آنا س اهل روم اند و آهن فارس و سفال و وزن که
 پادشاه روم و فارس شوند و آنا آن سنگ که صمغ را کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و
 خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دنیا را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از آنجمله است
 که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت نصر در بلاد پراگنده شدند جماعتی
 از فرزندان مارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول را صلی الله علیه و سلم خوانده بودند
 و دانسته که ظهور وی در یکی از دیه های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرم بسیار باشد چون از
 شام بیرون آمدند هر دوی که میان شام و مین بود رسیدند شیرب را بان و صف پس اینجا ساکن شدند
 و امید داشتند که به لقای محمد صلی الله علیه و سلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آنجماعت
 هم روزی ایمان به محمد صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت میکردند
 که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند آنا بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند و شناختند آسمان
 را یاد کردند و از آنجمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان سوت و وی و مبعوث رسول صلی

علیه و سلم با قصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است
 ذکر رسول گلی الله علیه و سلم میکرده است و در خطبهای خود صفات و ثنوت وی می گفته و از جمله
 سخنان وی است این بیت به علی غفره ما فی النبی محمد بنجی اخبارا صدق و خیرا بان و از انجمله است
 که ابن عدی بن ربیع را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت
 من نیلین را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم
 نزدیک دیری فرود آمدیم و با یکدیگر سخن میگفتیم صاحب دیر میبردن کرده و گفت زبان شما از زبان
 اهل این شهر است گفتیم آری با قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما خبری بشنود بشود
 وی شنایید و بهره خود از وی بگیرد تا راه راست یابید بدستی که وی خاتم النبیین است گفت نام و
 چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم فی ای تعالی هر یکی از ما را پسری داد محمد نام
 کردیم و از انجمله است که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطح عسانی کاهنی بوده است
 که از اولاد آن مثل نداشته است و در بدن وی هیچی و استخوان نبوده است مگر در یکله بود
 دو کف دست وی و غر زبان وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ و دشت خرمای
 ویرا در می نور دیدند از پای تازی را گویانکه جامه را در می نور دهند و بر آن تخت می نهادند و هر جای که
 میخواستند می بردند ویرا بکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدین وی رفتند و برای وی پیچ
 بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند وی گفت
 شما از ان قبیله نیستید بلکه از قریش اید و بسیار پنهان داشتند را اظهار کرد پیش وی آوردند و
 ویرا از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در یک جوانی بیرون آید از عبد
 منان که بر او راست خواند و اصنام را نگوئسار گردانند و خدای یگانه را پرستند و ویرا خلفا باشند
 و نشان هر یک را به تفصیل باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشد خبر داد و تفصیل آن
 در کتب مبسوطه و سطور است و از انجمله است که یکی از ملوک یمن ابی وید که از ان تبری کاهن
 و منجمان را طلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگوئی تا
 تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا بگوئید تا خاطر من قرار گیرد و گفتند این کار نیست این کار
 سطح و شقی است که در آن عهد در میان کاهنان متعین بودند طلب ایشان فرستاد و اول سطح
 و خواب ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انکشت از تاریکی بیرون آمد
 همه کس از ان خوردند و تعبیر آن آنست که جبهه بر ملک تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت
 بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن ملک ایشان را دایم باشد گفت نه سبب وی بزرگ ایشان
 بیرون کند گفت ملک در خاندان این وی بزرگ دایم بماند گفت فی منقطع شود گفت چه خبری که

مبعوث شود و گفت از که ام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی همانند ما
 دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را در هر یک از یک کار
 و بدکاران بجای سبب خود برسد چون سطح از پیش ملک بیرون آمد شتی رسید و وی هم هر چه سطح
 گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل و بیت خود را
 بهراق فرستاد و ایشانرا بملوک فایس سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و هر
 بی المنت را از اولای وی است و از آنجا که آنست که عبد المطلب گفته است که در حجر خواب دیدم بسیار
 ترسیدم پیش کلانان قریش آمد چون من نظر کردم تغییر مرا در یافت گفت ستمدارا پید میشود که رنگ وی
 متغیشت مگر ویران خواهد رسید هست گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا در ختی برهست که
 سر بر آسمان بند و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز پنج نوری از آن درخشان نزد دیدم
 بفتاد بار از نوای قناری بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می کردند و هر ساعت یکی
 و روشنی و بلندی آن زیادت میشد و ساعتی نهان میشد و ساعتی درخشان میگشت و دیدم
 از قریش که بشاخصای آن دو آویخته بودند و دیدم با عتی دیگر از قریش را که میخواهند که آنرا بکشتند
 که بان نزدیک میشدند ایشانرا باز سیکردند و ایند جوانی که هرگز خواب روی تازوی ندیده بودم پس
 پشتهای ایشان را می کشید و می کند من دست خود را برداشتم تا از آن نصیب گیرم گفتم مرا است
 این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بان در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم
 ترسناک عبد المطلب میگوید روی کا بنده را دیدم که متغیشت پس گفت اگر خواب تو راست باشد
 ترا فرزندی باشد که از شرق تا مغرب بگیرد و همه مردم را در اسفاد شوند پس روی بابوطاب
 کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد و بابوطاب آن حدیث را
 سیگفت و میگفت و التئان شجرا ابو القاسم امین است ویرا میگفتند تو ایان نمی آری سیگفت از خوانا
 و عاصی ترسم و از آنجمله آنست که عبد المطلب بر من رفته بود یکی از نمایای یهود ویرا دید
 گفت از که ام قومی گفت از قریش گفت از که ام قبیل گفت از بنی یاشم گفت مرا دستور است
 میدی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر محورت نباشد یهودی گفته یعنی دوست
 ترا سخوام عبد المطلب ویرا دستور می داد و بر منی و دوست وی نظر کرد پس گفت و یک
 دست تو ملک و پادشاهی می بینم و در منی تو نبوت و پیغمبری و سر انجام شبیهی و آنچه گفتم مگر بهی
 زهره و اسب عبد المطلب زن کرده گفت فی گفت برو و از بنی زهره زن نه عبد المطلب
 بپایار گشت و ما ز نبت اسب را از بنی زهره کلج کرد و از آنجمله آنست که خازن بن
 محمد بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که مصی از بنی زهره قوم ما گفتند که

بقصد عمره بکجه میرفتیم بودی با سم تجارت با ما همراه شدند چون بکجه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را
دید گفت مادر کتب خود که تغییر و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد میسر
بیرون آید که دوی دوم وی را را بکشند همچون کشتن قوم عاد و از آنجمله آنست که چون آدم
علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت نر
اندر اج داشتند بواسطه اشتغال صلب لوی بر آن جزو ذری که ماده بدن جسمانی غصه می محمد بود
صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جبهه مبارک وی میتافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام
بر حرم حوا و از آنجا بصلب شیمت علیها السلام و همچنین از اصلاص ظاهرین با حرم طاهرات و از
ارحام طاهرات با صلاص ظاهرین می آمد و آن نور شبعیت از صیبه کعبه استقبال می یافت تا کعبت
بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهادند و شد
آن نور از جبهه وی تافتن گرفت و در اجمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته و می گشتند
و استعدای نزویج وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت و سب بن عبد مناف شد چنانکه
بیاید انشاء الله تعالی و از آنجمله آنست که میگویند در پیش اجبار میبود که در شام بود
جبهه بود از صوف سفید بخون یخی بن ذکر یا علیها السلام الوده و در کتب سابقه خوانده بودند
که هرگاه که خون از آن جبهه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب
خواهد بود که یار محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را تحقیق
و آنست که خون یک چند از آن بر آمد بمائتی از قریش با سم تجارت بشام رفته بودند اجبار میبود
از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان صفت برادری جمال و آن نوری که از جبهه می
می تافت که رنگ کنند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد
و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند
گفتند سوگند بر بکعبه که اجبار راست میگویند و از آنجمله آنست که چون پیش میبود
بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است بهفتاد تن از اجبار و شجره ایشان با یکدیگر شبعیت
کردند که بکجه روند تا عبد الله را بکشند باز نگردند شب میرفتند و روز پنهان میشدند چون
نبوا حی که رسیدند ترصد می بودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در باد هوا
سکه که بپسید بیرون رفته بود و تنها یافتند بقصد هلاک وی بگردوی درآمد و هب بن عبد مناف
از آن خبر نگاهش جمعیت عرب در وی بجنبیدند گفت چگونه ردا داریم که یکی از اشراف قریش
به دست طایفه از یهود هلاک شود با جمیع از اتباع و اشباع خود با استخلاص وی مشتافت
دید که گردوی از آسمان فرود آمدند که به هیچ زمینیان نمی مانستند برفع و قتل آن طایفه سعی ملحق

سوره البقره
نور بن ابی حمزه
نوری بن ابی حمزه
نوری بن ابی حمزه
نوری بن ابی حمزه

نمودند چون و هب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود تیره را بسوی عبدالمطلب فرستاد
و گفت فرزند خود آئینه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه کن چون تیره پیش عبدالمطلب
آمد مقصود خود عرض کرد عبدالمطلب آن را قبول کرد و گفت دقیری بر من عرض کردی که جزو
هیچ کس لایق و مناسب عبد الله نیست پس بهم در آن زدودی آئینه را که در محضت و جمال سیده
فریشت میخیزد اندک بعد عبد الله نکاح بستند و از آنجمله آنست که چون عبد الله را با آئینه زلفان
واقع شد مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لاسع بود و صفعت آن در اطراف و اکناف شام
شهرتی تمام داشت و دختر بادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و خشیت و جلال در رعایت
کمال بود با اقتباس آن نور غریمت مکه کرد و با جمعی از خواشی و چشم و جوارسی و خدم در جوار
بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه وی مشاهده
نمود عشقی آن بروی زور آورد و پرده حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله
چون آن حسن کامل و شوق غالب و دید استدعای وی را قبول کرد آنرا گفت بی شعورت پدرم
عبدالمطلب این کار نتوان کرد فاطمه را از وی این صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه
خود باز آمد و پیرا با آئینه میل اجتماع شد و آن جزو ذری محمدی از صلبی بر حرم آئینه انتقال
یافت و آن نور از جبهه وی سر برزد و با داد قضا فاطمه شناسید را بایدر گفت و بان نهاد و بسوی
فاطمه آمد تا رضای پدر را بادی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید و دود از نهاد وی برآید
گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس میکردم و دیگری را اقتباس کرد و آن گوهر که
در صدف وجود تو مشاهده می نمودم و دیگری بر بود و پدر و باش که ما را با تو من بعد بر این سودا
نماند آخر تنهای ما فرو رفت و احوال از روی ما فروم و انگاه از نیل مراد بالوس بوطن بالوف و
سکین بالنوس خود باز گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که آنوقت که عبدالمطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که ویرا فاطمه ختم نمید
می گفتند بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد و گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در
همین زمان جمع آئی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بگرام میخوای قبول ندارم و اگر بحال
میخواهی چندان باش که فرود آیم و درین کار اندیشه نمایم بعد از آن باید از آنجا بگذشت و
آئینه را حلقه کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن ختمیه خاطر وی آمد و نفس وی بان میل کرد
پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آئینه دختر و هب را
بر من داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت و الله که من زین بدکاره نیستم لیکن
در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرو آید تا خدا تعالی آنجا فرود آورد که خواست

و از انجمله آنست که چون نطفه عبد الله که مادر صورت محمد بود علیه الصلوٰۃ والسلام در رحم امه
قرار گرفت همه تنهای روی زمین نگوشا شدند و همه شیا طبعی از کار خود باز ماندند مگر یک تنش ابلیس
را سرنگون کردند و دیر اورد و ریاند افتند و چهل روز عاقبت کردند تا نگاه از دست ایشان گریختند
البو قیس برآمد چنان فریادی کرد که همه خود وی شنیدند و جمع آمدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن
عبد الله نزدیک شد بعد از این عبادت لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جبار افروز گردد
و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کسانت از ایشان
مسلوب شد و آنشب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر
الزمان با نبر از زمین و برکت و ندامت در رحم آمده قرار گرفت که هیچ و المی بوی نرسیده ولادت وی
صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه بوده و دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعه فیل که ابراهیم
بن اشرم از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی مشرفا و تکریم میگردید بود و در ایام ملک عادل
نوشید و آن نوشته و آن بعد از ولادت وی بیست و دو سال نرسید و از انجمله قصه اصحاب فیل
و انجمله بود که ابراهیم از قبل نجاشی در میان مقبره شده بود و بنفط امور عین قیام می نمود و در حین
میان کینه بنا کرد و فلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیه بنا کرده ام که در ایام
پیشین مثل آن بوده است میخواهم که حج عرب را با نجاشی باز گردانم و نگذارم که کسی یک کعبه رود
چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت سخنی از قبایل عرب از سر غضبت فلیس آمد و در انجا
بفرضای حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت فلیس از زویر
بود که زارند و ده کرده بودند با دیار آتش با نجاشی و تمام بسوخت ابراهیم از سر غضب سوخت
یا در که خانه کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بر دواتی ده فیل
و بر دواتی هزار فیل چون نزدیک با نجاشی رسید عبد المطلب ثلث اسوال تمامه بایشان عرض کرد
تا باز گردند قبول نکرند سوار شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب
حرم می راندند میرفت و کمک میزد و چون بطرف دیگر میزدند و آن دوان میرفت عاجز شدند
فرمودند کس فرستادند و ویست شتران شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب
شتران بجانب ابراهیم رفت چون چشم ابراهیم بروی افتاد میبیتی بروی مستولی شد پرسید که این
کیست گفتند این بزرگ تمام است استقبال وی کرد و دیر ابرو سوده خود و نشانده و رسید
که حاجت تو چیست عبد المطلب گفت موالی شتران من گرفته اند بفرا می تا باز دهند گفت ای سید شتران
من آمده ام که این فانه را که غرت و شرف شما با ناست خراب کنم تا از خانه هیچ نیگونی و طلب شتران
می بینی عبد المطلب گفت شتران از آن نیست من طلب ملک خود می کنم این فانه را خدایندی است

از به قوی ترک محافظت آن میتواند کرد و اشتراک خود گرفت و باز گشت و آنجا که در خانه آمد و حلقه در را
 گرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش با سان افتاد و مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را
 سنگ از خود خور و تر و از حدس بزرگتر در منقاره و دو سنگ دیگر در دو چنگال هر سنگی نام کافری نوشته
 چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگذاشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکب
 وی بگذاشتی و هر دو هلاک گشتی کفار میگرفتند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می کشتند تا بر سر
 بر بدترین حالی کشته شدند و زیر او گریزان قصه آنجا که نخواستی کرد و قصه بازگشت نجاشی می پرسید که چگونه
 مرغان بودند که چندین بار از آنرا هلاک کردند و زیر بالانگرسیت دید که انسان مرغان یکی کرد و دیگر دو
 گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگ بر سر و زیر و فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و
 این بیکرت قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و از امارات نبوت او این پس
 رضی الله عنهما گفته است که در خانه ام بانی از آن سنگها بسیار بود که در آیم طفولیت بان بازی
 میکردیم و چون پنجاه و پنج روز ازین واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد
 و آنوقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و آن عیسی تا او علیه السلام
 هزار و دویست سال و آنرا دو تا موسی علیهما السلام پانصد سال و آن موسی تا ابراهیم علیهما السلام
 هفت صد و هفتاد سال و آنرا ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهار صد و بیست سال و آن طوفان
 تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفت صد و پنجاه سال باشد رکن ثانی
 در بیان آنچه از مولود تا نبی ظاهر شده است و از آنجمله آنست که آنمه و الهه رسول
 صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود و عبد المطلب در
 طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در بدنه فوت شده بود و
 همانجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب کشف خانه فرود آمد و بر من میبویست
 عظیم متولی شد پس خیال در یافتم که مرغی سفید پر افرو و بر من بالید آن ترس از من را بلی شد
 شترتی سفید بمن داد که تصور کردم که گمشدیم و چون تشنه بودم از آن شترت خوردم و زنا
 دیدم بلند بالا و زیاروی که بدختران عبد مناف می باشند گرد من درآمدند و نعمت جلال من
 میکردند و وی با من دیدم سفید از آسمان تا زمین و آنچه شنیدم که فاطمی میگفت که بیدار را آنچه
 من برداشتم تا مشرق و مغرب و می زمین را دیدم و سه علم دیدم سرافراشته یکی در شرق
 یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من درآمدند چون محمد بن عبدالله به سجده
 نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پاره ابرو درآمد و چون بر خاکست
 محمد را تعایب گردانید پس شنیدم که سنادی می گفت که محمد را گردن عالم بر او زدند تا به خلق

اورا با سم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر بنجلی شود محمد را دیدم در
 صفی و چیده سفید تر از شیر و نرم تر از حریر پس ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از وی سخن
 مردان و متبکلی اسپان می شنیدم منادی می گفت محمد را اگر دهم جن و انس و سیاه برآور دند
 اورا عطا داند مقفوت آدم و قوت لوح و خلقت ابراهیم و کسان اسماعیل و جمال یوسف
 و بشیر ای یعقوب و حموت و او و و صبر ایوب و زید یحیی و کریم عیسی علیه الصلواة و السلام
 و در یک چشم زدن این ابر نیز بنجلی شد و از آنجمله آنست که عثمان بن ابی العاص از مادر خود
 روایت می کند که گفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم و پیش آمدن حاضر بودم
 در آن شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون آفتاب روشن میشدیم و ستارگان را چنان میدیدم
 که نزدیک می آیند و گمان می بردم که شاید بر من فرو دیند و از آنجمله آنست که صفیه بنت
 عبد المطلب چنین گفته است که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قابله ای من بودم
 چنان دیدم که نوروی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی
 آنکه چون ز زمین آمد سجده کرد و دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله استی
 رسول الله سوم آنکه خانه را از نور روی وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم او را بشویم
 با طهقی آواز داد که ای صفیه تو خوشبختی را از دست داده که ما او را شسته بیرون آورده ایم
 پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسر است یا دختر دیدم که هم خنجره کرده بود و هم ناف زده
 ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پنجم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان گفت او
 لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته و از آنجمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب
 ولادت محمد بطواف کعبه میگردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب تمام ابراهیم
 سجده آورد و آواز تکبیر برآید که الله اکبر الله اکبر بد رستی که اکنون پاک گردند مرا از انجاس
 شکان و ناپاکیهائی جا بهلیت پس از آن همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر جبل داشتم که برگیر
 اصنام بود و سنگی بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید الله محمد را
 بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پیغوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا طیر و سحاب را
 بکمر خنجره اند پس بطرف خانه آمدم در را بسته یا فتمم از دادم در را بکشد و گفت ای
 پدر محمد متولد شد گفتم یا رب یا ربم گفت دستور نیست آینده گفت ای امه این فرزند را تا
 سه روز هیچ کس سنای نمی شنیدم و چنان درون رفتم مردم دیدم شمشیر کشیده و بر قبی برآید
 انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد و ما لایکه تفریح و کسانان عیسی از زیارت فرزند
 فارغ شوند لرزه بر من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر داری سازم زبان

سوی تا هفت روز از کار افتاد که با هیچ کس سخن نتوانست کرد و از آنجمله آنست که بجای که بدید که
 ابن عباس رضی الله عنہما رسیدیم که طیر و سحاب در از طلع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود
 که بلی جمیع خلق خدا می خور و جل و برین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاده و سبب آن بود که چون رسول
 صلی الله علیه و سلم متولد شدند آمد که ای معشر طایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشایستی که
 از ضلع وی کند لاجرم میان طایق نزاع برخواست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
 مریضه را و را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنہما
 توبیه که کنیزک ابولهب بود تا آمدن علیمه بار ضلع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه علیمه آمد و
 از آنجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بجنبید و چهارده
 نگاره از آن بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نموده بود فرومرد و پادشاه
 ساهو بزمین فرو رفت و موبدان که عالم بخوس بود در خواب دید که اختران سرکش مہارنگار و
 اسپان عربی را می کشند تا از جلد بگذشتند و در بلاد و متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و
 افتادن نگاره بآتش رسید آنرا خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون بادا شد صبرش نماند بر سخت
 نشست و آن تقدیر را با وزیران و دامایان و در میان آورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که
 آتش فارس فرومرد و دهوی ریادت شد آگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید
 که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بفرمان
 داشت که مردی را که دانا باشد بآنچه از وی پرسیم بفرست قبحه السبع غسانی را بفرستاد کسری
 بن و اقمه از وی پرسید گفت این علم پیش خال نیست در شام سطح کاہن گفت برو این را از
 من بپرس عبد السبع برفت چون بوی رسید شرف بر موت بود سلام کرد جواب داد آغا شمر
 چون سطح شمر برایشینید چشم بکشد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت خبیثان ایوان
 ستادن لنگرهای آن و خواب موبدان و فرومردن آتش فارس و فرو رفتن دریا جہ ساهو اینها همه
 مارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهند گرفت و از کاسره بر عدد
 بریا جمیع پادشاهی کنند آگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد السبع این خبر را بکسری
 گفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند کسی کارست و کس ایشان و چهار سال
 مابقی کرد و کمال اول و فویر و آن باشد چهار کس تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنہ و در بعضی روایات
 من آمده که کسری بر جلد نهای کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب
 مدای تعالی و اندیک روز بامداد کرد و در میان ایوان وی شکست افتاد و آن بنا که کرده بود آب
 و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهن و ساحران و سحران بودند و در میان ایشان

مردی بود از عسکرایب نام که در کمانت مهارتی داشت و در احکام دی که خطای افتاد و کسب آن جماعت را جمع کرده و با ایشان گفت که طاق ایوان بن بی آنکه بیخی ظاهرا باشد شکست یافته و بنایی که بر وجه کرده بودم خراب شد در نیاب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد این پیش وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند همه راههای صحیح و کمانت و نجوم را بر خود بسته یافتند ثنایب در شب تاریک پشته بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد و دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میفت تا به مشرق رسید چون بآمد و کرد و دید که زیر قدم وی مرغزار سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز بادشاهی ظهور کند که مشرق با حجاز وی در آید و در عالم فصب و فراخی پیدا کرد و چون آن جماعت باید که اختراع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبریبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری و سر و س شود و آن این را با وی نمی توان گفت که همه را می کشند پیش وی آمدند که انکسار ایوان و فراخی بنای و جلد بخت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطائی واقع شده بوده است یا وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود و وقتی اختیار کردند و دیگر بار بنا کردند چون باتمام رسید و با همه ارکان و دولت آنجا حشمت ساخت آب و جلد زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کردند و بسیار بر آن ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه مقتدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کرد و بنا باتمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و ویرانیم مرده از آب بیرون آید و باز آن جماعت را طلبید و تهدید قتل کرد و گفتند سخن راست است که پیغمبریبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای و جلد باز داشت تا خراب شد و از آنجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد بمجلسه از مجلس قریش آمد و پرسید که در میان شما و دشمنیه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند نه نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باک نیست و دشمنیه پیغمبر این است متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانه وی سوزی چندست بیای و دشمنیه نیز زیر که عفری از جن انگشت در دمان وی کند و ویران از شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانههای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را خدای تعالی پسری داده است و ویران محمد نام کرده است آن قصه را با بیرون گفتند بخانه آنکه آمد و آن علامت را بر میان دو شانه حواله صلی الله علیه و سلم بدید بهیچون چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت

شما این شادمان شدید و الله که بر شما علیه و قهری کند که خبر آن بشیری و مغرب برسد و از آنجمله آنست
که علیمه که مرصده رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیلہ یقصد و ایکی اولاد فرست
شد و چون که شد و شوهر برین بایس بود و با خود دراز گوش داشت و ماهه و ناته سال یافته که بیج شیر نمیداد
و آن سال قطع بود و خلق از سختی و گرانای بی تنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضرره که
رضیع رسول بود و صلی الله علیه و سلم با آن خورسند نمودند و از گریه وی مرا شب خواب نمی آمد چون
بمکه رسیدم رسول را صلی الله علیه و سلم برین عرض کردند از نادانی گفته ام که از برای احسان دایه پدر
باید که یم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه پسران من فرزند گرفتند و هیچ فرزند بزرگتر نماند من شرم
داشتم که بی رضیی باز کردم و ویرا قبول کردم آنکه گفت که پیش ازین لبه شب آینده مرا گفت که دایه
فرزند خود از بی سعه گیر کسی را که از آن ذویب باشد من گفته ام که من از بی سعدم و پدر من ذویب است
و شوهر من ابو ذویب آنکه دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف
سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی بر تو سعادت می یافت بر هر چیز خفته پستان
خویش بر سینه وی نهادم چشم باز کرد و نوری دیدم که از دو چشم وی با سان بالا رفت روان روی
و ویرا بوسیدم و آنرا از آنکه مستور داشتم بعد از آن و ویرا برداشتم و پستان راست در دهن وی
نهادم یکیدن آغاز کرد و بعد از آن پستان چپ در دهن وی نهادم و خورد این عباس رضی الله عنهما
گفته است که در آن حالت خدای تعالی و ویرا الهام عدل کرد که در آن شیر شیر یکی داشت لاجرم یکی
پستان را برای وی باز گذاشت علیمه گفته است که پستان راست را به محمد میدادم و پستان چپ
را به فرزند خود ضرره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و از آنجمله آنست که علیمه گفته است
که چون محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر میدادم و ضرره را شیر میدادم و بچها
پستان من پر شیر می بود و ناته من که شیر نمیداد شیر آور شد که هر طرف که در منزل ما بود همه را پر
شیر ساخت شوهر من گفت ای علیمه برکتی بخانه ما روی آورده است و حق سبحانه نسبت با ما
عنایتی ظاهر کرده و این همه برکت وجود این فرزند سعادت مندست و از آنجمله آنست
که علیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در گد بودم شب سوم دیدم که مردی
جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبهه وی می یافت بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می کرد
شوهر خود را از آن آگاه کردم گفت ای علیمه آن پنهانی را ندان که هیچ کس سعادت مندتر از ما بدیار
خود باز نخواهد گشت و از آنجمله آنست که علیمه گفته است که چون غزیت مراجعت
کردیم بر دراز گوش خود سوار شدیم و محمد را پیش خود گرفتیم آن دراز گوش را دیدم که حساب بچها
خانه کعبه سجده برد بعد از آن سر برداشت و از همه مرکبهای پسران در گذشت و چنان میرفت

که همه از وی باز ماندند و می گفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده و از آفرین نه همان مرکب
 که بزرگوارید از جای نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزند است
 و از آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدم که
 آنجا سیزده بسته بود و طاوت و نصارت افزوده و فتح سبحانه همه چهار پایان مرا برکت داد و
 ستانها که سفند ان مرا بر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب میکردند که چرا
 گو سفند ان ابو ذویب که می چزند فریه و شیر ناکست و گو سفند ان مالا غریبی شیر شمانیز بهانجا
 چرانید که گو سفند ان ابو ذویب می چزند و از آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
 نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آن بود که او از برداشت و گفت الله اکبر الحمد لله
 رب العالمین و چنین آورده اند که رسول اصلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد ششسته بهر طریقی
 با کوه کان غرغران میرفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیز
 میرفت و در هفت ماهگی بهر طریقی خوش سید و دید و چون هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مضموم
 می شد و در نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفالان بهم تیری انداخت
 و از آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از قصد می در آسایش بودم
 هرگز به هیچ چیز بول نکرد که آنرا بیاید شست بلکه در هر شب بانی و زی در وقت معین یکبار بول میکرد
 و تا روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد و از آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که
 چون از یک بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از من ذیل آنجا حاضر بود و همراهان مرا گفتند
 آن مجاہد غریب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخی سوال کن گفت ای شیخی مادر این
 فرزند گفت که در وقت ولادت وی نور می از من پیدا شد که همه چیز تا آن نور ظاهر گشت و
 چون بزرگین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی
 آسمان کرد و شیخی ندلی فریاد بر آورد که ای آل نبیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین
 خواهد شد و منتظر آنست که از آسمان بروی امری نازل شود و از آنجمله آنست که هم
 حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید ویرا پیش مادرش بردیم
 تا بوی بسیاریم آنانی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع نشود و گفتیم یا هیچ کودک ازین
 برکت تر ندیده ایم و از کر ما و دهای مکه امین نیستیم ویرا هم با سپار ویرا باز سپرد و یکسال
 دیگر با ما بود و روی بر جماعتی از نصاری جبهه می گذاشتیم محمد را دیدند تیز روی نگاه
 کردند و کارهای خود را گذاشته روی به شخص حال وی آوردند و در میان دو گفت و
 تا بل نمودند و سرخی چشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از در چشم شکایت میکند

و

گفتم نمی گفتند سرخی چشم روی هرگز ز غبار قوت می کنند گفتم نمی گفتند هر چند مال می طلبی بدیدم و صد هزار سنت بر جان خود و تنیم این سپهر را باده تا به جبهه بریم که دیدن اشکانی عظیم خوابد بود مادر کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولود می در حرم خوابد بود و گمان می بریم که او بوجود آمده است یا نیز دیک مانده است که بوجود آید جلیم گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا شکی بودم و از آنجمله آنست که هم جلیم گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با بولش بر جمعی نهد روز هر روز عصا بر سبک گرفت و با برادران بدوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تا سخت بخوردم که امروز هوا بسیار گرم است و تشویش بود خواهر رضاعی وی شیار گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم و برادر بیجان بر کان دیدم پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود بهر طرفی که میرفت بادی می گشت و از آنجمله آنست که هم جلیم گفته است که روزی با برادران بر جمعی گوسفندان رفته بودند ناگاه در میان روز برادر که ضربه گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا در یاب که زنده در یافتن و برایش گشت می بینم گفتم قصه چیست گفت در انشای آنکه با هم بازی میکردیم و می نمودی و برادر از میان مادر بود و میالای کوه شتافت و شکم و برابکار و بشکافت و من و ابو و ویب بدیدیم و براب بالای کوه دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی و افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد از آن تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند یکی ابرق در دست و در دست سیمین دیگری طشته از زرد پر برف سفید مرا از میان برادران مادر بود و بد بالای کوه بر آورند یکی به لطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافت و دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این بهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و بخاتم از نور مهر کرد و من هنوز سر دی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس می کنم مرد سوم برخواست و گفت شما دور شهید که کار خود کردید پس نزد یک من آمد و دست بر شگاف سینه من نهاد آن شگاف فرا سر آورد پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا باده کس از امت وی برکش بر کشید من بچیدم گفتم بگذار با قصد کس از امت و سس برکش بر کشید من بچیدم پس گفت او را با هزار کس از امت او برکش بر کشید من بچیدم گفتم بگذار که اگر با همه امتش برخواهی کشید نخواهی چید پس دست مرا گرفت و باز نشانده پس هر سه بر سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس مباد و مرا اگر دانی

که چه سعادتمند و گرامی خواسته اند ترا هر آینه روشنائی چشم تو میفریاید پس بسوی بالا پرواز
 کردند و بمیان آسمانها درآمدند اگر خواهید موضوع در آمدن ایشانرا بنمایم و از آنجمله آنست
 که هم علمیه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و بار دوم گفتم مرا گفتند ویرا بجا هنی رباب
 بود که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده ویرا بجا هنی بروم
 و صورت حال وی را بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجنبست و محمد را پسندید
 خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بطلبی که به شمار وی آورده و ظهور آن
 نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید اگر او را بگذارید و به مبلغ رجال بید هر آینه
 دین شمارا براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و نشناخته اید علمیه گفته است که چون
 سخن وی شنیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم از دست وی کشیدم و گفتم ترا بجا هنی بایک
 که تمویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر بر زده گوئی ترا سید انتم بسوی تو می آید من فرزند خود
 به کشتن نمیدم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس ویرا برداشتم و بمنزل خود آمدم و از آنجمله آنست
 که هم علمیه گفته است که بعد از مشاهده این احوال تبرسیدم و خواستم که محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم را بکجه باز برم و از عهده امانت بیرون آیم چون غریمت کردم از شناسای شنیدم که گفت
 هنیسا لک یا بطلی امکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و غر و جلال تنویر خواهد
 و بعد ازین ابدال بدین قرن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تورا و نخواهد یافت بر دراز گویش
 خود بر نشستم و ویرا بکجه رسانیدم جماعتی دیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پیش ایشان بگذاشتم
 و بجهت بعضی نکار که داشتم بر تنم ناگاه آوازی سمگین بگوش من آمد بکجهل باز گشتم محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم گجاش گفتند که امام
 کودکی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که ویرا آورده بودم تا بجا آن
 بسیارم هیچ کس نشانی باز نداد ایشانرا بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وای محمداه وای محمداه
 ناگاه پیرنی دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه کمن یکی تر ایشان دم که داند که فرزند تو گجاست
 و اگر خواهد تنویر باز گرداند گفتم روحی فدای آن کیست گفت آن صغیر بزرگ ترک نام وی بپل است
 ویرا دعای بدر کردم و گفتم تو بگردان الله آنچه در شب ولادت وی بر مبل و سایر اصنام گذشت
 گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته عالی من بر مبل و آیم و از وی در خواهم که فرزند ترا بتو رساند
 بر رفت و هفت بار گرد مبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سعدیه من هرگز لطف و
 احسان و فضل از انسان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند وی
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم گم شده است چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانند مبل و

سایر اصنام سرنگونی بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ بپاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ گریبان و لزران بازگشت و گفت ای سیدیة فرزند ترا پروردگار نیست که ویراضای نگذارد ولی تنگ باش و به آهستگی طلب کن حلیه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر عبدالمطلب رسید پیش وی رفتم و قصه بازگفتم ویراکمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شبیه برکشید و بیانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش من می جمع شدند و بموافقت وی در همه اطران و جوانب طلب وی کردند هیچ جایی از وی نشان نیافتند عبدالمطلب همه را بگذاشت و مناجات کرد و در آن وقت که خداوند احمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر زمین بازگردان ناگاه از میان زمین و آسمان ناگهی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پروردگار است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ضایع نگذارد و عبدالمطلب گفت ای ناقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست گفت در وادی تنهانه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسوی آن داد تاخت و رفته بن نوفل ویرا در راه پیش آمد هر دو با اتفاق آنجا رسیدند ویرا دیدند و زیر درختی ایستاده و باشاخ و برگ آن بازی میکنند عبدالمطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبدالمطلب هستم ای فرزند من جد تو ام ویرا پیش زین نشاند و به نگر رسانید و بعد از آن حلیه را با انواع اکرام و انعام به قبیلۀ خود بردند و امیر المومنین عباس رضی الله عنه در بعضی مدحهای نبی صلی الله علیه و سلم باین قصه اشارت کرده است اینجا که گفته است من قبلما طبت فی ظلال دینی : مستوفی حین یخصف الورق : از انجمله السنن که امیر المومنین عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که ما بدین توان زمان خواند که تو در گمراه بودی و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی با نگشت خود اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی سیل میکردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که زن با دوی حدیث میکردم و بی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که بنسک شمت العرش به سجده دمی افتادمی شنودم و از انجمله السنن که آمده است در رسول رسول صلی الله علیه و آله و سلم باینکه بر پیش احوال وی و امین با ایشان بود و یکبار به تنجی اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت بمده رسید بعضی اموری را که در وقت آنجا بروقت گذشته بود یاد میکرد و می گفت که بی دوی با من می نگرست روزی مرا متناذیر دید و گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد و ریشتم من نظر کرد و شنیدم که میگفت این پیغمبر این است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من تبر سید از دین میروان ایام ام امین گفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم و در مدینه و در میان روز آمدند و گفتند

احمد را بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت دروی وی بسیار نگر میستند پس یکی
 از ایشان مردیگری را گفت این یغیبه این است و این بلده دایره هجرت وی خواهد بود و زود
 باشد که درین بلده از قتل و اسیر کاری عظیم واقع شود از آنجمله السنست که چون در وقت
 مراجعت بکنه موضع ابواه که میان مکه و مدینه است رسیدند آمدند بپارشد رسول صلی الله علیه و سلم
 بر بالین ذی نشتسته بود ناگاه بیوش شد بعد از آن بیوش باز آمد بروی رسول صلی الله علیه و سلم نظر
 کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آنجمله است ما بارک الله فیک من غلام بن ان صبح بالصره
 فی الدنایم بن فانت بیوش الی الانام بن عنذوی الجمال والاکرام بن بعد از آن گفت هر زنده
 میزند است و هر نوی کهنگی نذر بنده است اگر من می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که با کینه میباد
 زادم و نیکو کاری یا کار گذار شتم چون وی بمرد آمد از نوچه جن می آمد که بروی میگرمیستند و میگفتند
 یکے الغنایه الیه الایمنه بن زوجه عبد الله والقرینه بن ام بنی الله السکینه بن صاحب النیر بالمدینه
 و از آنجمله السنست که چون سیف بن ذی الیزن بعد از مولود رسول صلی الله علیه و سلم
 بر جسته ستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر
 اشرف قریش به تنهیت او بصغار من رفتند و بعد از اذن درآمدند عبد المطلب
 نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تنهیت و دعا و تمنای وی داد فصاحت داد
 وی را خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن ناشم و پیرا پیشتر خوانده و نزد بیکتر
 نشانده بروی و بر سایر اشرف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار انصاف فرمود آورد
 و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد باهی آنجا بماندند که نه ویرا دیدند و نه اذن باز گشتن یافتند
 بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویرا آنجا بد و بخلوت پیش خود
 نشانده و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم
 که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نه گفته آبا چون تو سعدن انی ترا بران مطلع میگردد انم باید که آنرا
 پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت و کتاب
 مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عاصه ناس
 در آن خواهد بود و آن خیر آنست که مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد و در شمار
 کودکی که نام وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد پدر و مادر وی همیزند و جد و عم وی کفالت
 وی کنند خدای تعالی ویرا برانگیزاند و ما را انصار و اعموان وی گرداند و دوستان خود را ابو
 عزیز سازد و دشمنان را بوی براند از دیس وی مبعاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد و باید
 و بر هر که خواهد بزند و خایر و نفع ایس را به نصرت خود در آرد و آتش مای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کسی

بطریق برتقش خدای تعالیٰ گیر و شیاطین مروج و مدحور کردند و اوثان مجبور و کمسور قول و س
 فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل
 معروف اگر کند و خود از کتاب آن نماید و از لشکر تنی کند و خود از ان اجتناب فرماید عبد المطلب
 چون این بشنید دعا خواند و گفت و گفت ای ملک این ستر را روشن تر بگو ای این ذی زین سو کند
 آن عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب انک لجد من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید به سجده
 در افتاد این ذی زین گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو آراغ فاع یافت پس گفت
 دانستی که آن کیست گفت بلی پسری بود مرا شالسته دختر و همب را از قوم خود بوی داد و ما را
 وی پسری آمد ویرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردم بدو مادر وی هر دو وفات یافتند و
 سن و عمر وی تربیت وی می کنم این ذی زین گفت هر چه با تو گفتیم چنانست که گفتیم حال او را
 نیهان دار و با قوم پیودش بگذارد دشمن و نیکو امان حق تعالی ایشان را بروی نظر نخواهد داد و این
 سخن را نیز باین جماعت که با تو همراه اند آشکارا نکن که از کید ایشان همین سیتم سباده که چون
 بداند که شمار السبب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان ریاست خواهد بود ملک وی
 خواهند و ایشان و یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستی که پیش از
 بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و سیاده خود را به شیر بردی و آنرا دار الملک خود ساختی
 و کم سعادت وی بر بستی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه
 خواهد بود و کار وی آنجا است حکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا خواهند خواست
 و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و گرنه بروی از آفات ترسیدی حال وی را اظهار کردی و عرب
 را مطیع و منقاد وی گردانیدی و لیکن اینمغیر را بتو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود
 بعد از ان با هر یک از ان قوم ده غلام و ده کنیزک و ده و ده برد و صد شتر و پنج رطل زرو ده
 رطل نقره و ظرفی پراز عنبر عطا داد و عبد المطلب را در برابر همه و گفت می باید که سال دیگر
 بیایم و وی خود در همان سال بعد پس بعد از ان عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حد
 میرسد با نکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود
 اندکست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است اظهار نکردی از آنجه که نسبت که روزی
 رسول صلی الله علیه و سلم با کودکان بازی میکرد قومی از بنی مدیج ویرا دیدند و پیش خود خواندند و
 قدم وی نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از ان بر عبد المطلب بگذاشتند دیدند که ویرا
 در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا محافظت
 کن که با هیچ کس نمی بینیم که قدم وی البته باشد بعدی که در مقام ابراهیم است و از آنجه که نسبت

که روزی عبدالمطلب در حجر نشسته بود و اسقف بجران که دوست وی بود پیش وی نشست و
وی گفت که نامی منم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسامعیل علیه السلام که
این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنان است و این سخن بود که رسول صلی الله علیه
و سلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم و ایرا احتیاط نمود و گفت آن پیغمبر
که می گفتم این است این فرزند کیست عبدالمطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی منور
بوی آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبدالمطلب فرزند آنرا گفت برادر زاده خود را می
نماید شنوید که در شان وی چه میگویند و آنرا بجمله الشنت که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که برای عبدالمطلب در سایه کعبه فرشی بینداختند و تنظیر و احترام و برای کسی بران
نیز نشسته پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوید بود بیرون می آمد و میخ است که بر آنجا نشیند
اعوام وی نمی گذاشتند عبدالمطلب میگفت دعوا اینی خوانند آن را شانا عظیمای یعنی پسر مرا
نگذارید که بر جا خواهد بنشیند که مراد را کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی پیش
آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نوح جبین کسی است که از وی سروری
و مهتری مردم آید پس روی بابو طالب کرد و کلاه و هدیه از یک مادر بودند کردی و گفتی یا بابا
این کودک را کاری عظیم در پیش است و آنرا نگذار تا کردی بوی نرسد و او را برگردن خود
نشانندی و طوان کردی و چون دانستی که او بتان را کرده می دارد و برایش ایشان نبردی
و چون عبدالمطلب در شتا و دود و سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابو طالب
مبوجبت میت پدرش و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است و آنرا بجمله الشنت
که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبدالمطلب با ابو طالب بود و آن وقت هشت ساله
بود و ابو طالب ویرا بسیار دوست میداشت و وقتی که عیال ابو طالب با یکدیگر میانها تنها
طعام خوردندی سیر نشدندی و چون بار رسول صلی الله علیه و سلم طعام خوردندی سیر شدند
پس ابو طالب وقتی که خواسته که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد صلی الله
عنه و آله سلم حاضر شود چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدند و چیزی از
طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه و سلم یا شامیدی پس
کاسه شیر را بعیال و فرزندان ابو طالب دادی همه سیر شدند و اگر چه آن کاسه را هر یک تنها
توانست آشامید پس ابو طالب بر گفتی که ای فرزند تو بسبار کی و آنرا بجمله الشنت
که چون رسول صلی الله علیه و سلم با داذ خواب برخاسته و مجمع فرزندان ابو طالب را بجماع
خود میاراسته همه را سویا در هم شکسته بودی و در گان بر هم گشته و ویرا سوی غنیمین و چشم

جهان بمن بی شانه شانه کرده و بی سر سر نهانک جو دی و از آنجا که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بسن و آوازه سالکی رسیده بود که ابوطالب را غریت سفرش از سر
بر رسول صلی الله علیه و سلم سفارت عم دشوار آید بادی گفت حم من ما اینجا با عتقاد که میگاید
و چون مادر و پدر و شفق ندارم مرا که می سپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را
با خود ببرد و برادران و خواهرانش ملاقات کردند که دی خورد سالست و طاقت سفر ندارد و ترسد
شد و خواست که ویرا نبرد و روزی رسول را صلی الله علیه و سلم دید که تنها میگریست از وی
پرسید که سبب گری چیست رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه
سفارت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد از این هر گریه غارت تو اختیار نکند ویرا
با خود ببرد و همواره مراقب حال وی میبود تا به وضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بهی گویند و
آنجا راهی بود که ویرا بجزای خود انداخته و اعطای بود و آن قافله بسیار روی گذشته بودند و وی بجزای
نموده بود و گذشت سال نیز که چون قافله نزدیک میدان دید که در آن قافله شخصی است که امری سفید بر وی سایه کرده
بهی که میرد و بادی سرود و چون دیای وضعی نزول کرد آن ابر بالای درخت بایستاد و شاخهای درخت نیز بالا
سوی میل کردند و بادی ویرا نماند و بجزای آن بیاطمائی ساخت قافله اطلب که در اطعام وی حاضر شوند و بجزای
از خود و نیزگ تحلف نکنند چون جماعت حاضر شدند بجزای هر چند نظر کرد و مقصود خود را ندید بایشان گفت
می باید که هیچ کس از شما تحلف نکند گفتن نکرده است مگر بگویدی بجزای گفت ویرا نیز حاضر گنید چون جماعت
بن عبد المطلب این را بشنید بلاط و غری سوگند خورد که از گرم و مرده و در است که محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم را در منزل بگذاریم و با بطعام حاضر شویم چون
بجزای نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احصار وی استعجال نمود و عارث لطلبی
رفت و بجزای نگر نیست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید بادی روان شد
چون نزدیک بجزای سید بجزای ابر فراست و به تعظیم تمام ویرا تقدیم کرد و تیر خیز و روی نگه داشت
و مشاهده نشان های که در کتب سالفه داشت بود و بینود چون جماعت از طعام فارغ شدند
و متفرق گشتند بجزای بادی گفت ای کو دوک بلاط و غری که هر چه ترا بر سرم جبردی و در آن
سوگند نقاب آن جماعت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلاط و غری بر من سوگندیده
که پیش من هیچ چیز بنوعی ترا زلات و غری نیست پس بجزای گفت بخدا ای بر تو که از هر چه برستم
ترا مرخصی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هر چه خواهی پرس بجزای از خواب بیداری
و سایر احوال وی سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت همه را با آنچه از غفالت و
سهات وی داشت بود موافق یافت بعد از آن خواست که مریضی را بشناسد رسول صلی الله علیه و سلم

علیه و سلم گفت سبازم را نمی کشاد ابو طالب گفت ای فرزند کف خود را بکشای چون بکشای
 مهر نبوت را آسمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشتاده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریا
 با ابو طالب گفت این گودک با توجه نسبت دارد گفت بپسر نیست بچرا گفت او پسر تو نیست
 باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابو طالب گفت برادر زاده نیست بچرا گفت راست میگوئی
 پس گفت این سرخ چشم وی هرگز دور میشود ابو طالب گفت فی بچرا گفت راست میگوئی
 بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر زاده تو پیغمبر این امت خواهد بود و برادر و دهنه خود بر
 ویرا از یهود نگاه دارد که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند مقصود می کنند و بر مادر بایان گوید
 عمد و نفاق بسیار است ابو طالب گفت آن عمد و نفاق از شما گرفته است بچرا تبسم کرد و گفت
 خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر برگردد باز آید
 بگیرد و براب سفر نبوی و اگر از وی احساس الم غارت کردی خود نیز بسفر نبوی و از آن جمله
 آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سن بیست و پنج سالگی از تنزه حج مدینه رضی الله عنهما
 با غلام وی میسر و نام بسفر شام بیرون رفت به بصری رسید و رسائی و رختی که نزدیکی نسطور
 راهب بود نزول کرد نسطور میسر و راهی شناخت گفت ای میسر و این کیست که در رسائی این
 درخت فرو آمده است گفت مردی است از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که
 در زیر این درخت خبر پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که چشم وی سرخ هست که نه از
 و ر دست و هرگز دور نشود و میسر و گفت هست سوگند خود را که وی پیغمبر آخر الزمان است فاطمه
 است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودی و از آن جمله
 آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم درین سفر بخبرید و فروخت مشغول شد میان وی
 و شهنشاه در بیج و شتر اخلاقی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه و سلم گفت اگر راست میگوئی
 بلمات و غری سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من هرگز بلمات و غری سوگند نمیخورم
 هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل
 مدینه گفت بلای آن شخص با میسر و خلوت کرد و گفت والله که این پیغمبر خداست همراه تو و خوب
 فرموده راهب آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت
 اهتمام نمود و از آن جمله آنست که چون در مراجعت ازین سفر بظهران رسیدند
 ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود با میسر و گفت که از برای بشارت قدم تو قافله
 محمد را بخندید فرست میسر و قبول کرد چون ویرا در آن میساخت ابو جهم نیز در آن قافله
 بود گفت ای میسر و دی خود را سلامت بساز که راه را گم کند دیگر را بفرست میسر و گفت

اگر بسال خود دست بقبض نبردگست و بر او این ساخت چون سقداری رفت و بر ابر کلا
 شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر و بر ا
 بگیرد و بر راه راست در آرد و سه روزه راه را اینک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین
 معنی است قوله تعالی و وجدک ضالاً فمدی یس رسول صلی الله علیه و سلم نامه میسر را بنجی
 رسانید و در بهمان روز باز گشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جبل و بر او بدید شادمان شد
 و گفت ای میسر ه سخن بن نشنیدی اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم راه غلط کرده است و
 باز گشته ابو بکر رضی الله عنه و میسر هر دو عکس شدند رسول صلی الله علیه و سلم بکاروان رسید
 و مکتوب خدیج را رسانید میسر ابو جبل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه
 و سلم غلط کنند ابو جبل شرمیده شد گفت من برین نامه اعتماد دارم که چندین روز و راه در
 یک روز قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی
 شرمندگی او شد و از آن جمله آنست قصه قس بن ساعده ابادی که چون وفد
 ایاد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ایشان پرسید که کدام از شما قس بن ساعده را
 می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه ویرامی شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات
 کرد فرمود که گویادی روز بود که در سوق عکاظ با شتری سرخ سوی نشسته بود و خطبه می کرد و
 مواعظ و نصایح نیکو می گفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بدیتی چند میخواند
 که زبان من یان روان نمی شود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی
 شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که از آنجا انم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اشعر کلام
 فحسنه حسن و قبیحه قبیح پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت عفی الذی ابعین الاولین
 من القرون لنا بصایره لما رایت موارداً للموت لیس لها مصادره و رایت قوی نوحاً بالسمی الا کابر الاصل
 لما رجع الماضي الاولاس الباقین غابرة البقیة انی لا محاذلة حیث صار القوم صایره بعد از آن
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را
 مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله رهنمی در دیار خود بکوهی برآمدیم دیدم
 که در وادی وحش طیر بسیار جمع آمده اند قس بن ساعده عصائی بدست بر سر چشمه ایستاده
 و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورده بلکه می باید
 اول ضعیف آب خورد بعد از آن قوی سوگند بآن خدای که ترا باستی مخلق فرستاده است
 که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش طیر بازمی ایستاد تا ضعیف آب خورده یک جانب بیفت
 پس قوی آب بنخورد چون وحش طیر از گردوی دور شدند پیش وی رفت و در میان دو قبر ایستاد

و نه از سیکه اردو گفتم این چه نماز است که میگذاری که عرب این را نمیداند گفت این نماز است که از برای
 خدای آسمان میگذازم من گفتم که آسمان را غیر از لایات و غرافه ای هست بلزید و رنگ می تغییر شد و
 گفت دور شو از من آن السار لما عظیم الشان هو الذی خلقها فسوئها بالکوکب زینها و بالقمر المنیر
 و الشمس اثر قبل بعد از آن از وی پرسیدم که چون آنرا درین موقع می پرستی گفت صاحبان این وقیر
 یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنجا بایشان رسیده است از سوت بمن خبر برسد بعد از آن گفت زدود با
 که فرار نه شمار احق از اینجا نب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت در محل من
 ولد لوی بن غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم الایمان فاجوبه به کس گفت اگر اینجا
 من تا وقت ظهور می نریسم اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودی و پیش از همه با وی جمعیت
 کردم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بپسندیده است آنچه گفتی نفس بن ساعده اعمی بود خدا تیمالی
 نخواستی قیامت ویرانینا بزخواب انگیزت و در روایتی چنین آمده که یکی از انصار برخت
 و گفت من شتر می گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب در آمد و من در وضعی هولناک
 بماندم نزدیک بصبح با نفی آواز داد و یا ایها الراقد فی اللیل الاحم به قد بعث الله نبیا فی الحرم به
 من باشم آل النواذر الکرم به بجلو و جنات الدیاجی و البهم به هر چند در جوانب و اطراف نگاه کردم
 هیچ کس ندیدم گفتم یا ایها الهاق فی داج الظلم به اهل و سلاک من طیف الم به بین هاک الله
 فی الجن الحکم به ما الذی تدعو الیه یقتنم به ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوییده فطر النور و بعث الله
 محمدا بطور صاحب النجیب الاحمر و الوجه الاعز و الحجاب الاقر و الطول الاور به بعد از آن گفت ه
 الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث به ولم یخلقنا سدی من بعد عیسی و اکنوث به ارسل فینا احدا غیر
 نبی قد بعث به صل علیه الله ما ح له رکب و حش به و چون بآمد و شد شنبه خود را فراموش کردم و او
 شدیم ناگاه بجائی رسیدیم دیدم که نفس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بست
 گرفته و در سنگی میزند و رجز میگویی نزدیک وی رفتم و سلام نفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمه
 آبست و سبزی است میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا نیند خود را بر دی می مالند و بوی تبرک
 میجوید یکی از آن هر دو لبوی چشمه آب روان شد تا آب خورد و دیگری در عقب وی رفت
 نفس بن ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد و گفت چندان بایست که آنکس که پیش
 از تو رفته است باز گردد چون وی باز گشت دیگری رفت آب خورد و بعد از آن از وی پرسیدم
 که این قبرها از آن کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می پیوستند
 و بوی تبرک نمی آوردند و فات کردند این قبرهای ایشان است من نیز انتظار می برم تا تابان
 برسم و از آنجا محمله انست قصه زید بن عمرو و زید بن عمرو و در قبر بن نوفل سفر کردند

در طلب دین و در موصل بر اهلی رسیدند و رفته نصرانی شدند از زید را نصرانیت ملازم نیستند و قبول نکرد و چون از آنجا سفر کرد بر اهلب و دیگر رسید راهب از وی پرسید که از گنجی آتی گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز کرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و ویرا اشعاب است مشتمل بر توحید و تمجید خدا و ایمان بر روز جزا و وی پیش از سبعت رسول صلی الله علیه و سلم مقتول شد و عن سعید بن زید بن عمرو بن فضیل فقال یا قتی یوم القیمة امه واحدة و از آن جمله است قصه عبد کلال بن نفیث الحمری امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کردند ناگاه دیدند که اعرابی شتر سوار با عمارت سیاه شمشیر حائل کرده روی بسته از بالای کوه فرود می آید فرمودند که می بیند آنچه من می بینم گفتند او انا تری یا رسول الله فرمود که اعرابی از دروه کوه فرود می آید نزدیک است که عبد الله خفاف باشد هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدرسی رسید و شتر خود را بخوابانید و استین افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و خجست نبوت گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لافض الله فاک ولا اذل اباک پس اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله بانقری از قوم خود قصد حفر موت و اشتیم در شب متاب میرفتیم و نبوراه راه را بیرون می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما با وای هولناک رسید و بودیم هانجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغل و دلوله بر آمد از آواز شتران و گوسفندان و صبیل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه ما قفی آواز داد که یار کب الله الیه امه و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور کرده است که بتارامی شکنند و دنیای باطل را سطل میگردد اندنیک سخت آن کسی است که متابعت وی میکند و بدبخت آنکه در مخالفت وی می گوشتد ما گفتند خدا می توانی بر تو رحمت کند و تو کیستی گفت تکلان جنی ام از وی پرسیدم که این آواز ناچو بود گفت نفر از جنیان اند که پیغمبر از قریش که سبوت شده است ایمان آورده اند بعد از ان کلام منقطع شد چون بامداد کردیم و به بیابان و رسیدیم در انشای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید بهمانرا گفتیم شما باشید تا ببینیم که آن کیست بر جنبه که داشتیم سوار شدیم و شمشیر حایل کردم و بجانب وی رفتم پیری دیدم که از کبر سن کوز پشت غده و زمین را می کند چون آوازی پای جنبیت من شنیدم بالا کرد از وی سبوت بر من ستولی شده آیات قرآنی تموز کردم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس گفتیم هر حک الله ما جماعت مسافریم و ادگم کرد و ایمار اپناهی و هیا

شیرانی که آن دفع تشنگی کنیز یا راهی بنمای گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما پناه دهیم و نه
 شیر و نه آب که شما را بیاشامانم آنکه راه پیش شماست بر فلان در خانه کوه بیرون رود پس
 گفتم تو کیستی گفت من عبدالکلال بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون صحت
 سالی است که از ایشان خبری ندارم و در قبیلۀ بنی ماذن فرو داده ام و در میان ایشان
 پیرایست که میگوید سال عمر من هزار و پانصد سال است و وی مرا خبر داده است که قوم عاد
 را درین وادی جوی آب بوده است که سسد و دوشده است و اکنون سی صد سال است که زمین
 میکنم و آنرا می جویم و از آن هیچ نشانه نیافته ام اما سه لوح یافته ام و بر آنجا چیزی نوشته تو
 خط میتوانی خواند گفتم آری بنار یک لوح بمن داد بر آنجا در دشت قوم عاد و بیت نوشته
 و بر لوح دوم در دشت قوم صالح و عقده و بیت دیگر نوشته و بر لوح سوم مثل آن بعد از آن
 دست مرا گرفت و مرا بجائی برد سریری از زر سرخ نهاده و بر آنجا شخصی به پشت افتاده
 و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شد او بن عاد و صاحب آدم ذات النواذر سال زیستم
 و هزار شهر نما کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قطار شدم و هزار لشکر افکتم
 و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که
 بعد از من هیچکس بدینا سرور نگردد و بعد از آن دست مرا گرفت و بجائی دیگر برد آنجا سریری دیدم
 از نقره نهاده و بر بالای آن جاریه به پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم ضبغه دختر شد
 بن عاد هر که بر باد آید می باید که بچشم اعتبار در مانظر کند بعد از آن مرا بجانب سنگی برد و از
 زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته بود از اظهر النبی القمر علی الجبل
 الا صریحوا الی العزیز الاکبر فلیس البلاء و لن خالفه بللا و لا یودیہ حیل و لا واد خروجن
 الارض تناسه کاند بر تخیلی علی غماسه ان تال صدق و ان سکت و فقی ذیل له السلوک کفری وضع
 له الشکوک بعد از آن خواست که باز گردد و بوی در آورد ختم و گفتم بختی آنکس که میان من و تو
 جمع کرد که بگویی که طعام و شراب تو کجاست گفت طعام من گیاه این است شماست و آب من
 باران بعد از آن ویرا و دایه کردم و بر ختم و دو سال در حضروت بماندم چون در وقت مراجعت
 با آنجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا خبری نهاده و صبحی زمان گرد آن
 درآمده پرسیدم که حال عبدالکلال بن یغوث چه شد گفتند مرد و این قبر و لیست فرو داده ام
 جز بارت وی کردم بالای سنگی دیدم وی نوشته ملازمت اخضر بمرام و جاهد اب حسته
 بلغ الفقیر بعد ایاس و کشف عن مائة کان مذاقه عسل مصفی لذة للناس و توفیت منجی
 بعد از آن و لم اتم و حبان اخوانی نقل سواس به و ثوبت بین جنادل و صفایح به اکل التراب محاسن

رکن ثالث در بیان انجمن از پشت تابوت واقع شده
 والداس بن چون این بگفت رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت رحم الله عبد کمال بن
 یغوث بن سرج یحشره يوم القيمة امدته واحدة بکرکن ثالث در بیان آنچه از لغبت تا هجرت
 واقع شده است و از آن جمله است قصه و رقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول
 جبرئیل علیه السلام نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه و سلم از کعبه بیرون آمدی
 بر سرنگی که بگذشته از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه
 و سلم بر طرف نگاه کردی و بپیکس را ندیدی و در صبح بخاری مذکور است که ابتدا کار رسول صلی الله علیه
 و سلم خوابهای راست بود که هر چه بخویش و شنائی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت و دست میزد
 و شبها بر بیدار و غار را عبادت میکردی و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی زاده
 چند روز به بر ای دی اماده کردی آنرا همراه وی روان کردی در ماه رمضان بخارجراتیکه
 کوه بود که مردی آمد چادرشبی از دیباج در دست رسول صلی الله علیه و سلم آگفت بخوان
 رسول صلی الله علیه و سلم گفته است من نفتم من خواننده یستم آن چادر شب را بر سر من
 انداخت و چنان سرور دی مرا فرود گرفت که پنداشتیم تنگام مردن است پس آن چادر
 از سر باز گرفت و گفت بخوان من نفتم من خواننده یستم دیگر بار آن چادر شب را بر سر
 من انداخت و بدستور پیشتر باین محاطه کرد باز بگشاد و گفت اقرأ باسم ربک الذی
 خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
 بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی شنیده بودم در دل خود دستور یافت که بیدم که مرا بشنود
 و چنان نسبت کند بپیکس چون مجنون و شاعر مغضوب من نبودن خواستم که خود را از سر کوه
 بلند بیندازم بکوهی براندم در آن اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد صلی الله
 علیه و سلم فور رسول خدائی و من جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی
 دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان نهاده و میگاوید که ای محمد صلی الله علیه و سلم فور رسول خدائی
 و من جبرئیل پس در سیاه راه ایستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمد و بر طرف
 از اطراف آسمان که روی نمی تاختم آن صورت را در بر سر خود می یافتم تا نماز شام بدین
 حال در مقام حیرت بودم و در بوقت خدیجه به طرف کسان بطلب من فرستاده بود و چون
 بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب شدند بسوی خدیجه باز گشتم و پشت زده و
 نوزده بر اعضا افتاده بیکه بزرانوی او کردم و واقعه خود را با وی در میان نهادم و گفتم
 می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو خبر
 خواهد میداد که تو غیر است باشی بعد از آن خدیجه بر خاست و بسوی رقه بن نوفل

کہ عمر خدیجہ و قاری کتب سالفہ بود رفت و احوال رسول را صلی اللہ علیہ وسلم با و بی گفت
ورقہ گفت سخت خدائی کہ نفس من در قبضہ قدرت اوست کہ اگر درین کلام صالحتی محمد پیغمبر
این است است و ناموس اکبر کہ موسی علیہ السلام می تقد بوی خواهد آمد بعد از ان ورقہ رسول را
صلی اللہ علیہ وسلم در طواف بیت اللہ دید گفت ای فرزند من از انجیدہ خبر باز دہ چون
خبر باز داد ورقہ سوگند یاد کرد کہ البتہ ناموس اکبر احکام الہی تو بخوابد او بد چنانکہ موسی علیہ السلام
آورد و تو پیغمبر این استی و تبار قوم تو آزار ما خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و
طایفہ توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من و خاک روی ہر آئینہ بدست و زبان و مال و جان
بیاری داد و تو برخاستی بعد از ان بوسہ بر تارک مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم داد و
رسول صلی اللہ علیہ وسلم با طہیان خاطر بخائہ خدیجہ باز رفت و از انجیلہ الست قصہ
اکتہم من صیفی چون خبر سمعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بوی رسید خواست کہ پیش رسول
صلی اللہ علیہ وسلم رود قوم وی گفتند کہ تو بزرگتر قوم مائی لیکہ مکن و دوسر از قوم خود پیش
رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال و یرا معلوم کنند چون آن دوسر
باز گشتند و انجیدہ الست بودند بوی باز گفتند قوم خود را وصیت کرد کہ در ایمان آوردن بوسہ
سبقت گیرید بر دیگران کہ شریف آنکس است کہ در ایمان سبقت گیرد بعد از ان باندک وقتی
وفات کرد و از انجیلہ الست قصہ امیہ بن ابی الصلت ابو سفیان گفتہ است
کہ امیہ بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عقبہ بن ربیعہ سیکرد و من جواب
می گفتم و وی استفسار سیکرد و چون از من وی پرسید گفتم کہ من رسیدہ است گفت نشستند
غیب و می گفتم خبیرن گوی کہ کبر سن و یرا نیفرودہ است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش
تا سراسر این را بگویم نا در کتب خواندہ بودیم کہ از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شکند استم
کہ آن من خواہم بود و چون با اہل علم گفت و گوی آن کردم دانستم کہ دی از بنی عبد مناف
خواہد بود ہر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس اصالح این امر نہ یافت مگر عقبہ ابن ربیعہ را
چون تو گفتی کہ کبر سن رسیدہ است دانستم کہ وی نیست زیرا کہ از اربابین شجا و زکرودہ است
و مبعوث نشدہ چون از بن سخن روزگاری برآمد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث شد با سم
تجارت بجانب یمن میرفتم با امیہ بن ابی الصلت بگذشتم بر سبیل استتری گفتم کہ پیغمبری کہ
انتظار می بردی مبعوث شدہ است گفت بدانکہ وی حق است و راست میگویی متابعت
وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی گفت از زبان قبیلہ خود شرم میدارم کہ ہمیشہ با ایشان
میگفتم کہ آن پیغمبر من خواہد بود و اکنون مرا می بیند کہ متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم و

گویند که می بینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که در میان دیگران تو کرده اند همچنانکه در
گردن بزغاله کنند و پیش روی آورده اند و بر تو حکم میکنند بهر چه بخواهد و آورده اند که و می پیش
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و تصبیه آورده و روی ذکر ابتدا خلقت آسمانها و زمین را کرده و
از احوال جمیع انبیاء علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و یرادران
تصدیق کرده و سوره طه بروی خواندند آیه گفت من گواهی میدهم که این کلام بشارت نیست ولیکن
من برادران دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که و یکجای الله بمن ایمان آورده و متابعت راه راست کن گفت زود بتوب باز میگردد و بر شتر خود
سوار شد و به تعجیل تمام بشام متوجه شد تا به کلیسانی که جمعی را بهمان عبادت مشغول بودند رسید
و صورت حال را باز گفت چنانچه ایشان گفت اگر این کس را که میگویی به منی شناسی گفت آری
و یرا خاکه بود که بر دیوارهای وی صورت انبیاء علیهم السلام تصویر کرده بودند آیه را بان
خانه درون بر دیک یک صورت را بروی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم
رسید آیه گفت این وی هست را به گفت و یک زود توبه برگرد و بوی ایمان آورده و وی
رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و بجای رسید غرّه بدو واقع شده بود
و اثرات قریش کشته شدند گفت اگر وی پیغمبر بودی اثرات قوم خود را نداشتی و برای کشتن
بدو مرتبه گفت و بطایف رفت و چندگاه آنجا بود یکبار در میان روز و خواب شد و خوابی
پیش روی بود دید که سقف خانه شکافته شده و دوزخ سفید فرو آید و یکی از آن دو بر شکم وی
نشست و جائه و یرا از شکم وی دور کرد آن دیگری دیرا گفت شنیده است گفت نمی گفت
ابده الله جائه و یرا بر شکم وی راست کرد و هر دو بر قند و سقف خانه فرا می آید و هر دو
و یرا بیدار ساخت و آنرا با وی بگفت گفت بمن چیزی خواسته بودند از من گردانیده شد
بعد از آن بشام رفت پیش آل جفنه و بعد احوال ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میداد
روزی با ایشان لشرب خمر مشغول شدند ناگاه لغوی را آنجا بگذشت و با یکی گرد رنگ آیه متغیر
شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگویی راست آید من چندان نخواهم زیست که دور
شراب بمن رسد از برای نکذیب وی در شرب دادن استعجال نمودند چون دور بانگس رسید
که پهلوی آیه نشست بود آیه بر روی زمین افتاد و جائه و یرا بروی پوشیدند چون بعد
از آن جائه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت
بزرگان وی گذشت بیات کل عیش و آن تظاول و هرا به صانر مرقه الی ان یزولا یعنی
گشت قبل با قد باری فی قلال الجبال از غی لوعولا و انرا سحله انست قصه

ششکلان بن ابی العوالم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت
 رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت به یمن رفته بودم به ششکلان بن ابی العوالم فرود آمد
 و وی بهیری بود سال یافته و از ضعیف چون چوڑه شده بود و هرگاه که یمن میرفتم بروی فرود
 می آمدم هر بار آنه من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شریف
 شهرتی باشد یا بشما درین مختلط کرده باشد می گفتم فی چون این بار بروی فرود آمدم از شیر
 ضعیف تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزند آن وی همه جمع آمدند و ویرا باز داشتند
 مرا گفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن
 زهره گفت همین بس بهیست ترا اشارت و بهم خبری که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی
 از قوم تو بخیر می برانگیزد در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزیده و کتابی بروی فرود نهاد
 و از پی رسیدن انعام نمی میکند و باسلام میخواند بحق میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم
 وی از که آم قبیده است گفت از بنی ناشم و شما احوال وی بنید ای عبد الرحمن سبک باش
 و رود باز که دوبای موافقت کن و ویرا راست گوی دار و مددگاری غمی و این چند
 بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات این سر بیت است اشهد بان الله ذی المعاد
و فائق الليل بالاصباح اشهد بان الله رب موسی انک ارسلت بالبطاح بنفک شفع الی
ملیک بیدعوا لبرای الی الصلاح بنفیل برچه تمامه کفایت مهمات خود کردم و مرا عجب
نمودم چون بکه رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی گفتم
گفت آری خدا بی تعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم را بر سالت بخلی فرستاده است
پیش وی رود رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خدیجه رضی الله عنها آنجا زخم و اذن
خواستم مرا اذن داد و درآمد چون مرا دید که بخندید و فرمود که روی می بینم که از وی آید
میدارم گفتم ان که ام است ای محمد صلی الله علیه و سلم فرمود که حمل بدیده کرده یا از کس
رسالتی آورد و از ابدان که آن حمیری از خواص مومنانست من اسلام آوردم و شما را
گفتم و شعر حمیری را بروی خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مومن می و
بار الی و مصدق می و ما شهد زانی اول ملک حفا خوانی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله
عنه در بیان این قصه بتی چند است که در کتب بسطه کورست از انچه گفته است مقدمه
مجموع حسینی ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم بصفا
برون آمدیم و شرکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و آنجا
که آنرا می پرسیدند رسول صلی الله علیه و سلم میان ایشان درآمد و گفت ای عیسی قریش

بگوئید لا اله الا الله و لید بن مغیره با ابو جهل گفت یخوای که محمد صلی الله علیه و سلم را امروز محل
سازم ابو جهل سوگند بروی داد که البته چنان کن و لید آن صمغ را بر گردن خود گرفت و در وسط
بر رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از رسول الله
ایست خدای من بر گردن منست خدای تو کجاست تا به منیم بعد از آن و لید آن صمغ را بجای نهاد
و قریش ویرا سجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما دوسیه ما را مددکاری کن بر قتل
محمد صلی الله علیه و سلم ناگاه از درون آن صمغ آواز برآمد و بیچی چند درند بهت رسول صلی الله علیه
و سلم و ندست اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت ابن مسعود رضی الله
عنه گفت است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتم و گفتم خداک ابی و امی یا رسول الله
شنیدی که آن بت چه گفت فرمود که بلی یا بن مسعود آن شیطان است که بگردن اصنام در می زند
و مردم را به قتل انبیاء برمی انگیزاند و پیچ فشیطانی زبان بطعن و لعن انبیاء ساز نکند مگر آنکه خدا شهادت
ویرا زد و هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و بیم ناگاه
آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و سلم ما کلام ویرای شنیدیم و ویرا ببیم
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که اهل آسمانی گفت فی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که
بچه کار آمده گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدای را ندست سکوه
من در طلب وی بودم تا ویرا نزدیک بعضا یافتیم به شمشیر زدیم و بکشتیم و ترا از وی برمانیدم
یا رسول الله فردا صبح باد و دستان خود در مصفا حاضر شو تا ایشانم ترا با لجه شادمان شو
رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید کدام تو چیست گفت من رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که یخوای که ترا نامی بهتر از این شمع گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا نام عبد الله نهادم بعد از آن
برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر شبی بر ما از آن دراز تر نگذشت چون با مداد کردیم همراه
رسول صلی الله علیه و سلم بعضا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه و سلم
و سلم بیان ایشان در آمد فرمود که یا مساعثر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن
صمغ سجده و افتادند و تضرع در گرفتند رسول را هلی الله علیه و سلم تو هم آن بودی که امروز
نیز همچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که یا عبد الله
ابن اسمعيل ما قتلت ذی العجز مسعرا بشتت نیا المطهره چون مشرکان آنرا شنیدند آن صمغ
نا سر آفتند و گفتند هیچ خدای را پیش از تو بر صفات پرستیدیم سحر محمد صلی الله علیه و سلم و در
اشک کردی و روز ویرا ندست کردی و امروز محمدت میگوئی پس ویرا برداشتنند و بر زمین انداختند
و بشکستند پس روی بر رسول صلی الله علیه و سلم آوردند دست تداراز کردند و جبرین سلیم

ویرا خون آلود کردند ناگاه پیری پیداشد عصای سنان دارد و دست گفت ای معشر قریش شنیدم ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوی است برابر نزدیک وی رسانید تا این عصا را برنگرم وی زخم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر آن ملعون برست و از آنجمله آنست قصه اسقف اسکندریه مغیره بن شعبه گفت عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با طایفه از تجار از طایف باسکندریه رفتند آنجا اسقف بود بانواع عبادات مشغول مردمان بیاران خویش را بسوی وی می بردند و طلب شفا از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ مغیره ای از انبیاء السلام باقی مانده است گفت یکی مانده است و او آنست که خاتم انبیاء باشد میانی وی و میانی اندک بودند بلند بودند کوتاها و نه سفید بودند و نه سیاه و در چشمان وی سرخی بود و سوسوی سر فرو گذاشته باشد و شمشیر جایل کرده و هر که پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی میکنند و ویرا از فرزندان و مادر و پدر خود دوست تر دارند و از زمین قرطه بیرون آید و از حریم بحر می رجلت و مهاجرت کند و وی برین نبی باشد شوره که گیاه نرویداند و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است که ویرا گفته ام زیادت کن در وصف وی گفت از ابرمیان بند و هر بنی سبوت بقوم خویش بود و وی سبوت لکافه ناس باشد و همه روی زمین ویرا سجد بود و چون آب نیابد تیمم کند و نماز بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه بهر کنیسه درآمد و از هر استغنی صفات محمد را صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم و همه را یاد اگر قسم بعد از مراجعت بدمیه همه را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه و آله و سلم خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب و بی ثنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم و از آنجمله آنست قصه ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه عمه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با بوجبل و شبیه نشسته بودم ناگاه ابو جبل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد خدایان شمارا دشنام میداد و شمارا سفاهت و نادانی نسبت میکند و میگویی پدران شما در دوزخ اند و چون خزان در آتش دوزخ بروی در می افتد هر کس که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بکشد صد شتر سرخ سومی میدهم و صد شتر سیاه سومی و هزار اوقیه نقره پس برخاستم و گفتم ای ابوالحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت آری عاجل است نه اجل من گفتم سوگند بلات و غری که من این کار را سیکنم ابو جبل دست مرا گرفت و بجانم کعبه در آورد و در پهل را بر من گواه گرفت و پهل بزرگترین اصنام ایشان بود و هر وقت که سفری یا صلحی یا جنگی یا ناگامی پیش میگردید پیش وی می آمدند و با وی مشورت میکردند و

دیرگاه میگرفتند پس من شمشیر جمایل کردم و رسول زاصلی الله علیه وآله وسلم می طلبیدم
ناگاه بجای رسیدم که کوساله را می گشتند آنجا ایستادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که از درون
آن کوساله آواز آمد که خوش کار است شتله فتح و فیروز می که مروی بآواز بلند و زبانی فصیح خلق را
بآن خواند که گواهی دهند بآنکه خدا یکی است محمد رسول او صلی الله علیه وآله وسلم با خود گفت که بمان
که باین سخن مرا میخوانند بعد از آن برآمد که سفند بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کله
شکل آن سخن که از درون کوساله می آمد میگوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن
غیر من باشد چون از آنجا و رگه ششم بصحنه رسیدم که ویرا ضامی گفتند از درون می باغی آواز داد
و گفت که ترک الضاد و کان یعبده بعد الصلاة علی النبی محمد ایا ان الذی ورث النبوة و الله
بعد بن مریم من قریش متدی بی سیقول من عبد الضاد و شتله بلیت الضاد و شتله که بعدا
فا صبر یا حفص فانک امره یا تیک عز غیر غری عری بی لا تعجل فان نامه وینه بی تحایقنا باللسان
و بالیده آن زمان به یقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانه خود آمدم جناب بنی المار
رضی الله عنه آنجا بود و شوی و می سعید بن زید چون مرادیدند که شمشیر جمایل دارم تبرسیدند
گفتم باکی نیست جناب رضی الله عنه گفت و یکجای عمر اسلام آور آب طلب کردم و چو
ساختم و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم گفتند که در خانه اترقم بن المار قم
است تا آنجا رفتم و در خانه بروم حمزه رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر جمایل کرده دید
بانگ بر من زد و می مروی مهیب بود من نیز بانگ بروی زدم پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بیرون آمد چون مرادیدتم مراد یافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب
شد ای عمر اسلام آور من اشهدان لا اله الا الله و انک رسول الله گفتم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم و اصحاب وی بآن سخن سسرور شدند و آنروز من جمله تن شدم از مسلمانان و این آیت
نازل شد که یا ایها النبی حبسک الله و من التبعک من المؤمنین من گفتم یا رسول الله
بیرون آمی سو گند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس بیرون آمدم
و تکبیر گفتم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کرد و بعد
از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید
و از آنجمله آنست که صفیان بدلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام
میرفتم در وقت صبح فرود آمدم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سوارای در میان زمین و آسمان
ایستاده و میگویند ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست الحمد بیرون آمده است
و جبینان همه مردود و مطرود شدند ما تبرسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بخانههای

خود رسیدیم شنیدیم که در یک اختلافی واقع است که از بنی عبدالمطلب پیغمبری بیرون آمده است
نام وی احمد کو از آنجمله آنست که عمرو بن مرت ابجینی رضی الله عنه گفته است که در ایام
جاهلیت حج بیرون رفتم و در آنکه خواب دیدم که از کعبه نور می ساطع شد چنانکه کوههای شیب
را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انقضت الطلوع و سطع الضیاء و لعلت فاطمة الزهراء
بعد از آن نور و تجرید ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که طه الاسلام
و کثرت الاصنام و وصلت الارحام و بیدار شد مژگان با قوم گفتیم و الله که در میان قریش
امری عاود خواهد شد چون به بلا و خود رسیدیم خبر آمد که مردی از انجیل نام پیغمبت شده است
پیش منی آدم و ویرا از انچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آورد و از آنجمله آنست قصه
ابو جهل مردی از بابلی بکشد و چهار پای خود را با ابو جهل فروخت و ابو جهل در ادای
شمن تاخیری کرد و روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهل از
من چیزی خریده است و شمن آن بمن ننمید بد کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در آن نزدیکی نشست بود قریش از برای استنساب ابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را
بگوی که مهم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصه خود باز گفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر خاست و گفت بیاتاقی ترا بستانم قریش و کس را در عقب ایشان
فرستادند تا شاید احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلقه برد و خاک ابو جهل
زد و گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد بن عبد الله بیرون آئی ابو جهل
فی الحال در یکشاد رنگ و روی او تنغیر شده و لرزه بر اعضای وی افتاده گفت حق ویرا
بده گفت بد هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از اینجا نمیرودم تا حق و بی ندی ابو جهل
زود بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم برفت
آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشد و
گفت خدای خیر داد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که حق مرا از آن ظالم بستاند بعد از آن کس
آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه برد و زد
دل من از جای برفت بیرون آدمم بر بالای سر وی شتری خریدم بغایت عظیم دمان باز کرده
که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف میکردم سزای من بر سریداشت تو هم گفتند این نیز
سخن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آنجمله آنست مردی از بنی اسیرستانه آورد
که بفروشد ابو جهل از وی خریداری کرد و شمن نداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد
نشسته بود آن اسدی میش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید

که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم برخواست و سازار آمد و شتران
ویرای رضای وی بخردید و دو شتر را بفروخت و ادای شمن هر سه شتر کرد و شتر دیگر را بفروخت
و برای اهل نبی عبدالمطلب قسمت کرد و ابو جهل در ناحیت بازار نشسته بود و محال و فتن
نداشت بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی بابو جهل کرد و گفت ای عم و خیم چنین
معامله نکنی و گرنه بتو لاحق شود آنچه بگوید ترا از آن نباشد ابو جهل گفت نکنم ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بعضی شتر کان ابو جهل را گفتند در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار
شده ای ابو الکحکم مگر متابعت دین او کردی یا خونی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت
دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی
کرد دست نیز یاد داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمی کردم
مرا بپاک میکردند گفتند این نیز از سخنانی محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آنجمله آنست
تقعه ذیبه رضی الله عنه که وی چون اسلام آورد و نباشد ابو جهل گفت این عملات و عز
است ذیبه گفت لات و غری از عبادت کننده و ناکنده آگاه نیستند و لیکن این تقدیر
الهی است من پروردگاری دارم که برینا ساختن من قادر است همان شب خدا تعالی
چشم و پیر اینا ساخت اما که در لان قریش گفتند این نیز از سخنانی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
است و از آنجمله آنست قصه عتبه بن ابی لهب خدیج رضی الله عنهما زینب
بنی الله عنهما در حال حیات بخوابیده خود ابو العاص رضی الله عنه داده بود و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رقیه بامام کاشوم را بعتبه بن ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و قریش خصوصت بالا گرفت و دادان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شاد و خندان رسول را
خواستگاری کردید باری از دل وی برداشتند آنها بوی رد کنند تا در رنج افتد هر کدام
از دختران قریش که خواستید بشما و هم ابو العاص گفت من از زوجه خویش مفارقت نمی کنم و
پیش زنی از قریش با وی برابر نمی کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و برایشان گفت درین کار
و عتبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را اطلاق
و هم دختر سعید را بوی دادند آن بد بخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت این دادا تو لا اله الا الله و فی وقت فکان
قاب قوسین او ادنی و آب و مان خود بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و دختر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رد کرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بروی دعای بگرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود

عقبه را گفت ای برادر زاده من بچه حیل ازین دعا توانی رست و بعضی گویند غمگین شد و با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای برادر زاده من ترا ازین دعا می بدو شفقت متعجب پیش برآید
و آنرا با وی بگفت او اندو بگین شد بعد از آن هر دو با هم تجارت غریمت شام کردند و در منزل فرود
آمدند راهی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع سباج بسیار اندک بولمب همگان را
گفت مرا بدو گاری کنید که از دعا می محمد صلی الله علیه و آله و سلم امین نیستم جمیع بارها را بیکدیگر
نهادند و عقبه را بر بالای آن بخا نمایند و گرداگرد وی بخفتند نیم شب بود که شیعی آمد و بیک را
از ایشان بپویند و بر بالای بارها جست و بفرست نیجه شکم و پیرا بدید عقبه فریاد برآورد و
جان بالک دونیخ سپید و حسان بن ثابت رضی الله عنه این کسنی را در یکی از قصای خود بنظر
آورده قصه نجاشی رحمته الله علیه دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بکبشه حیرت کردند شتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب دام سلمه
رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم پنج شترین
حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکر و حی برآید
چون خبر فراغت و رفا بیت ما بمکه رسید قریش با اتفاق عمرو بن العاص را و عبد الله بن ابی
را با بدایا نجاشی و بطارقه و بعضی از امرای دمی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و
به ایار ساینند و با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند
و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا
همراه ما بمکه بازگردانند بطارقه گفت شما صورت حال خود را بملک یا ز نامه کنید تا ما بدو گاری کنیم
آن دو تن در حضور بطارقه گفتند بطارقه گفت حال این طایفه را ای ایشان بی شناسند با ایشان
می باید سپردن تا بر بند نجاشی در غضب شد و گفت مجر د این سخن با ایشان نتوان سپرد این طایفه
پناه بجوار من آورده اند نخست ایشانرا بطلبیم و از تحقیقت حال سوال کنیم اگر حال بد نیکو
باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا با بنیان سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت
جانب ایشان نمایم و از تعرض این دو تن گاه داریم ام سلمه رضی الله عنه گوید که بعد از آن
نجاشی اساقفه یعنی علمای اجمع کرد همه گرداگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم
آنجا حاضر شدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود
و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت
که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده را مادر وجود

می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت کمال حسب و نسب
موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بوحید خدا یتحالی خواند تا ویرا بر تقسیم و ویش
لوی شرک نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد بای خود و خانما کیم و در
ادای امانت و صلوة رحم کوشش کنیم و نیز لوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم
بابا ما مبعادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز
گردانند و دیگر طاقت از ادای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تقدی ایشان
از اینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت نجوان از آنچه بر پیغمبر شرافت داده است جعفر رضی الله
عنه آغاز کرد که بعضی چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن و می ترشید و
اساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان ترشید پس نجاشی گفت والله که این نور هم از ان
مشکوة است که نور موسی بود و سر چشمه هر دو یکی است پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که
من ایشان را بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیز
بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم آرام که همه از دنیا در افتند عبدالله بن ابی ربیع گفت
ای عمرو چنین مکن که اگر چه مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلوة رحم در میان است عمرو نشنید
و نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را یا سایر اصحاب رضی الله تعالی
عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که دقت عیسی علیه السلام شما چه میگوید جعفر رضی الله عنه
گفت همان میگویم که حضرت حق سبحانه تعالی گفته است که عیسی کلمه الله است و روح او که
بریم القا کرده است نجاشی آن را شناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند آن
خدای که جز بد و سوگند را ندانست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفستی بروید و درین مملکت
اینجا باشند و هیچکس متعرض شما نشود بعد از ان قوم خود را گفت که به ایای این دو کس را
باز گردانید که ما را بان حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی حوار و حجل و مرد و و الهیایا
و مبعوض البایا بیرون آمدند و جعفر را سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم با خوشترین حالی دران
دیار اقامت نمودند و از آنجمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بگریختند
و ایشان بستان بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم نشستند و ایشان
پیش وی نشستند استغفی که نام وی طاوور بود و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
توئی که گمان میبری که رسول خدائی گفت رسول آری طاوور گفت خلق را بچی میخوانی گفت
بخدائی که او را پنج شرک می نیست بعد از ان قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند چنانکه
محاسن ایشان ترشد طاوور گفت من گواهی میدهم که خدای یکبیت و تو رسول اوئی

و باقی اصحاب و می نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند ابو جبل و امیه بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نوسید گردانا و کسی را که شمار از برای شخص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد و پدر عقل شما نیست که چون در مجلس دمی بنشینید از دین خود برگزینید و هر چه گفت تصدیق دمی کردید بدت و دوسالست که این دعوی میکند هیچکس از ما بومی نگزیده است مگر بگوئی بی عقل و رای و گدای بی سروپای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد و ما حق کسی ضایع نگوییم و بقول جاهلان از حق که بر ما روشن شده است سر نهیم بعد از آن قرآن و احکام شریعت آموختند و بزور اسلام بولایت خود بازگشتند و از آنجا انست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال ششم از بعثت قصه معراج را با قریش بازگفت و در آنجا که شد که در آن شب پسند اقصی رسیده است چنانچه نص قرآن بان ناطق است و قریش میدانستند که دمی هرگز آنرا ندیده و آنجا رسیده از وی صفت بیت المقدس پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده بازگفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با شما مکر بر سر شتر نشسته بود سرایاغت از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه ایشان آب خوردم و فلان کس چیزی که کرده بود چون باز رسیدیم کم کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق باز رسیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نهند باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از آن اخبار متحجب نموند و منتظر میبودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآید که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کرد که اینک گرد آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آب و رسیدن اشتران و یافتن کم کرده استفسار کردند همه بر آن سوچ بودند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود اما با وجود آن قلعهای که بر دلهای ایشان بود کشته نشد بلکه و جهاد و استکباری افزودند و در جود و انکار با لاف می نمودند و از آنجمله انست که روزی ابو جبل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت یا در کار این مرد و سعادت شتر و اینکه اگر بعد الیوم بنیمیم که بدستور گذشته نماز قیام نماید سنگی بگیریم و سه او را بکوبیم تا از شرم و خلاص یا جیم می باید که در آن ساعت دست از مددگاری من ندارد و مرا بدست

و شمنان بسیارید همه سوگند عظیم خود کردند که ای ابوالحکم هرگز دست از کوفتا ندرم و ترا بد شمنان بسیاریم چون
 بادا رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمازگاه خود آمد آن لعین مکی بر دست گرفتند و عقوبتی روان شد چون رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ وی ناباراش تغییر گشت و گریزان باز پس آمد
 قریش گفتند چه شد ای ابوالحکم گفت و الله که از جامعی اشتی است بر من حمل کرد که من هرگز به بلند ب
 کوفتان وی ندیده ام و بدرستی و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی بر اینده را
 هلاک کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز گفت است کوفتا نماند و لا حق و یعنی اگر نزدیک
 بان شتر شدی بر آینه او را بگری که جبرئیل را چنین خبر کرده بود و از آن جمله آنست که
 روز و پنج آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش شمار روی خود را خال
 میکند یعنی نماز میکند و گفتند آری گفت سوگند بان کسی که بوی سلوگند بخورد که اگر من و پیرا
 چنان بنیم بر آینه گردن و پیرایای خود بگویم گفتند آنجا نماز میکند و بجانب وی روان شد
 و بوی نارسیده بقفا بازگشت و بدست چیزی از روی خود و ریس کرد و بر گفتند ای
 ابوالحکم چه حال شد گفت میان خود و وی خندق از آتش دیدم پس خدا ایتالی این آیت
 فرستاد که ایت الی بنی عبد اذا صلی الی آخر السوره و از آن جمله آنست
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حکم بن ابی العاص میگذاشت حکم از پیش
 وی تقلید وی کرد و خود را جنبانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا نوبت دانست
 فرمود که چنین باش برهمنجای و برار عتبه گرفت و برگز از وی عارف نکرد و از آن جمله
 آنست که روزی رای قریش بران قرار گرفت که یک روز و کس را پیش اجبار سیود
 فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم استخبار نمودند چون اجبار سیود
 او صاف رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند و دانستند که بجه میخاند گفتند و پیر از
 سه چیز سوال کنیدی یکی قطعه اصحاب گفت که و حجرت و القرین و دیگر آنکه روح چیست
 اگر ازین سه سوال جواب گوید بداند که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و از آنکه بداند
 که وی دروغ گوئی است هر چه خواهد بادی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت فردا شمارا خبر دهم و انشاء الله بگفت ده روز و روحی منقطع
 شد قریش آغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغایت دشوار آمد
 بعد از آن حضرت جبرئیل آمد و سوره الکاف آورد و مثل بر جواب آنکه پرسیده بودند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سوره بر ایشان خواند شنیدند آنرا شنیدند و همان
 طبقه کفر و جود می ورزیدند و از آن جمله آنست که اسود بن مطلب و عاصم بن الرایل

وولید بن المغیره و ابن الطلائع و در سفریه و استغزایا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمالعه
بسیار می نمودند و در پی جبرئیل می آمد و در پهلوی وی صلی الله علیه و آله و سلم با ستاد و
ابن جماعت در طواف بیت بودند و ولید بن مغیره بر جبرئیل گذشت جبرئیل بر خلی که بر کف
وی از اثر تیره شده بود و منديل گشته اشارت کرد و نمون ازان روان گشت و بران هلاک شد
بعد ازان عاص بن وایل گذشت و بر کف پای وی زخمی بود که روزی فارسی در آنجا افتاده
جبرئیل علیه السلام در آن نگاه کرد آن زخم تازه شده به همان هلاک گشت بعد ازان اسود
بن عبد المطلب گذشت و رقی سبزه بر روی وی انداخت که رشد بعد ازان ابن طلائع
گذشت اشارت بسرا کرد و دریم ازان روان شد و همان مردی سحانه و تعالی در شان
الیشان این آیت فرستاد که انا فیناک المستنیرین یعنی ما را اهل استنار تو کفایت کردیم
و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خوف قریش بیرون آمد
از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید بکشتران بود و در میان آن کشتران در آمد و بکشت
کشتران رم کردند ابو ثور دان که بر سر آن کشتران بود و کشتران بر آمد بیخ دید میان کشتران
و در آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دید گفت کیستی تو که کشتران مرا بر ایندی فرمود
که من ترس آدمم که در میان کشتران تو آرام گیرم باز گفت توجیه کسی رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ترس مردی ام که خواستم ساعتی بکشتران تو انس گیرم ابو ثور دان گفت ترا
آن مرد می بینم که میگوید دعوی پیغمبری میکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بخوان
ترا مشاهدات لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ابو ثور دان گفت از میان کشتران من می
بینم که فلان یا نبی است یا نبی که در میان ایشان باشی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
از میان کشتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعای بد کرد و گفت اطل فلان
و شفاه چری گمن سال شد و از روی مرگ می برد و بیا گفتند نمی بینم ترا مگر آنکه هلاک
شده بجهت دعای که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر تو کرده گفت کلا که هلاک شده بام
چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدم و ایمان آورد و مردم و مردان
خبر کردند و استغفار کردند و لیکن دعای اول سبقت گرفته است از آن جمله آنست که در
اهل که از ارباب بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و روی مبارک ویران بود
ساختند جانی نبشت بسیار اند و بگمین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بد رختی از درخت
وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن درخت
را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالبتاد

پس ویر گفت که باز کرد و باز گشت تا بمان خود رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من
 و پیسنیده هست مرا و از آن جمله آنست که چون قریش بحجت حمایت ابوطالب از علی و محمد و
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم عاجز آمدند جمعی ساختند و عهد نامه نوشتند و بنام خدای و از جماعت
 خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلّه رحم نکنند و خیر ایشان ندهند و خود
 و با ایشان بیعت و شرا نکنند و سخن نگویند و آن عهد نامه در حجر بر میخیزند و در موم گرفتند و مهر
 خود بر آن نهادند و در کعبه بیا و میخند چون ابوطالب آنرا شنید با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
 جز ابولهب ششمی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خاسدا داشتند و آمدند بدت
 سه سال و آن شعب بسپر پوزند که میخکس نسبت با ایشان نیکوئی نگردد و دیگر ابوالعاص بن زبیر
 را و رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گاه بگشایند و خرنابان شعب بروی و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن کار استخوان وی کرد و دست و می گفته چون حال بر
 ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهد نامه قریش گشت
 که چهره پوشیده بودند همه بخورد و خرنام خدای بیخ نگذاشت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آنرا دانست و عمر خود ابوطالب را از آن خبر کرد و ابوطالب با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
 جا مهاجری فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش نشستند ایشانرا اگر اموال و اقارب
 کردند ابوطالب گفت ای مشرقریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بجا
 و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حاضر داده است
 که خدای تعالی جانوری بر عهد نامه شما گذاشته است که خرنام خدای در آن بیخ نگذاشته
 و هر چه از قبض قطع رحم و ظلم و جور بوده و در کرده من برگردانوی دروغ نشنیده ام
 در آن قصه نظر کنید اگر راست میگوید از خدا تعالی تبر سید و ازین طریق نایبندیده
 باز آید و اگر دروغ میگوید ویرا بشما سپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا جبر
 خواهد بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشه نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهد نامه
 را آورد و بگشادند و روی خرنام لک الله بیخ نماده بود و ابوطالب زبان طاعت
 با ایشان دراز کرد همه خاموش شدند و بیخ گفتند و از آن عهد برگشتند پس رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب بیرون آمدند و قریش بدی با ایشان
 طریق هوا سپار پیش گرفتند از آن جمله آنست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادق یا در ابد و نیم کن رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت اگر ما را بد و نیم کن ایمان می آوری و گفتند آری و در آن وقت شعب

چهارم بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پدر و مادر خود در خواست که ماه بدو نیمه شود
ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قیس و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه و آله
و سلم اندامیکرد و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان بینید به بنید چون آن بختان
آنرا مشاهده کردند گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را اسحر کرد پس گفتند از سافرا می که از
اطراف می آیند این را بر پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کرده ایم راست است و گرنه سحر
است و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که مشاهده اید و از آنجا که
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رکعت بن عبد زید را دید فرمود که وقت شد
ایمان آر می سخاوی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک
نصف وی بیاید بعد از آن ویرا گفت باز گرد باز گشت و آن نصف دیگر متصل گشت
و آدی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال نصف وی چون رشته دراز
می نمود پس رکانه آنرا مشاهده کرد گفت من اینها را ننخید انهم با تو کشتی میگم مرا مرا
بینداختی یک نیمه گو سفندان من از آن تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یا بینداخت
یکبار و دیگر رکانه طلب کرد کشتی کرد باز یافت پس بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
چون بفرش می چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بیند اخت و نصف گویند
ویرا اگر فتم رکانه گفت مگوی که مرا دشوار می آید بگو که بمن بخشد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فمگوید که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی گویی پس سلبان شد
و از آنجا که آنست که شبی دعا کرد که اللهم اغفر لاسلام یا حیا رب العالمین الیک
بعمر ابن الخطاب و ابوبابی جبل بن هشام چون یاد او شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد
و از آنجا که آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی در میان بطن نخاله به سجده
مشغول بود و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذاشتند و قرآن استماع
کردند بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر با گردی دیگر از نصیبین بسوی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و وی با اصحاب نشست بود فرمود که می باید که یکی از شما
باسم من بیاید که در دل شغال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست
و طهره رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بر غنچه بود نینداشت که پر آب است با خود و بر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم با علایمی بگذاشت و آن آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که از آن
طایفه یون بنیانی و از بیعت کسری عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط

نشستم و از دور مجلسها میدیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه وآله
 و سلم نزدیک رسید همه برخاستند و شریک خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت بسی نشستی ای
 عبد الله کسعود گفتم چرا نشستم و متابعت فرمان تو نکنم که سعادت و دوزخان در وقت
 فرمان نیست بعد از آن آن دو تنگنای از آن طائفه بسوی رسول صلی الله علیه وآله و سلم
 آمدند و رسول فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمده اید گفتند آمدیم تا
 در نماز بتواضع کنیم رسول صلی الله علیه وآله و سلم پرسید که با توبیخ آب هست گفتند
 تیر هست یا رسول الله فرمود که تیره طبعیه و با طمور و وضو ساخت و نماز گذارد و با توبیخ
 گفتیم یا رسول الله ایمان کیساند فرمود که من نصیبین اند اسلام آورده اند و چیزها اختلاف
 داشتند میان ایشان حکم کردم زاده طلبیدند استخوانها را زاده ایشان ساختم و روث را
 علفند و آب ایشان لرد آیدم بعد از آن از استنجای با استخوان و روث نمی کرد و از ارحام
 آنست که هم ابن سعو در رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وآله و سلم
 دست مرا گرفت و به بطحا و مکه بیرون رفت پس مرا جانی نبشاند و خطی گردن کشید و فرمود
 که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن بگوئی که ایشان نیز
 با تو سخن بنحوا خواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله و سلم رفت و من نشستم ناگاه دیدم
 که مردمانی آیند چون بمن میرسد بخط و درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم میروند چون شب با فر رسید رسول صلی الله علیه وآله و سلم آمد و تکیه بر زانوی من
 برد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر و در جمال و خوبی بحدی که
 اله ایتعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه وآله و سلم نشستند
 بعضی زیر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند
 چه باین پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل وی چنانست که با او
 صریح بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بشرب و طعام خواند هر که اجابت کرد از طعام و قی
 بر دو از شراب وی آشامید و هر که اجابت وی نکرد ویرا عذاب و عقاب کرد پس ایشان
 گفتند و رسول صلی الله علیه وآله و سلم بیدار شد پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند
 آنست که چه کسان بودند گفتند و رسول اله علم فرمود که ایشان فرشتگان بودند
 که ایشان زنده آنست که حکم الهی تعالی بهشت را بیا فرید و مردم را بآرزو خواند
 اجابت کرد به بهشت و در آمد و هر که اجابت نکرد و معاقب مغرب شد و از ارحام آنست

که از مسروق رحمة الله علیه پرسیدند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیلۃ الجمع که استماع
قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که
در ختی ویرا آگاه گردانید و از آن جمله آنست که ذباب بن عارض رضی الله عنه گفته است که
من در ایام جاہلیت منعی داشتم که می پرسیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار عرب بن پرستان
و قبی پیش منم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جی آواز داد که یا ذیاب یا ذیاب اسم العجیب
بعث محمد بالکتاب یدھو بک فلا یجاب و هو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب
شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آئیده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آورد و منم خود را شکتم و شتری سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون ویرا
دیدم کسی را دیدم که هرگز نخل وی ندیده بودم گویند که نور از جبین مبارک وی می آید و خشنید
چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آدم تا بهر چه فرمائی فرمان برم
از قضا منم و آن جنی خبر داد و آئید و ز را قیمن کرد و گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوئی
اشهد ان لا اله الا الله پس بگوئی انک رسول الله بعد از آن انشا کردم و گفتم و لما رایت الله
اظهر نیه ۛ اجبت رسول الله حين دعاني ۛ بعت رسول الله اذا جاء بالهدى ۛ و خلقت
اصنامی بدار هوا ستوده علیها شدة فکر کما ۛ کان لم یکن فی الدیر فو حدنا فمن مبلغ
سعد القیلة انی ۛ شرایت الذی یبقی باخرفانی ۛ و از آن جمله آنست که جابر رضی الله
عنه گفته است که در وقت بعثت شجره شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
تدخل کل من بلای تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر ما برقیتم تا به بنیم که آن کیست و
را یا فتم که شتر خود کرده است گفتم بیا بیعت کن گفت اگر شتر خود را بیا بیم و شتر سیدارم از آنکه
بیعت کنم از آن جمله آنست که ماذن بن العنوفه رضی الله عنه گفته است که در میان
قوم ما منی بود که و بر می پرستیدند و زی نزدیک وی قربانی کردیم از درون و س
آواز آمد که یا مؤذن اسمع تسطر خیر و طعن شتر بعث نبی و من مضی بدین الله الا کبر فخرج حبیثا
من حجر تسلم من حر سقر از آن تبرسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز
یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم و یکبار به از درون آواز آمد که اقبل الی و اقبل تسلم
مالا یجمل بذانی مرسل بومی منزل فاس به کی تعدل عن حرا شعل و قودا بالاحمد ۛ
با خود گفتم این خبر لیست که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر
پرسیدم گفت در مکه از قرائش مردی ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید
میگوید یا حیو ادا می الله ماذن میگوید که با خود گفتم والله انیست بیان آنچه از درون

منتم شنیدم بخاستم و آن منم را پاره پاره کردم و در اعلا خود را بر پشت منم تا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوستم و اسلام آوردم و همه وی گفته است که من برادی بودم بسیار بطرب و استماع غناء و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشت بود و احوال من پلاک شده بود و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواستم که دعا کن که خدای تعالی حرص مرا بر طرف کند و شرب خمر و میل نوازش را از من ببرد و در زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم ابدله بالظرف قراة القرآن و بالحرارة الحلال و بالخنجر و بالاسم النبیه و بالعقد عقد الفرج و باسم الحیا و سب له و الله اخذنا بیما ان همه دعا را در حق وی ستجاب گردانید و همه از وی آرند که سجدی بنا کرده بود که در عبادت میکرد و گویند هر ظلم رسیده که بان سجد رفتی او سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعا بد کردی البته آن ظالم نزد وی ببردی یا ببردی شدی و آن سجد را بر من گفتندی رکن البیع در بیان انچه از حجت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسمت قسم اول در بیان دلایل و شواهدی که ادوات ظمور آن در کتب که ماخذ این کتاب اقتاده اند تعیین بود و از انجمله نخست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت از مکه سوی مدینه مامور شد و آن سال چهارم بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه او در آیند و او را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی صلی الله علیه و آله و سلم منتظر میبودند تا در خواب شود آن شب اول سور کولیس نازل شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شسته خاک گرفت و بیرون آمد و آیت و جعلنا من بین یدیه من سدا و من خلفهم سدا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود با ایشان گفت خدای تعالی شمارا نویسد گردانید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدید و انچه باشما گردید چه بر خاستند و خاک از سر و روی خودی افشاند و از انجمله نخست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر خاری که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آمیم تا ترا بگذردی نرسد چون بفرا رسید هر سوراخی که میدید انگشت در آن میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای خود را در آنجا کرد تا بر آن رسید پس پای بیرون آورد و بر دانی پیراهن خود را پاره میکرد و در هر سوراخی پاره استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را در آن نهاد و بهر تقدیر آنشب ویرا مار بگزید پس گفت یا رسول الله دهای که از برای تو جای رستگاه کرده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و با ستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه

از زخم بار و در آن ششوش و ناخوش نو و چون با مداد شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان
برتن ابو بکر و دید گفت این چیست ای ابو بکر ابو بکر رضی الله عنه گفت مارگزیده است یا رسول الله
فرمود آنحضرت که چنانچه خبر نگردی گفت خودم که خواب را بر تو بشنور انم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست مبارک را بر تن ابو بکر بمالید و در و برفت و درم فرو نشست و از آن محمله النسبت
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر در آن غار قرار گرفت همانشب بر در آن غار و رفت
از زمین بر رست و عنکبوت بر در آن غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت
آن درخت بنشست و بیضه نمادند پس چون ششمرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیل
از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که میان ایشان
و غار دو لیست گز ماند و بر دایمی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بنهار رود و چون نزدیک بنهار رسید بازگردد
گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم داشتیم که در غار کسی نیست رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دانست که ششمرکان بسبب آن کبوتر بنهار و نیامدند و در حق آن بیعت
خیر کرد حق سبحانه و تعالی ایشان را در حرم جای داد آنجا بیضه نمادند و بسیار شدند و از آن محمله النسبت
که سر اقامه رئیس قوم نبی مدح گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل
بحر سیاهی دیدم گمان می برم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و اصحاب و پی من دانستم
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم است اما گفته ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم
کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن بجای خود رفتم و کلبه یک خود را فرمودم تا اسپ مرا به آن آید
من نیز بهر داشتیم و سوار شدم و تا ختم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرائت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدم و رسول باز نگر نیست اما ابو بکر بسیار بازمی نگر نیست ناگاه
دیدم که پایهای اسپ من تا بشکم زمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بکردید
و عالیه که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا کردند
خلاص یافتم و باز گشتم و هر که میش آمد باز گردانیدم و در روایت آمده است که سر اقامه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بگو سفندان من خواهی رسید هر چه خواهی بگیر فرمود که ما عطا
شستگان قبول نمی کنیم و از آن محمله النسبت که درین سفر خیمه ام سعد رسیدند و وی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را نمی شناخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ای ام سعد بزرگوار
تو هیچ شبیه نیست گفت فی الله و گو سفندان ما دورند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و در
خیمه وی میشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیف و لاغی از گوسفندان باز
مانده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اذن میکنی که از وی شمشیر بدم گفت و الله که

برگزید و سفند نر با وی جفت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وآله و سلم آن پیش خود خواند دست مبارک خود به پستان آن پیش فرو آورد پس ظرفی طلب کرد و چند آن شیر بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر کرد و اندک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام معبد بگذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و آنرا از جمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند مبارک باشی همچنان در خانه بود تا سال را در زمان امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه با داد و بشانگاه پیش می دوشیدیم و به تبایل آن سال شیر حاصل نمیشد و از آن جمله آنست که در مختصری در کتاب ریج الابرار روایت کرده است از هندخواهر زاده ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه وآله و سلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبیده هر دو دست مبارک خود بشست و مضغه کرد و آب مضغه را در رخا ربعی که در طون خیمه بود ریخت چون با ما دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته بود و پیوه بار آورده پس بزرگ بوی آن چون بوی غنیم و طعم آن چون طعم شهدا اگر گرسنه بخوردی سیر شد و اگر تشنه بخوردی سیر آبگشتی و اگر بیمار بخوردی شفایا لفتی و پیچ شتر و گوسفند بزرگ آنرا بخوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا بسیار نام نهاده بودیم و از همه با دینا طلب شفای بهاران بسوی ما می آمدند و از میوه و آن را زادی گرفتند یک روز با ما دیدیم میوه های آن ریخته بود و بر ما آن خزان شده و مرغ بسیار که دیدیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله و سلم رسید و چون از آن واقعه هشتی سال گذشت میگردیدیم که دیدیم که از پنج وی تا شایع همه خار بار آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن دیگر میوه نداد اما از بزرگ وی نفع میگرفتیم و یکبار با ما دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پرموده شده در میان آنکه بسیار مهوم و محزون بود و در ناگاه خبر قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن انداخت خشک شد و ناجیه گشتی از مختصری غشته است عجیب است که این قصه همچون قصه گوسفند مشهور نشده است و از آن جمله آنست که اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه وآله و سلم با اصحاب بخیمه ام معبد رسیدند نمیدانستند که ایشان کدام جانب توجه نموده اند و در آن روز بالای کوه ابو قیس آوازی شنیدند و آواز گننده را ندیدند یعنی چند نوجوانان از جمله آنهاست این دو بیت جزاء الله خیرا و الجزاء بکنته رفیقین قالایمتی ام معبد بهار تجلای الحق و انشراح قلوب قد فلیح من امسی رفیق محمد پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آن جمله آنست که هم درین راه بریدیم که اسب بافتاد سوار از قبیل خود رسول را صلی الله علیه وآله و سلم پیش آمد

چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را دید و نام وی شنید تفاؤل کرد و فرمود که برو امرنا
 و چون دانست که از تبعید اسلام است فرمود که سلما ایس بریده از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید
 که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک عبده و
 رسوله و جامع حق که ماوی بودند همه اسلام آوردند چون با مداد شدند بریده رسول را صلی الله علیه
 وآله وسلم گفت بناید که بی علم بدین در آئی دستار خود را بر نیزه بست و پیشش رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم سیر انداختند و آمدند در رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را گفت تو بعد از
 من بنجر اسان در شهری نزول کنی که آنرا ازوالقرنین بنا کرده است و آنرا امر گویند وفات تو در آن
 شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قایدا ایشان تو باشی پس همچنان که
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد و هاجا وفات یافت
 و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهر را وارد شده است بصحت نیست
 مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم و امیر و قاضی مرده بوده وفات وی به بیجا سال بعد از هجرت بود وفات بریده
 بشصت سال رضی الله عنهما از اسجد الحسن است که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از
 اسلام بصحبت چندی از راهبان و خدمت ایشان رسیده بوده هر یک بصحبت دیگری
 وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در خدمت
 که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما
 نزدیک رسیده است که بنی آخر الزمان بعوث گردانند برین ابراهیم علیه السلام و هجرت گاه و
 زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار باشد و میان دو کتف وی
 مهر نبوت بود و بدین بخور و صدقه بخورد و سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی برین بخور
 متوجه شد و آخر بدین افتاد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدین هجرت کرد و در قبا نزول
 فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و گفت این
 صدقه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود بخور و سلمان رضی الله
 عنه با خود گفت این یکی از علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم از قبا بدین آمد چیزی بخر جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد
 و گفت این هدیه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
 با خود گفتم دو علامت شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی رفتم و وی در لقیع بجانازی یکی از اصحاب
 رفته بود و بروی دو شعله بود یکی را در آساخته و یکی را از آن گرفته من بر قضای وی گشتم و دستار

تا من نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از کتف مبارک خود دور کرد و تا مهر نبوت را مشاهده کردم همچنانکه آن را بپا برافروخت و طاعت خدمت آنرا بوسیله سپاه اوم و می گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمد و من بستم و تقه خود را احکایت کردم و مرا خوش آمد و دوست میداشت که اصحاب بشنوند و از آن جمله انس است که سلمان رضی الله عنه بنده یهودی بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت که از خواجده خود در خواست ترا اسکا تب ساز و سلمان رضی الله عنه خواجده خود را الحاح بپا کرد تا ویرا اسکا تب ساخت بر آنکه برای وی سی صد نخل فشانند که بهیچ یک خطا نشود و در چهل او قیمة نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب گفت که برادر خود سلمان را مدد گاری نمائید هر کدام آن مقدار که توانستند مدد گاری نمودند تا سی صد نخل جمع شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا فرمود که برو و مواضع اینهارا بکن بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع اینهارا بکنند رسول صلی الله علیه وآله وسلم مهربان دست مبارک خود بنشانند سلمان سوگند خورده است که بان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که یکی از اینها خطا نشود بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقدار سیصد نخل را حاضر آورد که در بعضی معاون یافته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم سلمان را طلبید و او گفت این را بستان و بقیه کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این در فاخته است با دای انچه در زمه من دارد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدایتعالی باین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن حبیه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا برد و وزن کرد مقابل چهل او قیمة برآمد و هیچ کم و زیاده نداشت و از آن جمله انس است که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندانست که وی چه میگویی ترجمانی طلبید تا خبر را از یهود آورد و ند که فارسی و عربی میدانست سلمان بنی را صلی الله علیه وآله وسلم مدح گفت و قوم یهود را ندمت کرد و یهودی ازین منموم شد ترجمه را تحریف کرد و بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که سلمان ترا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این قار شده است و ما را اید ایکنند جبرئیل علیه السلام فرمود آمده ترجمه کلام سلمان را اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بیهودی گفت یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون تو این میدانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد و یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا پیش ازین شتم میدانستم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی هستی لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت

حلما از زبان عربی تعلیم کن گفت و بیابگویی که بدو چشم خود را پیش نه و دمان بکشاید آب دمان
 دمان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم قصد آنکه بمدینه و آید بر ناقه قصوار سوار شد بر محله و قبیله که میرسید راه بر ناقه
 وی میگرفتند و التماس نزدل میکردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود که راه بر ناقه نگذیرید
 که ما مورست تا بان موضع رسید که اکنون مسجد است و آن آرامگاه اختران بود ملک و ویتیم که
 نام یکی سهل بود و نام دیگری سبیل ناقه آنجا جوک زد بعد از آن سوی راست و چپ نگر نیست
 و بر خاست و پاؤ گرفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوار ویرا گذاشته بود پس بجای که اول
 جوک زده بود نگاه کرد و آنجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد
 و ابوایوب رضی الله عنه رخت و بار شتر بخانه برد آنگاه اختر ضای آن دو ویتیم کردند و آرامگاه ناقه
 را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه و می آمد ز زنان و
 کودکان می گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع و جب الشکر علینا ما دعا الله داع و
 و بروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند و رفت میزدند و می گفتند شمر
 نحن جوار من نخی التجار یا جندا محمد اسن جاریه و از آن جمله آنست که ام المومنین صفیه
 رضی الله عنها گفته است که من دو منترین فرزندان بودم پیش پدر خود حی بن اخطب و پیش عم
 خود ابویاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدم که مرا بر نداشتند و تلافی نکردند و آنروز
 که خبر آمد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو با دوا بگاه که هنوز
 تار یک بود بدیدن وی رفتند و باز بگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته
 و اندوگین و آهسته میرفتند پیش ایشان بجاوت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند
 از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من باید بمن میگفت که این دوست پدر من میگفت
 آری والله عم من گفت می شناسی او را او اثبات دمی میکنی گفت آری والله پس گفت در
 دل تو چیست پدر من گفت دشمن وی من باشم و از آن جمله آنست که عماره بن خزییم
 گوید که در میان اوس و خوارج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم وصف کننده تر باشد
 از ابو عامر که با سیود مخالط میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید و ایشان صفات رسول را
 صلی الله علیه وآله وسلم با وی می گفتند و خبر میدادند که همچو نگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب
 دین بشام رفت و آنجا نیز از سیود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنید و بمدینه
 باز گشت و در جهانیت پیش گرفت و بشمید پوشیده و دعوی وی آن بود که بر بخت تنهیم است
 و بنظر گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می بود چون رسول در مکه سعوت شد با کجائز و چون

بعد نیه بجزت کرد و حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
 بگو چه خبری است که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدین معنی ابوعمار گفت آنرا بغیر
 آن آئینحه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آورده ام آنرا روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه اجاب
 یهودیت از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که دروغ میگوئی ابوعمار گفت خدای تعالی دروغ گوئی را بعیر انا و شما و رانده
 و غریب و باین سخن تعریف رسول کرد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تو بعد نیه چنین آورد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا تیمعالی با وی چنین کند پس آن سخت
 بکمر رفت و تالیع مشرکان نگه شد و چون بکفر قح شد لطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند
 بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بود از آنجمله آنست که پیش از اسلام مردی از یهود
 شام که دیر ابن هبیلان گفتندی بعد نیه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظیه می بود یکی از
 بنی قریظیه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را بهتر گذار و ندیدم هرگاه که قحط شدی بطلب
 باران پیش وی رفتی ما را البصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی که
 پیش از آنکه از مجلس خود برخاستی باران نباریدی چون وقت وفات او رسید و دانست که نوکند
 گفت ای مشرک بودی هیچ میدانیدی که من از زمین فران عیش شام چو باین زمین گرسنگی و سختی
 آدم گفتم خدای تعالی بدان گفت من اینجا که آدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او
 نزدیک رسیده است و این بلده حجه نگاه داری است من امید میداشتم که دیر او دریا بم و متا
 وی کمتر زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای مشرک یهود که در ایمان بوی دیگران
 بر شما سبقت نگیرد وی خون مای مخالفان نوادر بخت و تساو و ذریات ایشان را اسیر و بکشت
 باید که این شمار از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور است و بر آن وقت که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بنی قریظیه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده
 بودند گفتند ای بنی قریظیه و الله که این پیغمبر است که این میباید گفتند بود گفتندی آن نیست
 آن جوانان گفتند و الله که این دوست از حصار فرو آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال اهل و
 عیال خود را امین گردانیدند و از آنجمله آنست که رفاعت بن رافع رضی الله عنه گفتند
 که من و برادر من خلا و بن رافع در غزوه بدر بیشتر بجه سواری شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر
 بچه با مانده شد و نجف برادر من گفت بار خدایا نظر کردیم که اگر ما را بعد نیه باز گردانی این شتر
 بچه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهمانکشت و ما را بران حال بدید آب
 خواست و مضمضه کرده و ظرفی و وضو ساخت بعد از آن گفت دمان شتر بچه را باز کن و آن آب

در میان او و نجات بعد از آن بر سر او بعد از آن برگردان او بعد از آن
 بر دم او بعد از آن گفت سوار شوید ما سوار شدیم و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم لاحق شدیم
 و ما را برداشته و دان می برد تا بان وقت که از بدر باز گشتیم و بمجلس رسیدیم باز بجفت نهادیم
 و بر آبگشت و بر فقر قسمت کرد و از آن جمله آنست که در غزوه بدر پیش از آنکه حرب قائم
 شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود اشارت برین میکرد و میگفت این موضع
 هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک میبکس از آن موضع که تعیین کرده بود
 شخاف نکرد امیر المومنین عیون خطاب رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدای که ویرا بحق فرستاده
 که از آن خطا که کشیده بود و قدما که تعیین کرده بود درنگاشتند و بر جهان جایها هلاک شدند
 و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بعدینه آمدیم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم خبر بدی پرسید و از آن جمله آنست که چون مشرکان بدر متوجه شدند جمعی
 از جوانان از ایشان باز ماندند و درنگه در منجاب با هم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند
 ناگاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که
 قسمون آن اخبار از نصرت جماعت خفیه بود چون دنبال آن آواز بر رفتند هیچ کس را نیافتند
 از آن بسیار ترسناک شدند کج اندک جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند گفتند
 اگر اینجا میگویند راست است محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب کرام ویرا خفیه میگویند چون
 از آن یک شب یاد و شب گذشت خبر ابل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند از آن جمله
 آنست که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد این بیت
 بگفت یا راکب الناقة القصود انا جزا به عما قلیل نرا فی راکب الفرس اعلی رمی فیکم ثم
 ایله و السیف باخذ منکم کل مبتس این شعری بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید
 فرمود که اللهم اکتبه منجیه و اسرعه روز بدر اسب و می بر کشی کرد یکی از صحابه ویرا اله سپید گرفت
 و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فرمود تا ویرا گردن زدند و از آن جمله آنست
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز بدر باسی صدویار زده تن از مقاتله بعد و اصحاب طاعت
 بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم فحاة فاحلهم اللهم انهم عرات فاکسرهم اللهم
 انهم جلیع فاشبعهم پس هیچ کس از ایشان باز نگشت مگر یک شتر و دو شتر و گهی پوشیده و گهی
 و از آن جمله آنست که در شب سابق بروز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم غلبه کرد که هر چند سیخو استند که بیدار باشند نمی توانستند زیر بر رضی الله عنه
 گفته است خواب بر من سلاطه تا غایتی که میخواستم که نشینم خواب مرا بر زمین می انداخت

در رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی نیز چنین بود و بعد از آن ابی وقاص رضی الله عنه گفت است
خود را دیدم که زنج من میان دو پستان من بود تا خبر می شدم بر پهلوی افتادم و راعه بن رافع فریاد
عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاده غسل کردم و مشعر کان قریش
در پهلوی ایشان فرو آمده بودند تبرس و جیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمار یا سر و این
سبعود را منی الله منها فرستاد و تا از ایشان خبری بیاورد باز گشتند و گفتند یا رسول الله
چنان خوف بر ایشان ستولی شده است که چون اسب ایشان بانگ میکند بر روی اسب نیزند
و از آنجمله آنست که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفته است که در آشنای آنکه از جاده بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن بعد قوی
ندیده بودیم بعد از آن باد دیگر قوی آمد که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن
بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام
بنا بر آن فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز بنا بر آن فرشته و باد سوم غرانیل بود
علیه السلام وی نیز بنا بر آن فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایست
ابو بکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله
من در پی یکی از مشرکان سیر فتم و او یک گام بیشتر سیر فتم ناگاه به بالای سر خود او از تازانه
شنیدم و سخن آنکس که تازانه بر اسب خود نیز و گوش من رسید و آن مشرک را که در پی من
سیر فتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان
است ابو زره رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه سر در آورد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت ظفرت نینک همیشه فیروز باد دست راست تو ابو زره
گفت یا رسول الله و کس را من گشتم آناسوم را مردی سفید خوب روی سر بریده من بر دوشم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که گفته اند که با قصد مردی از قریش میگردیم و پیش
از آن که ما ششیر زیم مردی از تن جدا میشد و از آنجمله آنست که چون ابو سفیان را که
از بدر گریخته بگه رسید ابولنب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر جنا
له میخواستند منیر دهند و با وجود این مردانی دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته و در میان من
و آسمان ایستاده که هیچ وجه ما را طاقی متجاوز است ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنه
گفته است که فروغی از غنای حکایت کرد که من و ابن عمر من بر تمل ریک که بر بدر مشرف بود

برآمده بودیم منتظر آنکه بر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز با سلام دریناد بودیم
 ناگهان پاره ابریزد یک آمد و از آنجا آواز سپان غنیده شد از آن میان یکی گفت پیش رو لبسته
 چیزم و چیزم نام اسب جبرئیل است علیه السلام ازین همیت ابن عم من بپاک شد و من بپاک
 نزدیک رسیدم اما نجات یافتم و از آنجمله آنست که ابوالیسر کعب بن عمرو امیر المؤمنین
 عباس رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مروی کرد و بخت بود و عباس بغایت جبریم رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مروی مرا بدو گماشتی کردی
 که برگزوی و باندیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وجهت پیشت او کرد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت ترا ملکی کریم بدو گماشتی کرده است از آنجمله آنست که چون عباس اسیر شد
 و با او بخت اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بودند زیرا که وی یکی از انان کسان
 بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس میگویی که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آن زر را از من بستی گفت یا رسول الله آنرا در فدی من حساب کن
 گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدی من محسوب نمی افتد و برین
 تکلیف فدی من و فدی متعلقان من کرد گفت چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی باید بخوا
 و زیاده که آن زر که بام الفضل دادی و گفتی اگر حادثه باشد از آن تو و عبد الله و فضل و قثم
 من گفتم از کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفت گواهی میدهم تو صادق و راستی را که من
 آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خدای تعالی بر آن مطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدا
 بغیر خدای عالم نیست و نور رسول خدایی از آنجمله آنست که عکاشه بن محصن در روز
 بدر مقاتله میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه و آله و سلم شاهی بنیزم بزرگ بوی
 داد که باین مقاتله میکنی چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوبان تقا
 میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در غزوات بان مقاتله میکرد تا آن روز که در
 حرب اهل رده شمشیر شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند و از آنجمله آنست که درین روز
 امیتیه بن خلف ضرر بر خیب زد و دید که دست و پرا از دوش جدا ساخت بعد از آنکه خیب امید
 کشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خیب را بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد
 و از آنجمله آنست که درین روز چیزی بر چشم قتاده بن النعمان رضی الله عنه افتاد که
 حدقه وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد و تو فرمودی که آنرا بر بند باز گفتند که اول با رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم مشاورت کنیم رسول ویرا طلبید و نزد یک خود بنشاند و حدقه ویرا
 بجای باز داد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد نمیدانستند که آن که هم چشم بود

و از آنجمله آنست که سایب بن ابی جیس و زریان امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 گفت است که والله ما در روز بدر بنی قریکس اسیر نکردیم و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان
 بگریختم مردی سفید پوست در ازبالاتر از من و از میان آسمان و زمین بمن رسید و مرا بپشت
 عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه اند و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است پیش من
 جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی قیس
 من گفتم نمی شناسم و پراو میگروه داشتیم که ویرا خبر انعم با نچه دیده بودم رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که ویرا ملک از نایک اسیر کرده است ای ابن عوف بپس اسیر خود را اسایب بن ابی
 جیس گفته است که پیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تا خیر افتاد تا بود آنچه بود از آنجمله
 آنست که بعد از واقعه بدر بنی قریکس و هب الحجاج با صفوان بن امیه ذکر مصیبت پدر کرد و پس عمر
 بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیسی خدا تعالی ناخوش گردانید بعد از کشته
 شایگان پدر عمیر گفت آری بن ازین در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چنانچه قرضی مردم در زمین بود
 و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردی حقا که از برای قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بدین سیر فتنه کشیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم تنها در باز آمدن می گردود و با همه کس می شنید
 و مرا بهانه رفتن است که پس من اسیر ایشان ست صفوان گفت ادای دین تو بر زمین من و تو
 عیال تو در عهد من درین کار تقصیر کن صفوان تجنیه راه نمود و شمشیر خود را تیر کرد و بپشت
 داد و صفوان را وصیت کرد که این تیر را پوشیده دار و روی بدین کرد چون بدین رسید بر سر مسجد
 فرود آمد و راه خود را بست و شمشیر خود را حایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد گفت بگریز
 این سنگ را که دشمن خداست و در روز بدر قوم را بر جوف ماتمجم وی اسیر کرد و ایشان را از قتل
 عدو ما اخبار وی میکرد آن جمیع ویرا بگریختند امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ویرا یا امیر المومنین عمر
 رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر ویرا که برگردن داشت تاب داد و محکم گرفت و بدست دیگر دست
 شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشینید و از تعرض این سنگ ایمن باشید رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش آئی ای عمیر پس گفت چرا ندی ای عمیر گفت از
 برای اسیری که در دست شاست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شمشیر چرا آویخته
 گفت روی شمشیر را می بیند که هرگز برای نا کاری نکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که راستی پیش آر که جز بر راستی نرسبی گفت خبر برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه وآله
و سلم فرمود که با صفوان بن اسیه نشستی و آمد قلیب رایا دنگردی و چون ادای دین و قنعد عیال تو
بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل
گشت عمیر گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و از غایت جمل با کار تو سپردم صدق تو بر من
ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است مگر خدا تعالی
شکر خدای تعالی را که مراد بدلت اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه وآله و سلم اصحاب
گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مرا جهت آنکه
طلبیده خلق با بنجدای خواند و جمعی کثیر بدولت وی باسلام مشرف شدند و از آن جمله آنست
که عمار بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله علیه وآله و سلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای
کفیه بختی چند و کفیه گس آورده بود اما در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه وآله
و سلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه وآله و سلم پرسید که فدیہ چه آورده گفت
هیچ نیآورده ام فرمود که کو آن شتران و کفیه کان که در فلان موضع گذاشتی جارث گفت شتران
لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و از آن جمله آنست
که قباث بن اشیم الکفافی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با منسه کان بودم و هنوز در نظر
منست قلت سلسلگان و کثرت سواران و بیادگان که با ما بودند چون لشکریا منهنم شدند نیز
بگرخیتم و از هر طرف شترکان را میدیدم که میگرفتند با خود گفتم ما را بیت مثل هذا الامر فرزند الله
یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگیر خنند مگر زنان چون بکه رسیدم و چند وقت آنجا
بودم و داعیه اسلام و باطن من اقتاد چنانچه بدیند روم و به بنیم که محمد صلی الله علیه وآله و سلم
چه میگویی چون بدیند رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سنای سسی دست با اصحاب نشسته
پیش وی رفتند و دیدار میان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم
توئی آنکس که روز بدر میگفت ما را بیت مثل هذا الامر فرزند الله گفت گواهی میدهم که تو
رسول خدائی زیرا که این سخن با زبان نیآورده ام و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در
خاطر من گذشت بود اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودی ترا بران بدر اطلاع ندادمی دست یار
تو با تو جیت کنم پس سلسلگان شدم و از آن جمله آنست که اسرار بنت مروان از بنی اسیه
بن زید بود در ادای رسول و عیبت اسلام جدیدی تمام مینمود و در آن وقت که رسول
صلی الله علیه وآله و سلم بدر رفت بود آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل آن یعنی چند گفته بود
و آن آیات بسیم عمر بن عدی الخطیب رضی الله عنه که میگوید و آن واسطه در مدینه ماند و بود

رسید بآنحضرت ای تعالی حمد کرد که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدینیه مراجعت نماید عصا را بکف
جما نشب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدینیه رسید عمیر و بنی نمیشد بکف شمشیر برکشید و بخانه عصا را برد
و غنیمت را نش گرویدی در خواب بودند پستان در دمان نزدیک کوچک خود نهاده بود و بخواب افتد
میر بدست خود میسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه عصا نهاد و زور کرد
تا از پشت وی گذشت چون بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز صبح گذارد رسول بوی نظر کرد
و گفت ای عمیر و قمر و آنرا بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی
با صاحب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را بینید که غایبانه نصرت خدای و رسول کرده
کرد بهمیر بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در طاعت خدا اشتغال
گذرانید است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اعمی مگوی که دی بهیست و از آنجمله نیست
که دشواری حارث بن محارب با جمعی از بنی مزارث و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یارانش و کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی
ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم بموضع ایشان دلالت کرد چون با جمعی رسیدند ایشان هر چه داشتند در کوهها پنهان کردند
و اگر نیکی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب او امره توج نمودند و سه روز اقامت کرد و در چهارم
بجست حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید بارش می ترشد بیرون آورد تا خشک کند
و لحظه در زیر درختی تنهائی کرد اعراب از کوه آنرا دیدند و مشور را آگاه کردند شمشیر کشید و دو
شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص می گرد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست برین افتاد که شمشیر
دست بفتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر ویران داشت و گفت ترا از دست من که خلاص
مید گفت هیچکس کلمه شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم لشکر جمع نکند و از آنجمله نیست که چون در روز احد بنی هبیت بر لشکر اسلام افتاد
آتی بن خلف براسپی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت امروز مرا
نجات بباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان حارث بن صه و سبیل
بن ضبیف تکیه برایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد و مصعب
بن عمیر خود را در قایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت آتی نیزه به مصعب زد و برایشان
نیم نیزه در دست سبیل بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بتدو در زیر بغل درج آتی زد
ابی امیه پلید و ایند تا بقوم خود رسید بهیچون گادان بانگ سیکر و ابو سفیان گفت و ملک این

جنم از حیست این فراموشی پیش نیست نه چیزی که ازان زحمتی رسد گفت ولیک ای ابن عربی
 که مرا نیز که زده است محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده است روزی در کعبه بودیم که با من گفت زود باشد
 که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل نیست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که الی ازین
 جراحت احتیاس میکنم که اگر بر همه اهل عمارت کشته میبندم هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ میکرد
 تا هلاک شود بدو زخ رفت و از آنجمله آنست که مخیر از علماء سیوه مردی توانگر بود و مال بسیار
 داشت از خلعتان و غیر آن و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را می شناخت بان صفاتی که دانسته بود
 آنرا دوستی دین دمی و انس با آن ویرا از ایمان بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز رسید داشت
 تا آن روز که حرب اعدا قایل شد و آن روز شنبه بود گفت ای عیسی بن مرید و الله که میدانی که نصرت
 محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر شما واجب است گفتند امر روز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمائید
 و سلاح خود برگرفت و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و را اعدا و قوم خود را و دست
 کرده بود که من امر روز کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم است هر چه خدا تعالی
 فرماید آن کنند با مشرکان مقاتله میکرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است
 که بهترین یهود مخیر است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسوال ویرا گرفت و هر چه صدقا
 وی در مدینه ازان بود و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب که ویرا قرمان گفتندی از حرب
 اعدا تخلف کرده بود و زمان مدینه ویرا گفتند تو نیز از زانی که درین وقت و زحانه نشسته ویرا حیست
 بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جدا تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وآله
 و سلم باز گفتند رسول گفت وی از اهل نارس است مردم ازین سخن تعجب کردند قرمان گفت مردی از
 گروه تحقیق بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشیرکان بکشت و جراحتهای وی قوی شد بعضی
 از اصحاب بروی گذاشتند گفتند بینا لک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من
 نخواستم که قریش خلعتان مارا بگیرند چون از جراحت وی بیشتر شد سر مشیر بر سینه نهاد و
 خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که وی
 هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لیعلی الله یا ایشا و بعد از آن
 چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز نمودند گفت اشدانی رسول الله
 بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیوید بالذین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را
 بمر و فاجر فاسق یاری میدهد و از آنجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوائی مبارک
 در دست داشت ابن قیمه ویرا رسول پیدا داشت ضربتی بروی زده و دست راست وی بریده مصعب
 لوارا بدست چپ گرفت و ندا کرد که و ما محمد لا رسول ابن قیمه سوار شد باز گشت و ضربتی دیگر زد و دست

چپ اور انیزه بیریدد و بازوی خود لو ارنگاه داشت و نگونار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم لو را با امیر المومنین علی کرم الله وجهه داد و از آنجمله آنست که
خطله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله ابی بن سلول را عرو بچ کرده بود و شب زفاف
آنشب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب آمد میرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز بانداد گذاره و خواست که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ملحی شود و جمیله دست درو اسن دی زد و غلوت طلبید و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود
چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده خطله با وی بجلوت در آمد و بفشلش حاجت افتاد آنا از
خوف آن که مبادا که از قتال باز ماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد در آن وقت که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفها راست میکرد و با بعد رسید و در مقاتله اجتهاد تمام
بجای آورد و بعد از آن هر میت بعضی مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و حریته تا
آورد و چنانکه ابوسفیان از اسب در افتاد و بر سینه او نشست تا بکشد ابوسفیان فریاد برآورد
که ای مشرک پیش من ابوسفیان بن حریم ام ویرا خلاص کردند و خطله بعد از آن که بسی کا و در
بدونخ فرستاد و شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مقاتله مشرکان فارغ شد نظر
بما سن کوه انداخت پس گفت بینید که آنجا کیست که ملائکه صحاب سیمین آورده اند و او را
باب باران غسل میکنند ابواسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفیق دیدیم که خطله
بود و از سر او قطره ای آب می چکید رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود او پیش جمیله
کسی فرستاد و از او پرسید جمیله گفت وقت بیرون آمدن بفصل حاجت داشت بعد از آن
قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از آنکه شب
در خواب میدیدم که دری از آسمان گشاده شد و خطله آنجا درآمد و باز پوشیده شد من گفتم که
آن شما دت خواهد بود خواستم که بر سینه وی من جمعی را اشهاد کنم و از آنجمله آنست
که حارث بن صه رضی الله عنه گفته است که روز احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری بار رسول الله و را
دیدم که از کوه فرو می آمد و گردوی از مشرکان گردوی در آمده بودند خواستم که ویرا مددگار
کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملائکه مددگاری وی با مشرکان مقاتله میکنند حارث
بن صه رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم ویرا یا فتم میان هفت تن از مشرکان ملافت
افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشته اشبارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را
من کشته ام و آنادگیر از کسی گشت که من ویرا نمیدیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق است

و از آنجمله آنست که چون مسلمانان شمر شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آنرا بجای نهاد و از اول بشتر و بنیابر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
 روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است و الله اعلم و از آنجمله آنست
 که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر وزن جنگ احد نفر
 شدند آواز برآمد که الا الان محمد آید قتل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نیافتیم
 گفتیم و الله که رسول خدای فراخی کند و کشته نشده است همانا که خدا ایتعالی بر ما غضب کرد و قبول
 ما از میان ما برداشت هیچ و از آن نیست که مقاتلانی که چند آنکه کشته شوم و عالم را بی او بنیایم
 شمشیر خود را شکستم و دل به شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
 متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان
 و پیرایان خدا ایتعالی نگاه داشته اند تا سلامت مانده است و از آنجمله آنست که ابو براء
 بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو اسب دو داشته بریده فرستاده است رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که اگر بدیة مشرکی قبول میکردم بدیة ابو براء و قبول میکردم گفته یا رسول الله
 او را دما البیت جبهه طلب شفا اینها را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 کلونج پاره از زمین برداشت و آب دنان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب
 اندازد و آن آب را بخورد چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت و از آنجمله آنست که چون
 در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود و حاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که
 سر ویران آن جد کنند و بسلاطه دختر سعد فرستند که حاصم رضی الله عنه در حرب احد پس سر ویران
 دوی نذر کرده بود که هر که سر حاصم را بوی آورد صد شتر بدو چون بر سر دوی دست یابد و کار
 سر دوی خمر خور و حق سبحانه و تعالی را نذر بر آنرا فرستاد تا بگوید و حاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد
 پیش نیز و نذر تاروی او درم میکرد و و هلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران
 دور شوند سر ویران جدا کنیم چون شب در آمد ابو براء الی پیدا شد و سیلی عظیم آمد بدین عالم
 ما در بود امیر المؤمنین علیه السلام طلب رضی الله عنه گفت که حاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را
 سسایم نکنم و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از
 وفات وی تن او را از سسایم مشرکان نگاه داشت و از آنجمله آنست که خبیص بن جهم
 رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود ویران اسیر گرفتند و بمشهرکان بیکصد شتر بفرستند و مشرکان
 ویران محبوبس ساختند روزی ویران دیدند که خوشه انگور میخورد و در گنجینه میوه نبود گفتند این

از کجاست گفت زرقی است که خدا تعالی بمن داده است و از آن جمله آنست که چون خواست
که خبیث را برادر کند بجاهل یکدو دعای بد آغاز کرد و دعاوی گفت که از خوف و دعای او ابو سفیان
خواست که مبارز بر زمین خوابانند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بهیلول
بر زمین خسید و مارا بروی اثر نیست از ترس اضطراب که از بیست و دعای وی در ابو سفیان
پیدا شد مرا جهان بر زمین زد که مدت ها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت
از نظر گریان وی کم کسی نماند و بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر رضی الله عنه
در حصص علی فرو رده بود و او گاه گاه بخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا سپید
گفت در وقت تقش خبیث و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بخاطر می آرم بخود می شوم
بعد از آن چون ویرا برادر کردند گفت خداوند ابا به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود و قیام
نمودیم و اینجا یکس نیست که پیام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار و می بروی
ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا تعالی
سلام خبیث بمن رسانید چون خبر خبیث رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود
که هر که خبیث را از آن چوب فرو درآورد جزا داد بهشت باشد زیرا بن العوام و مقداد بن الاسود
رضی الله عنهما بآن کار برخاستند شب می رفتند و روز پنهانی می شدند تا یکدیگر رسیدند و شب بخوابی و در
چل کس از برای نگاه داشتن وی خبیث بود و نداشتند ویرا فرود آوردند و دست و پایی
جراقتش بود خون از آن جراحت می نمود آثار رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و پیچ توپ
در بدن وی پیدا شده بود و با وجود آنکه قریب پچسل روز از شهدا نقش گذشته بود زیرا بر رضی الله عنه
ویرا براسپ خود بدار کرد و در دلان شد چون شرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان
تاقتند چون بایشان رسیدند زیرا بر مقداد خبیث را بر زمین نهادند زمین ویرا اتباع کردند یعنی
فرو بردارین سبب ویرا جمیع الارض نام کردند بعد از آن زیرا بر مقداد رضی الله عنهما بهما رسیدند
شدند کینان بازگشتند زیرا بر مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
جبرئیل علیه السلام بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت
توبه بایات می کنند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارم
از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقحاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خبیث رساند که سلام
بر منی بالحق را قتل کنند چون شب بخاوشی در آمدند و ویرا گشتند و بیرون آمدند ابو محمد
لحمان خود را فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضی گفته اند

وازرا انجملہ انست کہ چون مسلمانان نہ نرم شدند قتادہ بن النعمان از پیش رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غایب گشت بر چشم وی زخمی زدند کہ بیرون جست رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آنرا بجای نهاد از اذن بہتر و بنیاد گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
 روایات آمدہ است کہ این واقعہ در روز بدربودہ چنانکہ گذشتہ است واللہ اعلم وازرا انجملہ انست
 کہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ کفایت کہ چون قوم از قریش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر جنگ احد نہرم
 شدند آواز برآند کہ الا ان محمد آقہ قبل در میان کشتگان رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیافتم
 گفتیم واللہ کہ رسول خدای فراخی کند و کشتہ نشدہ است همانا کہ خدا تعالی بر ما غضب کرد و قبول
 ساز میان ما برداشت پیچہ از ان نیست کہ مقاتلہ کنم چندانکہ کشتہ شوم و عالم را بی او بغیر نیام
 شمشیر خود را شکستم و دل بہ شدادت نہادم بعد از ان بر قومی از شرکان کہ مجتمع بودند حمله کردم
 متفرق شدند دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان آن قوم بودہ است و فرشتگان
 ویرا بفرمان خدا تعالی نگاہ داشتند اندک سلامت ماندہ است وازرا انجملہ انست کہ ابوہریرہ
 بسوی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو اسب دو داشتہ بدیہ فرستادہ است رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر بدیہ شتر کی قبول میکردم بدیہ ابوہریرہ قبول میکردم گفتند یا رسول اللہ
 او را دما البست جہتہ طلب شفا اینہارا بشما فرستادہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 کلونج بارہ از زمین برداشت و آب دنان مبارک بران انداخت و فرمود کہ این را در آب
 اندازد و آن آہرا بخورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت وازرا انجملہ انست کہ چون
 در غزوۃ الرجیع کہ در سال چہارم از ہجرت بود عاصم بن ثابت شہید شد دشمنان قصد کردند کہ
 سر ویرا آرتن جدا کنند و بسلاخانہ دختر سعد فرستند کہ عاصم رضی اللہ عنہ در حرب احد پس ویرا گفتند
 ووی نذر کردہ بود کہ ہر کہ سر عاصم را بوی آورد صد شتر بدہد چون بر سر وی دست یابد و رگاہ
 سر وی غم خورد حق سبحانہ و تعالی زبیر را از فرستاد تا بگوید عاصم در آندند و ہر کہ نزدیک می آید
 نیش نیز دند تاروی او درم میگردد و ہلاک نزدیک میرسد گفتند چون شب شود زنبوران
 دور شوند سر ویرا جدا کنیم چون شب درآمد و بارانی پدید آمد و سیلی عظیم آمد بدن عام
 را در بود امیر المؤمنین عین خطاب رضی اللہ عنہ گفت کہ عاصم نذر کردہ بود کہ تنی پیچ شترک را
 ساس کنم و پیچ شترک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نمیدہد و حق تعالی بعد از
 وفات وی تن او را از ساس شترکان نگاہ داشت وازرا انجملہ انست کہ خبیب بن عبد
 رضی اللہ عنہ نیز در غزوۃ الرجیع بود ویرا اسیر گرفتند و بمشرکان کہ بعد اشر بہر وقت شترکا
 ویرا محبوبان ساقطہ روزی ویرا دیدند کہ خوشگاہانگوار میخورد و در گنج پیچ میوہ نبود گفتند این پیوہ

از کجاست گفت رزقی است که خدا یتیمانی بمن داده است و از آن جمله آنست که چون خواستند که حبیب را برادر کنند با اهل که دعای بد آغاز کرد مساوی گفت که از خوف دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر زمین خوابانند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای پهلوی بر زمین خسید و مار بر وی اثر نیست از نفس اضطراب که از بیست دعای وی در ابو سفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدت تمام آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر رگیان وی کم کسی ماند و بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر رضی الله عنه در محصل علی فرموده بود و او گاه گاه بخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پسید گفت در وقت مقتل حبیب و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بخاطر می آمم میجو میشوم بعد از آن چون ویرا برادر کردند گفت خداوند انا به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود و بقیام نمودیم و اینجا یکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامی که رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب نشست بود که آثار روحی بر وی ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا یتیمانی سلام حبیب بمن رسانید چون خبر حبیب رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که هر که حبیب را از آن چوب فرود آرد جزا او بهشت باشد زیرا بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بان کار برخواستند شب میزدند و در میان می شدند تا بگریه رسیدند و شب بجوای دار چل کس از برای نگاه داشتن وی خسیه بودند آهسته ویرا فرود آوردند و دست و پا بر جراحش بود و خون از آن جراحت می نمود آنرا رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و بهیج توفیر در بدن وی پیدا نشده بود و با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زیرا رضی الله عنه ویرا بر اسب خود بلند کرد و در آن شد چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تا خند چون بایشان رسیدند زیرا مقداد حبیب را بر زمین نهادند زمین ویرا اتباع کرده یعنی فرود آوردن سبب ویرا بلع الارض نام کردند بعد از آن زیرا مقداد رضی الله عنهما سحر را بهیج شدند بکیان باز گشتند زیرا مقداد رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد امانت تو بمات می کنند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارم از حیرت بی کسی را از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خیمه رساند که سلام بهانی الحقیق را قتل کند چون شب بخوابد وی در آمدند و ویرا گشتند و بیرون آمدند ابو قتادل گمان خود را فراموش کرد و باز گشت و گمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضی گفته اند

بشکست بماند خود آنرا بپست و بیاران پیوست پس هر یکی ویران بپست بر میداشتند چون پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحبت یافت
 و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که روز غزوة ذات الرقاع من آنحضرت
 ضعیف بودم و زنده داشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من میگذاشت و اشتر من چون زنده بود
 و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستاده تقه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا دزدن وی غلامند
 بعد از آن آب خواست و یک گفت آب بر روی وی زد و گفت بر نشین بر نشستم سحر آنقدر آنی که
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر ابستی بخلقت فرستاد که هر چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر
 خود را تیر میزد اشتر من از وی نمی ماند لا جرم از همراهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز نماند
 و از آنجمله آنست که چون از غزوة ذات الرقاع فارغ شدند صبیح محاربی بر اسی نشست
 و مها مشتری گرفته پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت در شکم اسب من صیبت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا اعلیم الغیب الا الله بعد از آن پرسید که باران کی فرو آید
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که آن امر نیست مگر جل خدای تعالی میداند باز پرسید که دروا
 چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم و دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست
 پس حضرت حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و نیز فی الغیث الایه
 بعد از آن آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دو ستر است رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که پروردگار من مرا از جان و دست تربست و از نفس و فرزند عزیز ترست و بسر چه
 نهادم چون سر برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من خبر داد که در جانب ریش تو ریشی
 پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از آن فروزیزد بعد از آن بدو زخ روی اندک مدتی گذشت
 آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از کند آن
 میگریختند و آن ملعون میگفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخنی گفت و راست آمد و از آنجمله آنست
 که جبریه بنت حارث رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویران روی بود که بود و گفته است
 که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغزوة نبی المصطفی بیرون آمد و پدر من بهتر آن قوم بود
 پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب تیرب طلوع
 کرد و در کنار من در آمد خواب خود را بپنهان داشتم و چون آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 یقین شد پدرم گفت مادر الشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم و در آن لشکر مردان
 سیدیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سوار بسیار مشاهده میکردم چون اسلام آوردم
 در مدین صلی الله علیه و آله و سلم مرا تزویج کرد و در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد او

چون کند
 زانند
 شتر را

گفتی که اول دیده بودم نبوده است که آن بواسطه آمدن اهل بود و از آن جمله آنست که در غزوه خندق که اصحاب حضرت خدی می کنند سنگ سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آیدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندق فرود آمد سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب بر کمرها را ستاده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم سینه را از سلمان گرفت و بران سنگ زد پاره شد و از آن برقی جست که همه ندیده را روشن گردانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکبر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز بکبر گفتند من بعد دیگر نبوی دیگر بحسب و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکبر گفت و همه بمواخت بکبر گفتند و در ضربت سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله! در وادار من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله! رسول فرمود که در ضربت اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از اراض کسری دیدم چون ایناب کلاب و جبریل مرا خبر کرد که است من بران دست خواهد یافت و در ضربت دوم برقی جست و در روشنی آن کوشکهای سرخ و زرین را دیدم چون ایناب کلاب مشاهده کردم جبریل مرا خبر داد که است تو برین مالک دست خواهند یافت و غالب خواهند شد و در ضربت سوم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنی آن کوشکهای عنبر آیدیم و جبریل خبر داد که است ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و اقدی میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت و الله که صفت آن همین است که میگوئی من گواهی میدهم که تو رسول فدائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هر قیل باقصای ملک خود گردیزد و بر شام حاکم شوند و هیچکس با شما سازعت نتواند کرد و هر آینه من نیز فتح شود و کس کشته گردد و بعد از آن کسری بنا شد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم و از آن جمله آنست که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای شکستن سنگ بخندق درآمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنها دیدیم بی سنگ شدم اجازه خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جور آورده کردم و بزغاله را بپنج آوردیم و در دیگر انداختیم بعد از آن جوس رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز شتر اهل خانه گفتم بودند که صورت حال را باز غای تا شتر شام شومیم من آمستم یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم کیفیت کسیت آن طعام را باز نمودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده همه بنیاید که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خود را گوی تا دیگر از دیگران بزدار و دتا

من ز سمنان نیز دمن پیشتر فرمود با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه مساجرن
و انصار و اتباع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم و انسک پنج پاک
نیست چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جمع سنان ما رسید فرمود که فرق فرقه در آیند پس فرمود
که خمیر را بیا بیاد و دم دمان مبارک خود بکشاد و از آن سه چشمه جمیع خیرات و برکات رحمتی در آن خمیر
و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که نزد سنان را بیا تا بنزد و فرمود تا از تنور زانی و از یک
گوشت من بگیر و بپزم و بپزم تا همه سیر خورد و مرا جعت نمودند و نان و گوشت همچنان با
ماند و از آنجمله آنست که هر جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته که عادت ستید عالم آن بود
که هر که او را احسان خواندی اجابت کردی روزی جابر بن عبد الله رضی الله عنه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم همان خواند و منده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بدر خاکی جا بر رسید چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدید شادمان شد و از شادی
شک آب بینداخت و غلطان پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله در ای رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در آید بزه داشت حالی بزه را بسمل کرد تا بریان کنند جابر را و سپس بود پس بزرگ
مخو در گفت بیات تا بنویسم که این پذیرا این بزه را چگونه بسمل کرد و بچه خود را به بست و کار و بر
سحق او براند و بنادانی ویرا بسمل کرد و سه برادر را برداشت عیال جابر آنرا دید و دید و بچه
و بر بام گنجیت مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر آن دیگر سپه از بام میخا و و هلاک شد آن زن
فریاد کرد و گفت اگر بیایم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملول شود و صبر کرد و جزع
نکرد و هر دو فرزند را سنان برد و و کلیم بر سر و و پوشید و کسی را از آن حال خبردار نکرد و روی تازه
داشت ولیکن بدل خون آلود می نالید تا بیه را بریان کرد و جابر را از آن حال فرزندان خبری
چون بزه را بیاد و در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاد حضرت جبرئیل امین آمد و گفت
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی میفرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را بسیار و تا
با تو طعام خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابر را گفت فرزندان را بسیار جابر برون آمد و
عیال را پرسید که فرزندان کجا اند عیال او گفت مته را صلی الله علیه وآله وسلم بگوی که نمایند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمان خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر دمان
آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیف گریان شد
و گفت ای جابر نمی یارم گفت که چه افتاده است هر دو سپس را سجا بر نمود و کلیم از ایشان برداشت
جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بخبر بود پس هر دو بیا شدند و در پای رسول
صلی الله علیه وآله وسلم افتادند و خروش از آن خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که بر آن

سفریاید که تو که محمدی بر سر ایشان رود از تو دعا کردن و از ما زنده گردانیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند
بفرمان خدای تعالی و از آنجمله آنست که دختر بشر بن سعد گفت که مادر من رواه یک کعب
خراب من داد که این را بید خود و حال خود عبد الله بن رواحه بر بتا جو زدن من خراب اگر قنبره و قنبره
صلی الله علیه و آله و سلم جانی نشست بود گفت ای دختر کس من چا و پرسید که با خود چه داری گفت که
اندکی خراب و آنرا در دو کعب مبارک دمی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای جانه چیده مردی را
فرمود که اهل خندق را اندا کرد تا همه بیایند همه جمع شدند و چند آنکه بایستند خود را زدند و باز گشتند و هر
سده از کس بودند و هنوز از اطراف آن جامه از لباسیاری خراب فراموشی و از آنجمله آنست
که چون لیلۃ الاحزاب خدیجه بنت الیهام از رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیاز
دست مبارک بر سینه و دو گفت و می بایید و گفت اللهم افظ من بین یدیه و من خلفه و من یمینیه و
عن شماله و آن شب سرمای سخت بود و خدیجه میگویی در آن نسیم و پنداشتیم که بجمام و آمده ام و پیچ
سرمه را در من اثر نمی کرد تا با خواب رسیدم و جبرایشان معلوم کردم و باز گشتم با مصحاب پیوستم بعد
از محاطه با مصحاب سرمه در من اثر کرد و اثر آن بظلمه آمد و از آنجمله آنست که چون خدیجه
رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد که یا حی
الکرم و یا مجیب دعوتی المظفرین اکتشف بیتی و کربی تقدیری عالی و من می جبریل فردو
آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد و بادی از آسمان و دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از
آسمان چهارم که سنگ می آورد و خدیجه رضی الله عنه میگویی چون آنجا رسیدیم بادی سرد در ایشان
پیشیه بود و آتش بای ایشان می گشت و یکدیگر را اندا میکردند که سرمه ما را هلاک کرد بعد از آن
بادی و یخ عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد و چنانکه قوم به سپه خود از آن نگاه میداشتند
پس خبر بیت در ایشان افتاد و به تعبیل تمام بگریختند و اشارت باینست آنکه خدا تعالی سیف را به
اداکر و انعمه الله علیکم اذ جاو کتم جنود فارس را علیه السلام و بجا و جنود الله را و از آنجمله آنست
که چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لم یبق لکم قریش بعد عامر و لکنم نفرین
یعنی بعد از این سال و دیگر قریش با شما نخواهد کرد لیکن شما با قریش غراخواهید کرد و لا جرم قریش
پیچ غرا نکردند تا فتح مکه میسر شد و از آنجمله آنست که چون لشکر قریش بگریختند روزی
ابو سفیان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام
ما را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیرد که میگویند خدا و رب ما را می رود و بواسطه مشغولی بتلای
رسالت احوال کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بنام ابوسفیان در آمد و گفت انکرا

ما تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهبها را نیکو میدانم و خجری دارم بغایت تیز و سخیان
ویرازاد در احوال داد و بایکدیگر شرط کردند که با هیچکس نگویند عرب روان شد و در ششم به مدینه رسید
و از هر کسی حال رسول را شنید و الله علیه و آله و سلم می پرسید گفتند رسول بسوی بنی عبد المطلب
رفته است زانوی راحله خود به بست و پیاده بجانب بنی عبد المطلب رفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه خرد دارد
آیا خدای تعالی دیر ابراد زمرساند چون نزدیک رسید گفت آمین این عبد المطلب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت انا بن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رود در انصورت
که گویا سخنی بیانی دارد و اسید بن حضیر او را کشید و گفت و در باش ای ملعون دوست در که و س
زود بد که اندرون آن خانه خجری دارد و فریاد کرد که یا رسول الله این مرد خدا درست حرب در پای
وی افتاد که خون مرا به بخشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راست بگویی که صدق تو را
سفقت رساند و اگر دروغ گوئی حق تعالی خود مرا بر اندیشه تو مطلق ساخته است عرب امان طلبید
و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا با سید سپرد و روز دیگر طلب داشت
و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر که ام است
فرمود که آنکه شهادت بگویی و بر سالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله انک رسول
الله و الله ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که من هرگز از هیچکس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر خود
نترسیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد و میدانم که هیچکس
ترا خنجر ندهد پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمت است و خرب ابوسفیان خرب شیطان رسول صلی
علیه و آله و سلم از سخن وی تبسم میکرد و چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی
خبری شنیده نشد و از آنجمله آنست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند
آب آن چاه که بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بجفرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم آوردند رسول تیری از کفش خود بیرون آورد و گفت این را در تنگ چاه بخلائند و آد
سیکند که و الله بعد از خلائیدن تیر نیز از چهار صد کس و چاه پیاپی انیشان همه سیراب شدند
و در صحیح بخاری روایت چنانست که در حدیبیه مردم از یکی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنار چاه آمد و دلوئی آب طلبید و از آن وضو کرد و دو مان سارک
بشست و آب آن در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب
شدند و همه اشتران را نیز آب دادند و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه

گفته است که روز حدیبیه تنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رکوه بود و از آن
وضو می ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند که ما را تنگی
که وضع ساریم و نه آبی می باشد شایسم دست مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان و سه
آب پیاپی از چشمها بر جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدند و وضو ساختیم از جابر
رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت اگر صد هزار می بودیم بس سیکرد آنا ما هزار و پانصد
نفس بودیم و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک جدیمه رسیدیم خبر آمد که
قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که ما را از راه
بگرداند و بجاییم رساند گفت من یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادر من فدای تو باد
پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم زمین مهوار شد و هیچ عقبه پیش نیامد رسول
صلی الله علیه و سلم بجاییم رسانیدم و از آن جمله آنست که چون در روز حدیبیه امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و میان قریش واقع
شد کتابتی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
کتابت کرده سیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمانی شنامی میخاکه
رسول کتابت ماست باسک اللهم نبویس که اگر بار رسالت او معلوم می بود با او مقاتله میکردیم
بعد از آن گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سیل بن عمرو رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانچه سیل بن عمرو نبویس امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه رعایت ادب را بمحوا قدم نموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود آنرا محو کرد و فرمود که
ای علی ترا نیز روزی واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه
واقع شد در کتابتی که در آن باب میگردد کتابت نموده است که این مصالحه امیرالمؤمنین علی است
سعا و گوی گفت امیرالمؤمنین نبویس که اگر من ویرا امیرالمؤمنین شناختمی با او مقاتله نکردم چون
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بشنید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و از آن جمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه بموی مبارک تالید و موسی طلشده خود را
بر سر درختی سبز انداخت اصحاب بر آن درخت ازدحام نمودند و آن سوی مبارک از یکدیگر بگریه بودند
آدم غمناک میگویی که من چند تا بموی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
هر که ارضی بودی آن سوی مبارک را آه می شستم و بموی میدادم خدا ای تجارک و تعالی در محبت
سید او از آن جمله آنست که چون بعد از بیعت ردیف بدیش که در حدیبیه اقامت کردند
نموده اصحاب و بعضی منازل از آنکه را و شکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم

پس اهلما اشارت فرمود آن شخص با سیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه سید پیش رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر در میان مردم اندک چهار پائی
 باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیه زادی که دارند جمع کنند و از
 فضل و عنایت الهی زیادتی برکت خواهی شک نیست که ملتس تو بمزدول خواهد بود پس قوم
 بقیه زادی که داشتند جمع کردند و بر نظرها سیر کردند بعضی را یک مشت تمر مانده بود و بعضی را
 یک کف سوئیق پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست
 و فرمود که او عییه خود را بسیارید آوردند و چندان ندادند و داشتند که چهار پائی نراند و دیگر طاقت بردن
 نماند چون ازان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که
 همه سیراب شدند و آبها برداشتند و از آنجا که انست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در آخر ذی الحجه سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بارباب ادیان فرستاد و حجه الکلیه
 را رضی الله عنه بهر قتل صاحب روم فرستاد و کتابی بادی همراه کرد و مسمویش بعد از سبکه آنکه
 این کتابست از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بنده خدای و رسول اوست بسوی هر قتل که عظیم
 روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بدستی که من ترا بر عایت اسلام بخوانم
 اسلام آورد تا سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا ضاعف گرداند و اگر ازین دولت روست
 بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم فلان توانند بفرستند و در کتابی که از اهل طایفه سواد
 بیفتاد و مینکم الا تعبد الا الله و لا تشرك به شیئا و لا یخضع فینا احدکما یا من دون الله فان تلووا
 فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و حیه الکلبی رضی الله عنه در حصص بهر قتل رسید و کتاب را بوی
 رسانید چون بهر قتل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلبید و در صحیح بخاری چنانست که در آن
 ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هر قتل ایشانرا طلب داشت و
 گفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است نزد یکتر است ابو سفیان گفت من از همه
 نزدیکترم بهر قتل گفت ویرانزدیک من آرید و دیگرانرا در تقای وی بدرید پس ترجمان را
 گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند همچنان خواهم رسید
 هر چه دروغ گوید تکذیب وی کنند ابو سفیان گفته است و الله اگر و هم تکذیب نبود وی شایسته
 که در دروغ گفته پس اول سوال که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفت نسب شریف دارد
 دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفت منی پس گفتی
 پس از پدران وی ملک بوده است گفت منی گفت اشتران مردم متابعت او کردند و اضعفان
 گفتن سفیان گفت روز بروز زیادت میشود یا کم میکردند گفت من زیادت میشوند گفت هیچ کس از

تا پسندیدن دین از وی بر میگردد و گفت نمی گفتم پیش از آنکه این سخن گوید و هیچ امری دیراسته می بگذرد
 سید اشتیاق گفت نمی گفتم هیچ عذر می کند گفت نمی توانا حال و دریم از وی از جزو یات احوال وی خبری
 نداریم ابو سفیان میگوید تسوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد از آن
 پرسید که با او هیچ مقاله کردند گفت آری گفت قتال شما با وی چون بود گفت گاهی ظفر در جانب او بود و
 گاهی در جانب ما گفت شما را بچه میفرماید گفت میفرماید که خدای را بجا نگی - پرسید و هیچ خبر را با او
 در عبارت شریک سازید و بصلوة و صدق و عفان و صلوة رحم میفرماید پس ترجمان را گفت با او بگوی
 که من از نسب او پرسیدم تو او را اثر بیت النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در بیان
 شما هیچ کس این دعوی کرده بود گفتی نمی گفتم اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی
 نیز بقتیعت وی کرده باشد گفت نمی پذیران وی هیچکس ملک بوده گفتی نمی اگر از پذیران وی کسی
 ملک بودی شایسته که بحجت ملک پذیران این دعوی کردی و دیگر پرسیدم که پیش ازین سرگزتم می کرد
 بوده است گفتی نمی دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست و با خدای تعالی دروغ گوید و انقراض
 کند و دیگر پرسیدم که اثران متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و میدانم که اتباع
 رسل همیشه ضعیف بوده اند و دیگر گفتی که زیادت میشوند که همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین
 تمام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی - نمیگردد و این نشان صفای قلب است نبورایمان
 و دیگر گفتی که عذر نمی کند و بعبادت خدای تعالی میفرماید و از شرک نمی میکند و بصلوة و بصدق و
 عفان و صلوة رحم میخواند اگر آنچو تو میگوئی راست باشد و الله که این موضع را که قدم بران نهاده ام
 در تحت و تصرف خود آورده و من یقین میدانم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما
 باشد اگر من دانستم که نجده است وی میتوانم رسید لقای او را غنیمت شمردمی و خاک پای او را ثواب
 دیده کردم بعد از آن کتاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم که وحیه آورده بود فرمود که بکشاند
 چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد و از قبیل و قال بلند شد ما از آنجا
 بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد که ملک نبی اصغر از خود
 وی می لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من و در بوزی افزود
 تا حق تعالی دل مرا نبور اسلام منور ساخت و از آنجمله آنست که روزی در بیت المقدس
 هر قل از خواب بیدار شد متغیر الحال داند و گفتم بطارقه از وی سوال کردند که موجب طایع حبیب
 گفت در خواب دیدم که ملک خفته کنندگان ظهور یافته بر دایمی چنانست که وی علم نجوم نیکو میداند
 گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طالع که خفته میکنند بر ملک من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند
 که ما بغیر ازین دو طالع نمیدانیم که خفته و ایشان مطیع تواند مبد را قتل کن تا ائمن شوی و درین ابدیش

بودند که شخصی از پیش عالم بصری که نایب او بود آمد و مروی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص
میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالفت اند و میان ایشان
قتل بسیار واقع شده هر قل گفت ویرا بخلافتی برید و بنمید که مخنون است یا نه و دیدند مخنون بود پس از
حال عرب پرسید گفت همه مخنون اند هر قل گفت و الله انیان آن طایفه اند که بمن نموده اند که بطریق
بعد از آن هر قل بمصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود گفتانی نوشت و از احکام نجومی استعلام
کرد و خود بطریق جمع روان شد چون بمصر رسید کتابها را عرضه وی آوردند و طلبت آن که وقت ملاطفت
نبی عزیزی است و از آن جمله آنست که بعد از آن هر قل منادی فرمود که همه عظمای روم و کشتی
ترین سعادی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه در پایستند ایشان خطاب کرد که ای
مشرع روم صلاح و سود و فلاح و رشاد خود میخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میطلبید
گفتند آری ای ملک چون بطلبیم گفت بیا لیت تا باین نبی متابعت کنیم و این اورا نشان بطلان حق
این شنیدند چون تحریرش بر رسیدند و کسبوی در نا شناختند چون در نا عتابت یافتند آغاز فتنه انظار
کردند چون هر قل کمال نفرت ایشان را دید باز طلبید و گفت مقصود من از این سخن امتحان شما بود که
ببینم که در دین خود را سخا میستید همه اندر ارضی گشتند و سجد کردند و از آن جمله آنست که
در بعضی روایات آمده است که چون میان هر قل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان
گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت
آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین مابیت المقدس آمده است و پیش از
صبح باز گشته ابوسفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود
فی الحال گفت من آنشب را در استم و از علمای که در آنشب شایسته افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام
پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه در راهی بستم و در آنشب یک روز را نتوانیم
بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم و تحریک آن در نتوانستند که چون با او شد اثر بستن
و آیه نزدیک آن در دیدیم و از آن جمله آنست که چون هر قل از ایمان قوم نویسد شد و چنگلی
را رضی الله عنه گفت و الله که من شنیدم که صاحب توفی مرسل است و لیکن از اهل روم میگویند
که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردم و آنرا سبب سعادت
و وجهانی شناختی تا پیش فلان اسقف رو که وی در روم از من عظیم ترست و با حکام آن
کتاب الهی علیه تبرک من که چه میگوید و حید رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود
اسقف گفت و الله که او نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن سخنان را آورد و جای
سیاه که داشت میخواست چنانکه سفید بود و عصاره گرفت و بسبوی اهل روم بفرستاد و ایشان

در کتیبه بودند گفت ای محشر روم بدیستی که ما را از محمد مرسل رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
که را بر بندگی خدای تعالی بخواهند و من گواهی میدهم که هیچ خدائی غیر الله که خالق السموات والارض
است نیست و احد بنده او در رسول او است همه با اتفاق بروی او دعاء کردند و چند ان زدند که گشت
گشت پس چون در خیمه بسوی بر قل باز گشت و قصه را باز گفت هر قل گفت من با تو گفته بودم که از
قصایدین طایفه امین نیستند و الله که اینها سقفت پیش ایشان بقدر از سن اعظم بود و قوال و عجب
تر با وجود این بسبب ایاتش قتل کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
سجاعت من و هب را بر رسالت پیش عارض بن ابی شمس فرستاد و وی در غوطه و مشت می بود و سجاعت
اول پیش حاجب عارض آمده از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله
علیه وآله وسلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت آنچه گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام
بقدم او بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد و عارض را از آن خبر داد و عارض
بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و سجاعت را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخواند آنرا
بینداخت و گفت ملک را از من میتوانستند اسپان نعل بنید که بسوی او لشکری کشیم اگر چه
در میان باشد پس سجاعت را گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب سجاعت را رعایت
بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسان و اعلام کن که من شمع دین
و یم پس سجاعت آمد و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از حال عارض خبر داد رسول صلی الله علیه
و آله وسلم گفت بپاک شد ملک عارض دعای فتح بود که عارض یافت و ملک وی بدگیری انتقام
یافت و از آن جمله آنست که فروت بن عمرو الهذلی که عامل قیصر بود بر عثمان چون خبر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم را اعلام
کرد و کتاب نوشت و بدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اعلام نموده می آید که من با سلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدم تو عیسی
علیه السلام بشارت داده است و السلام علیکم و چون خبر اسلام فروت قیصر رسید و بر اعزل کرد
و حبس فرمود فروت گفت و الله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نخواهم کرد
و تو نیز سیدانی که او رسول خدای است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدم وی بشارت
داده است و عدم انقیاد تو از دوستی و نیاست قیصر گفت بحق انجیل که راست میگوئی و فروت از
اسلام باز گشت و در حبس پلاک شد و از آن جمله آنست که چون عاصب بن ابی بلتعنه کتاب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید و بر او توفیق عظیم بیا کرد و در جواب
نوشت که من میدانم پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیاء است ولیکن گمان می برم که وی از

شام بیرون آید و همراه کتاب و دو جابیه که یکی ماریه بود و داشتی سفید که بدلد مشهور است و
 به ایامی دیگر فرستاد و با عاظم گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود میگوئی همه صفت نبوت
 است که عیسی علیه السلام بمقدم او اشارت کرده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب
 او بسا اهل منزل خواهند که چون عاظم مراجعت نمود و محال و دیر بار رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم گفت رسول فرمود که آن جنابت ملک خود بخیلی کرد اما ملک ویرا بقا نخواهد بود و
 ایام خلافت امیر المومنین خود را مصرف نمائ که تو آزار انجمله آنست که چون سلیط بن عمرو
 بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بسوی بدوت بر علی الحنفی برد و در جواب
 آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من صابجی هست آنچه خلق را
 بآن میخوانی بغایت خوش است بخیلی بعد از من کن تا اتباع تو کمتر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 گفت اگر از من یک خرم طلبی که بزرین افتاده باشد با دهند هم خود را آنچه در دست وی است بده
 چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از فتح مکه بازگشت جبریل علیه السلام آمد و از موت بنوده خبر
 داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بعد ازین در پیامه دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت
 کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله و آزار انجمله آنست که رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم عبد الله خدا را یکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامه
 سعادت وی بود بدید چون آن خبر بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که مرق کتابی و الله
 مدق ملکه یعنی وی نامه مرا پاره کرد و بدو باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت وی پاره گرداند
 هم در آن نزدیکی شیرویه پسر وی و دیرا قتل رسانید و آزار انجمله آنست که از کتاب رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم میتی یکسری ستولی شد چون عبد الله بن خدا را از پیش وی بازگشت حجاب
 خود را فرمود که بعد الیوم باید که پنجکس از غرب نگذارید که پیش من آید و چون خلوت خاص خود که
 آنجا پنجکس ابار نبود و آندید که مردی ایستاده است و عصائی بدست گرفته میگوید ای کعبه
 ایمان آور که خدای تعالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من
 بیرون رو بعد از آن حجاب را طاب که در سیاست نموده بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای
 برید و گفت با وجود این ببالند که من کرده ام چون میگزارید که عربی خلوت خاص من و آزار انجمله
 سوگندان عظیم یاد کردند که ما محافظت درگاه تو کرده ایم و پنجکس را نگذاشته ایم و دیگران حق
 بهمان طریق ظاهر شدند و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این شکسته شود ایمان آورد چون ایمان
 نیاورد بار سوم عصا را بشکست و بهمان شب پسر او شیرویه و دیرا قتل کرد و آزار انجمله آنست
 که کسری بعد از آنکه کتاب رسول را پاره کرد و بر او ان که نایب وی بود درین نوشت انچه

معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمد که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی بجانب دی مشرق
تا گاهی احوال و دیر معلوم کند بلکه ویرا عقید ساز و وز و دمار سازد باذان و دو کس فرستاد چون
بمدینه رسیدند بلافاصله رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی
کسری بیاذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بصره فرود
و گفت به نشینید بر دو برادر خود را آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعوت کرد و با شما
خواند ایشان گفتند بر نیزای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرمان ملک را امتثال نمای اگر انشیا
خود بروی باذان ترا بملک پایش نویسد که نافع باشد و اگر نه و کوی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا
با قوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن میگفتند اما از بیعت مجلس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نرزد بر ایشان اقتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش
انزیم در مجلس خود ما را بازداشتی حیم آن بودی که از بیعت او هلاک شدی بعد از آن از رسول صلی
علیه و آله و سلم جواب کتاب باذن طلبیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امر در منزل خود
باز روید و فردا بیاید چون با ما دیدار کنید گفت بصاحب خود خبر بید که پروردگار من پروردگار ما و ما
که کسری است و دشمن قتل کرد و اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که عیال در تصرف است به بنگار ما
و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت و تصرف کسری است تسلط شوند چون
رسولان خبر باذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست غرض اجل باید که
همچون آن ملوک را در ایمان بوی بر ما سبقت نباشد و دین حال بودند که رسول شیر و پیغمبر قتل کسری
آورد باذان با چند اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
و از آنجا که آنست که چون سال هفتم از هجرت بغزو کاخیر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اول بار علمای امیر المومنین عیون خطاب در رضی الله عنه و وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ
در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرد و باز گشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحقیق داشت
بیرون نیامد فرمود که قتال کنند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ در پیوست
از آن تحت تر و فتح نشده باز گردید دیگر بار امیر المومنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ
از آن تحت تر کرد و فتح نشده باز گشت خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود
که لایمین اترایه خدا را جلالت را غیر از حیب الله و رسول و عبد الله و رسول لایمین حق تعالی
بر بر او میگوید امیر المومنین علی کرم الله تعالی و جبهه آنرا و آنجا حاضر نبود که در چشم داشت
ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم تر صد میبوند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله
عنه میگوید که در برابر پر و چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیاورد آمدم و باز بر خواستم و ایشان

باسم الله انکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت داد و ست نداشتم
نگران روز که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول
خدا را دوست دارد و باز نگردد و تا فتح بردست وی نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود تا امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه آوردند و در چشم داشت آب روان مبارک در چشم
وی انداخت و در حال محبت یافت و در باقی عمر هرگز در دو نگردد بعد از آن رایت بوی داد و در بر خود
در پوشید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم الکفر الحمر والبر و امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه گفته است که بعد از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نگردد و گویند که در گریای سخت قبای پر بنفشه
و پیچ پاک نمیداشت و در سرمای سخت با جامه تنگ بیرون می آمد و از سرما متضرع می شد پس
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه به تعبیل تمام متوجهی شد چنانچه لشکری که در آخر بود هنوز رسیده
بود که وی بخص رسید ابو رافع صلی الله علیه و آله و سلم گویند که چون نزدیک حصار
رسید پیو دی چنان ضربتی بروی زد که سپرش مینداخت و در آنین حصار را بر کند و سپر ساخت
و همچنان در دست وی بود تا فتح شد و گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه
مسلمانان بخص در آمدند و چون فارغ شد در را بنیادخت ابو رافع رضی الله عنه گویند تا بهشت بود
قیمت نادر را منقلب گردانیم توانستیم و از آن جمله آنست که در آن غزوه زنی نازیه بود که گویند
بره بر آلود و بریان کرد و در ذراع و گفت آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آنرا دوست میدارد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد از آن تناول کرد و در آن
بادی و سخن در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من زهر آلوده ام یا رسول الله
داشت و می خایند بنیادخت و لبشر بن البراء از آن چیزی بخورد و بدو و از آن جمله آنست
که در آنوقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمد و با وی رزمه گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اسلام بروی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله من زهر در صاحب این
گو گوسفندان ام و این مانت است پیش من آن حکیم گفت بزن بر دیهای ایشان که بخدا ندان
نمود باز خواهند رفت آن سیاه بتی سنگ ریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گویند محمد
خود باز زد و یک من دیگر با شما می باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روی حصار نهادند چنانکه گویی
کسی ایشان را نمی راند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بجمله مشغول
شد سنگی بروی آمد و شید شد ویران شد و آردا و در پس پشت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نهادند لبوی دی التفات فرمود و بعد از آن روی بر تاخت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله

علیه وآله وسلم حیرا روی بر تافعی گفت زیرا که اکنون از حور المعین و وزوج با وی اند و از انجمله
 آنست که اسما بن عیسی گفته است که در صبا و خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم بکنار مبارک امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و
 علی رضی الله عنه نماز عصر نگذاشته بود چون وحی متجلی شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که
 الهی اگر علی در طاعت تو و رسول بود آفتاب را باز گردان اسما بن عیسی گفت بعد از آنکه آفتاب
 غروب کرده بود و یوم که باطلوع کرد و بر کوه وزمین افتاد و طلحاوی گفته است که این حدیث صحیح
 است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم اسناد او را نیست که از
 حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است و از انجمله آنست که سیم رسال بقدر علم
 بن خنساء عامر شحج را بعد از آن که اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم معلم را
 عتاب کرد که مرد مسلمان را چه کشتی محکم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کلاه گفتن وی از
 جنت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو دل ما چنان شکافتی تا بدانی که او چه
 خواسته بود زبان ترجمان دل است بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر محمداً بنی بدر کردند بعد
 از هفت ماه چون ویرا دفن کردند زمین ویرا بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آفرودیا
 و زیر سنگ پنهان کردند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدر را
 ویرا فرو می برد این از برای آن بود تا شرف کلمه شهادت را بداند و از انجمله آنست که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که خطبه میخواند تکبیر بر چوب نخلی میکرد که در سبزه آفرشته بودند چون
 در سال هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم منبر ساختند
 و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم فرمود که ناله از آن جنت می کنند که خطبه نه بروی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر دوش
 می نالید تا ساکن شد و باز که بر منبر رفت و چون سبزه را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب
 را بخانه خود برد و در خانه وی بود تا آنرا حوره خورد و فرو ریخت و از انجمله آنست که چون
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سال هشتم سر بر سر نهاده بودند که در بی است از بلقاء شام پیغمبر
 زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب
 رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الرحمن بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر یک سلطان
 اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در مکه ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 در مکه منبر برآمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد
 از آن عبد الرحمن بن رواحه گرفت و شهید شد بعد از آن خالد بن الولید را که دیرا امیر سازند

و سقوی تعجب شد پس گفت اللهم انه سيف من سيوف ملك فانت متصرف یعنی خداوند او شمشیر است از
 شمشیرهای توسل تو نصرت میدهمی و برادرین روز خال را رضی الله عنه سيف الله نام نهادند و بعد
 از آن چون یحیی بن عقیله خبر موت بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد فرمود که ای یحیی من ترا
 خبر میدهم یا تو مرا خبر میدهم یحیی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جمیع آن
 وقایع چنانکه بود خبر داد یحیی گفت بخت آنخدا کی که ترا بر راستی فرستاده است که از حدیث قوم جرئی
 فرودگذاشتی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن الله تعالی رفع لی الارض حتی رايت کبرهم
 یعنی خدا ایتعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه ایشان را مشاهده کردم و از آنجمله آنست
 چون نبی بکربا داد قریش بر خراجه که در عام جدیمه بعد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمده بود
 متعجبون آوردند و بسیاری از ایشانرا کشتند در مصالح آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضران صدقه
 رضی الله عنها فرمود که در خراجه امری حادث شد عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت که قریش در شمشیر
 فانی شده اند چگونه بر نفس عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یقینون عهد الله
 لا امر یریده الله بهم گفت عهد خدای می شکند از برای امری که خدا ایتعالی بایشان خواسته است عایشه
 صدیقہ رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خیر خواهد
 بود و از آنجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم غریمت مکه کرد و در وعا
 گفت باز خدا یا قریش را غافل کرد آن چند آنکه ما بایشان برسم طاب بن ابی بلتعہ رضی الله عنه که
 از کبر او مهاجرین بود و از اهل بدر بنابر آن که اهل دبی در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند
 تا آنکه نوشت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فلان روز برین خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب
 بسیار که آزاد کرده ابوالمعبود و پنهان دینا بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله
 علیه وآله وسلم از آن حال خبر داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسیر المؤمنین علی و زبیر و مقداد
 را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را دریابید و نامه را از او بستانید در عقب وی برقتند
 و با وجود آنکه وی بر بنی راجعه رفته بود و برپایافتند و بانامه باز آوردند و از آنجمله آنست
 که چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کعبه کرد و حوالی خانه کعبه سی صد شصت
 صتم بود پاسهای ایشانرا بر صام و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم بچونی که در دست
 داشت بسوی تپی اشارت کرد و گفت جارا الحق و زهقی الباطل آن الباطل کان زهوقانی آنکه
 چوب بوی رسد بروی در افتاد و همه تبان و یگر بروی در افتادند و در همه مکه در هر خانه که تپی بود
 در آن لحظه نگو سارا افتاد و از آنجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم با علی رضی الله عنه سجاد درآمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست خیزید

امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پایی مبارک بر پشت من نهید و این تبار را
 فرود آرید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا طاق نقل نبوت نیست تو پایی برکت
 من نه علی رضی الله عنه اشتغال غمنا را قبول کنو پایی برکت مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد
 و تبار را فرود آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از امیرالمومنین علی رضی الله
 عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده هست و چنان می بینم
 که سر بر ساقی عرش می ساید و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می کنی و خدا حال من که با حق یکشتم و از انجمله آنست
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت بیام کعبه برای
 و بانگ نماز گوی و قریش بسرهای کوه گرفته بودند چون بانجا رسید که اشعمنان محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم جویریہ بنت ابوجهل گفت خداوند بلند است ذکر تو نماز را خود بگذاریم
 و والله که دوست نخواهم داشت آنکس را که دوستان ما را کشته بدستی که بدید من آمد و آنچه
 سمع رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد از نبوت پدرم آنرا رد کرد و دوست نداشت که فلان قوم خود
 کنند و خالد بن اسید گفت حمد خدا را که پدرم را بآن گرامی کرد که این بانگ نشیند و بدین شیوه
 از فتح یک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نیگویم
 که هر چه گویم این سنگ بیره یا محمد را خیر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر ایشان
 بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من هیچ نلغتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم خجسته
 و از انجمله آنست که شبیه بن عثمان میگویی که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح
 مکه بغزوہ حنین که وادی است میان مکه و طایف غریمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و رحم من که در روز
 احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتند امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم بکشم قصد کردم که از دست راست و آیم عباس ایستاده بود و گفت نخواهد گذاشت
 بر دست چپ کشم دیگری ایستاده بود از قفای وی درآمد و کار بد آنجا رسید که بر جسم و شمشیر بر
 زخم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 حایل شد تبر رسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقیه قری و ایل من نیز فریاد
 صلی الله علیه و آله و سلم سوی من نگاه کرد و گفت ای قبیله من نزدیک شو پس گفت خداوند
 در رکن از وی شبطان را چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه و آله و سلم انما ختم مرا از صبح
 و بصر من نوشته نمود گفت ای شبیه قتال بر کافران کن و از انجمله آنست که انکس را

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه میکردیم نگاه
دیدیم که دست و جانب بروی ظاهر شد گفت ما با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن دست و جانب
بر وجه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و
از آنجمله آنست که مالک بن عوف که در غزوه حنین صاحب لشکر کفار بود چون بمشکر
اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوی مالک
بازگشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب تغییر پرسید گفت مردان سفید دیدیم بر اسیان
البتق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن باشنوی
با قوم خویش باز گردان خود را و ما را از هلاک باز رمان و از آنجمله آنست که چون اولاد در
غزوه حنین نهر میت بر سلسلمان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که خداوند
بده نظر و نصرتی که وعده کرده نصرت آملی در رسید و ملائکه سفید بر اسیان البتق بیجا کردند و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هذا صهی حی الوطیس یعنی این منگایست که گرم شده است
تنو حرب پس شتی خاک طلبید و در روی کافران افشانید و گفت شایسته لوجه بیچاکس نماند که
هر دو چشم وی از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران پشت دادند و نهر میت کردند و بعضی
روایت چنین آمده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عباس رضی الله عنه گفت
ای عباس هر یک کف دست ریگ ده تا ششبار که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن
سوار بود آخر افهم کرد خود را بپشت گردانید چنانکه شکم وی بر زمین رسید رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ برگرفت و در روی مشرکان افشانید و گفت
شایسته لوجه هم لایبهرن خدا تیمالی نهر میت بر ایشان انداخت و از آنجمله آنست
که عابد بن عمرو رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مقاتله میکردیم تیری بر جبهه من آمد و خون بروی و ریش و سینه من روان شد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آن خون را بدست مبارک از روی و چشم من دور کرد و بسینه من آورد و عابد در
ایام حیات خود این حکایت میکرد و چون وفات کرد در وقت غسل بآن موضع از سینه وی که دست
مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غره فرس و از آنجمله
آنست که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه پیر بنی کلاب فرستاد و کتابی
نیز نوشت ایشان اقیاد اسلام نگرفتند و کتاب را بشنیدند و آن پوست را که کتابت بر آنجا
کرده بودند بر تیر دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسج مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رسید گفت بالهم اذهب الله عقولهم چیست مرا ایشانرا خدا تیمالی عقلمای ایشانرا ببرد و گویند

که ایشان بواسطه دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند و بعضی چنانند
که سخن ایشان مضموم نمیشود و از آن جمله آنست که هم درین سال غزوه تبوک واقع شد و رسول
از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک مسجد بنوا بختی که آنجا
برآمد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته است که مظهر آب داشتیم بروست رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ریختیم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بخار خود را بداند و همه حوض بختیه رفته بودند
و در موضعی بی آب فرود آمده و چند بابو بکر عمر رضی الله تعالی عنهما گفته بودند که بر سر کبی فرود آیم اتفاقاً
نگردد چو با ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتن تران خویش را
قربان می کنند و بقیه آنی که در مسجده اشتن تران می یابند نیز ند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن
حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابابکر و عمر رضی الله عنهما شنیدند با ایشان گزندی نمی رسد بعد از آن
آن مظهر آب را که در روی بقیه مانده بود و طلبید و مردم را صلاداد آب میریخت و مردم منور شدند تا
همه سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار شتر و این را ب دادند و از آن جمله آنست که عبد الله
ضمیه رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبوک رفته بود بخانه خود و آمد
و دوزن صاحب جمال داشت و هر یک عربی یعنی سایه کاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرشتگان
انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه و تعالی گناه
گذشته و آینده ویرا آمرزیده است و در چنین هوای گرم سلاح برداشته بقتل کفار رود و عبد الله
در سایه طعام مهیا ساخته باز ناچار خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دورست و الله
که تا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتر و نشوم هیچ یک از این زنان سخن نگوییم باز گشت و
براشتر خود نشست و براه و ساد هر چند زنان و می باوی سخن گفتند جواب نداد چون نزدیک تبوک
رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند که شتر سواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امید میدارم که آن ابو ثیمیه باشد چون نزدیک رسید گفتند
که آن ابو ثیمیه است چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بعد از جواب فرمود اولی لک یا ابو ثیمیه یعنی نبعت و نازغانی نبرد اوستی و آنرا در رضای حق سبحانه
و تعالی در باختر متر است و از آن جمله آنست که ابو ثیمیه رضی الله عنه گفته است که چون رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در سفر تبوک بود ای القری رسید آنجا زنی بود و فحاشائی داشت اصحاب فرمود
که خرمای نخلستان و یا ببرید چون بریدند خرمای آن ده و سق ببرید آن زن مقرر بود که تو نیز ببر
ازین حساب آنرا نگاه میداد که چند خرمای بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای
نخلستان تو چند آید گفت ده و سق همان خدا را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب و می بریدند

و از آنجمله آنست که چون از دای القری بجانب بکوک روان شد فرمود که اشب بادے
 سخت خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود بر نخیزد و شتران خود را محکم بنزدند در آن شب بادی سخت آمد
 و در آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشان را باد ببرد و بکوههای که از آن دور بودند افتادند و از آنجمله
 آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب بکوک
 توجهنمود اشترمن ضعیف و لا غریب بود گفتند چند روز آنرا نقد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد از آن روان شدیم چون یکی منازل رسیدم اشترمن جوک زد
 و دیگر از جای برخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گریای سخت راه بنوک پیش گرفتم
 چون من از دور نظر آوردم بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیاده تنها از راه می آید
 فرموده بود که اسید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند که و الله ابوذر است چون
 پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم برخاست و گفت مرحبا بابی ذریعتی و حد و میوت و حد
 و میوت و حد یعنی راحت و فراخ میشتی باد ابوذر را میرود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیزد خواهد شد
 تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تنها برنده آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود
 رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب سقفة گفته است
 که روضه ابوذر را در زبده زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قر او
 نماز گذاردم و در سجده نهادم را بچشم مشک از فراز نواحی آن تربت سطر مشام من رسید و از آنجمله
 آنست که هم در غزوه در بعضی منازل ناقد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گم شد یکی از منافقان
 گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گمان می برد که بیغمیست و شمار از آسمان خبر میداد چو گفت که نمیدانم
 که ناقدی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه
 خدای تعالی مرا بران مطلع میگردد و اکنون مرا مطلع گردانید که فلان خیال است ماری در
 درختی نبوده است رفتند ناقد را همانجا بهمان حال یافتند و از آنجمله آنست که جمعی
 از منافقان با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنوک میرفتند و یکی از ایشان و دلیت بن ثابت بود
 و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مختی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال
 نبی الا صغر چون قتال دیگران خواهد بود و الله که گویایم بنیم که فردا اینها را اسیر کرده در رسیا نهاد
 کشیده اند مختی بن حمیر گفت و الله که دوست میدارم که هر یک را از ما صدمه بزنند و در شان ما
 قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمار یا سر را گفت این قوم با
 در یاب که بسوزند از ایشان پرس که چه گفتید اگر سوزند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یا سر
 پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان گفت همه بعد از عمار پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند

و دلیلت ثابت محقق ناقد رسول راضی الله علیه وآله وسلم گرفت و گفت یا رسول الله آنکه آنحضرت
و نعلب و تخی بن حجر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا نام من و نام پدر من و حیلان
ایشان نشانند از تخی آنرا حقو کردند و نام وی عبدالمومن شد و از خدای تعالی سوال کرد که و یا
بشماوت رساند جانی که هیچ کس ندانند و در زمانه شما شهید شد و از وی انتری نیافتند و از آنجمله
آنست که چون نزد یک به تبوک رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب گفت که فردا
وقت چاشت به تبوک خواهید رسید باید که تا من نیامیم دست بآب نزنایند چون قوم با شما رسیدند
آب چشمه بجایت کم بود دست بآن نزنایند تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دست و رو
بآن آب بشت آب آن چشمه بچوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با سماع
بن جبل گفت ای دست که چندان عمری پای که آب این چشمه را در لباسین جاری مینی و از آنجمله آنست
که سعاد بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از غزو که تبوک باز گستم بود ای رسیدیم که آنجا چشمه
آب بود که از شگاف سنگ بیرون می آمد چند آنکه یک سوار یا دو سوار میباشند رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که می باید که هیچ کس در آن آب برپا نشی نگردد و هر که میشی گیرد می باید که آب بجای
چهار نفر از اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با اصحاب آنجا رسیدند دید که آب را گرفته اند فرمود که آب را گرفته است گفتند که فلان
و فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد بعد از آن فرمود آمد آن شگاف سنگ را باز با انگشت مبارک
مسح کرد و حکم کرد با آنچه خدای تعالی خواست که بآن حکم کند تا آب از آن شگاف سنگ روان شد
یک مشت آب گرفت و بر آن شگاف سنگ پاشید معاف رضی الله عنه گوید و الله تعالی تفسیر مردن
وادی که شل صاعقه و از آب می آید پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس از آنجا
بزید که این وادی را در یابد و گرد و گردوی هیچ وادی سبز تر و خرم تر از وی نبیند یکی از سلفین گوید
و الله که بیان ما و شام وادی پر گیاه تر و سبز تر و خرم تر از آن نیست و از آنجمله آنست که
در آن راه ماری عظیم سملین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند به نزدیک رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمدند و رسول را حلقه خود را بسیار نگاه داشت بعد از آنکه آن مار از راه بیرون رفت
و سر خود را بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر خود آورد و پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که این از آن نفر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم
بسلام ما آمد اکنون شمار اسلام می کند جواب دی باز باید داد فرمودند که جواب باز دهید جواب
دادند پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که احتیاجا و الله من کا تو انندگان خدا را دوست
دارید هر که باشند و از آنجمله آنست که جابر غازی از نبی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه

و کلمه و سلم شتر قهار و صاحب کرام رضی الله تعالی عنهم جمیع در تنبک نشسته بودند آنرا رخم و گفتم یا رسول الله
اشهد ان لا اله الا الله و اتشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دولت آمدی بانی
و بهیابوت سرمدی شتافتی بعد از ان از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نفی بگسترد و از آنجا
مقدار خرمائی پروغن پرورده بیرون آورد و همه از ان خوردیم تا سیر شدیم گفتیم یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمی شدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که الکافرا کل فی سبعة اسعاف و المؤمن یاکل فی سبی واحد و دیگر روز بقصد دریافتم طعام چاشت
باز آمدیم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم باده تن نشسته بود بلال
را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف خربا بیرون آورد و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت همه را بیرون آورد و از خداوند تعالی که کفیل روزی همه خلق است نومید مباش
بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد گمان می برم که مقدار دین بدی رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دست مبارک خویش بدان خرمانماد و گفت کلمه با اسم الله قوم بخورند و من نیز بخورم و
من بسیار خور بودم و کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرماندا شتم چون نگاه کردم
بر روی نطح همان مقدار خرمای که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خربا بخورم و بلال
همان مقدار که نماد بود بر رسیداشت و یقین من در حقیقت اسلام کمال رسید و از آنجمله نشست
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تنبک نزول کرد هر قل بجص رسیده بود آنجا توقع
کرد و مردی از عساکر بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا بر طالع آیات و علامات
نبوت اندیشه گمارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نامل می نمود
و سرخی چشم و مهر نبوت را دیده و صدقه ناگرفتن ویرا دانست پس بسوی هر قل باز گشت و از آنچه
دیده بود و دانسته ویرا اعلام کرد هر قل قوم خود را با سلام دعوت نمود و متابعت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و غوغا برخواست خوف بروی ستولی شد
چنانکه اناجا که نشسته بود محال حرکتش نماد نبوی که میتوانست ایشانرا تسکین داد و از آنجمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تنبک بجانب
دو مته الجندل فرستاد از برای محاربه اکیدر که صاحب دو مته الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت
یا رسول الله حال ما باوی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی اند کم چون خواهد بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد و در وقتی که بعد کا و کوهی
مشغول باشی پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ما هتاپ بود بجص اکیدر رسید اکیدر با
خواتوی خود رباب نام بر بالای بام شراب بخورد و وزن معینه مرد میگفت و خالد از دور کین و

در کربلا

و چشم بر ایشان نگماشته نگاه دید که کاوان کوچی بازی گمان برد و حصن آمدند و در حصن را بشناختند
خود می گویند ریاب با اکید گفت که مثل این هرگز دیده گفتم فی گفت هرگز کسی چنین شناسا نمی آید
و با اکید فرمود که اسب و بر اینین کردند و با برادر خود خسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب
کاوان کوچی تا حقین گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد و در حسان و در محارب کشته شد و اکید
اسیر گشت و دیگران گریزان بجهن در آمدند و از انجمله آنست که جمعی از بنی سمد به تبوک آمدند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم
که آب آن اندک است و با اهل ما و فانی کند سیخا همیم که از خدای تبارک و تعالی در خواهی که آب آن چاه
زیادت شود تا سبب غرت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع ازنا منقطع شود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بار آنکس سه سنگ ریزه بدست مبارک
رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد آنرا بدست خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را برید و لیکن
یکان و در آن چاه بنید ازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد
و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت و از انجمله آنست که عمر بن
ساریه گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها این را دیکس
و دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای ما طعام
طلبید یافت بلال را آورد و داد که برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همانا بنامنا افشاند
ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت باز میفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبسان را بکمان یکان
بمیشاند هفت خربا یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بران نهاد و گفت بخورید
باسم الله تبارک و تعالی عرابض سیگوید که من تنها بخاد و چهار خرماء خوردم و دانهای آن در دست
من بود و آن دو بار دیگر همچون من سیخوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خربا باقی ماند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بلال را گفت این خربا را برادر و در انبان انداز که هر که از بن خربا بخورد
البته سیر شود و روز دیگر در نقیذ دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند همان هفت خربا را از
بلال طلبید و دست مبارک بران نهاد و گفت کلا باسم الله عرابض سیگوید سخن آن خدائی که محمد صلی الله
علیه و آله و سلم ابراستی فرستاده است که همه سیر شدند و آن هفت خربا همه بر جای بود بعد از آن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای پروردگار خود نداشته تا بدین با همیگر
از بن خربا ما سیر خوردی و آن خربا را از بطنه داد و از انجمله آنست که در وقت مراجعت از
تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از عقب بنیدانند شتب بود
که عقبه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوم از راه دادی روند و خود تنها بمان

عقبه اختیار کرد و هیچ کس از خست اتباع نداد و مدارشتر خود و دوست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را
از بنای سوق ناته کشید و بدین طریق بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقبه پیدا شدند رسول صلی
علیه و آله وسلم حذیفه را فرمود که باز گردد و ایشان را باز گردان حذیفه در دست مخفی داشت بی محابا بگری
بر روی رد اصل ایشان زد و گرفت منافقان را که آن شد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کید
ایشان اطلاع یافته است زد و از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حذیفه پرسید
که هیچ کس از این گروه شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اهل طایفه و اهل طایفه
شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود و ایشان را شناختم چون از عقبه گذشتند
صبح رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسید بن حضیر را گفت یا ابایحیی سیدانی که شب منافقان
چهارم نشسته کردند منو استند که دوش مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم تا فی الحال سرهای منافقان را بحضرت تو رسانم گفت ای اسید مکرده سیدارم که
مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد صلی الله علیه و آله وسلم قتل اصحاب خود آغاز کرد و اسید گفت
ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت
نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم نامهای آنجماعت را با حذیفه گفت و گفت
خدای تعالی مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس نماند است
و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز چهار دست
حذیفه را گرفت اگر حذیفه بر منوفی نماز کردی و بی نیت نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از آن جمله است
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در تنوک گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بکنج فارس و روم بشارت
داد و از ادا ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید
و از اسلام ایشان و از مغارت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت الهی
کتابی دارند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا با ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشته
و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند و از آن جمله است که چون رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از تنوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و دود قبایل روی بمدینه نهادند و از آن جمله وند
ابنی مره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند بقتلای قحط شده ایم
در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته بدعای تو اسید واری باقیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت اللهم اسقهم الغيث چون بباد خود بازگشتند قوم خود را در وفا سبیت یافتند و همان روز که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد بود در دنیا را ایشان باران باریده بود و از آن جمله است
که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند بخونی همراه آورده بودند و پراپیش رسول صلی الله علیه و آله

و سلم آوردند و در نظر کردند وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پشت مرا بسوی من
کنید چنان کردند جائه بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال ان اثر جنون از چشم وی
دور شد و باز نگر نیست چون نگر نیست ماقاطع بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا پیش خود
نشان داد و ماکرد دوست ساراک بروی وی فرود آورد ایشان در روی وی جانم بر شده بود و روی
وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقل تر نبود
و از آنجمله آنست که درین قوم شخصی بود که در بجهنم با پسر عمر خود شراب خورده بود و پسر عمر
رضی بر ساق وی زده بود و ایشان مانده بود آن قوم گفتند سبای زمین مانا سازگار است ما شراب
بالای طعام بنخوریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد و دیگری
بر آن بنیزاید سست شود بر نیزه و شمشیر بر ساق پسر عمر خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق
پای خود را بپوشید و از آنجمله آنست که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند فرمود که آن اخاکم النجاشی قد مات
پس بجهاد تکبیر بروی نماز گذارید و عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نورشاده
کرده می شده است و از آنجمله آنست که در سال دهم و دهم و دهمی ما رسیدند آمدند و اظهار اسلام
کردند و احکام دین آموختند از بن العقیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را
گفتند مسلمان شو گفت سوگند خورده ام که دست از قتال ندارم تا سه عرب بمن اقتدا کنند حال چگونه
ستابست این جوان قریشی کنم بعد از آن که او را گفت که من روی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بطاعت
خود کنم و دریا غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند عامر
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم میگفت جزیه بر من مقرر ساز و مرا بگذارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم میگفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شفعول بسیار
و بسیار بدی نگر نیست و از بد هیچ کار نمیکرد و چون مجلس در انگشید عامر با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم گفت بلا ترا از سواره و پیاده رسانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم افعلنی طاعت
خدای تعالی بروی طاعون فرستاد و هلاکش کرد و از بد گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر
محمد صلی الله علیه و آله و سلم زخم عامر میان من و محمد حایل میشد و من مسیحانه را بر در البصاعه بخت
و از آنجمله آنست که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین صلی الله
عنه و آله و سلم رسید چون حضرت امیر بشیر اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشغول
شد که ایاجا تسمی کرد حضرت امیر سبب می رسید که سبب این صفات که مادر کتب قدیمه و جبرین

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در بین اقا است نمود و احکام
اسلام بمردمی آموخت و بایام خلافت امیر المومنین عریض خطاب رضی الله عنه بدین آمد و میگفت کاش دنیا
هجرت آمده بودی تا شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دریافتی در بعضی کتب چنین است
اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود و وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه برست
وی سعید بن سبیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المومنین عباس رضی الله عنه در زفر
نشسته بودند ناگاه کعب الاجار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله
علیه و آله و سلم و در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت
پدر من از برای من از توریت چیزی نوشت و بمن داد که باین عمل می کن و توریت را مرا کرد و بمن
جوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود
گفتم شاید که پدر تو بعضی علم را از تو نهان داشته باشد مگر ویرا بشکستم و وی صفت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و است ویرا یا فتم آدم و ایمان آوردم و از آنجمله آنست که همدین
سال جریر بن عبد الله بن جلی رضی الله عنه از کیم بدین آمد و اسلام آورد پیش از آنکه بدین در آید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی در خواهد آمد که بهترین
و فاضلترین اهل مین باشد و از آنجمله آنست که جریر بن عبد الله بر پشت اسب نمیتوانست
ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اتران در سینه وی بماند
و گفت اللهم ثبته و اجعلها نایا مدیا و بیکرگز از اسب نیفتاد که همدین سال و فاطم لبسوی رسول صلی
علیه و آله و سلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الحیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ویرا زید الحیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر که افضل پیش من یاد کرد و ندان
دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الحیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون غریمت مراجعت
ببلا خود کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاش زید از جماعت حامی بدین خلاص یافتی چون
سبعیض از بلا و بحد رسید از حی وفات یافت و از آنجمله آنست که چون همدین سال عدی
بن حاتم بدین آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ای عدی اسلام آورد تا سلامت مانی
عدی گفت مراد منی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من از تو و ناترا مریدین تو تو دین
میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مرابع
بودی یعنی ریل ستانده بودی از غنائیم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبوده گفتم بلی چون این
سخنان را از وی شنیدم آن که راهیت که انه وی در خاطر من بود نماد پس گفت هبانا فقری که از اهل
اسلام مشایخه میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسپار

بدرگ ایستد نیک بعد از آن آن کودک سخن گفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیها را نام نهادند
و از آن جمله آنست که اساحت بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بکج میرفت و بیازنی در راه به پیش آمد و کودکی بردوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد
آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست و از آن زن باز که دیر ازاده ام و بیای چیزی میگید که آنان
زحمت می یابد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از آن زن گرفت
و آب دهان و در دهان وی انداخت و گفت اخراج خداوند از رسول الله پس و بیایها و دش داد و گفت
و بیایها که من بعد از وی هیچ نه بینی که آنرا کرده داری چون در وقت مراجعت به آن موضع رسیدیم
آن زن آمد و گو سفندی برپا کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مادر آن
کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت باز نه
از وی چیزی که بگفته بود به باشد ندیده ام احسانه رضی الله عنها گوید که بعد از آن گفت یا اسیمم ذراع
آن گو سفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و دیگر بار فرمود که یا اسیمم ذراع آنرا بمن ده
و دیگر بار دادم آنرا بخورد و دیگر فرمود که یا اسیمم ذراع آنرا بمن ده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم یک گو سفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن گو سفند ذراعی
می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اسیمم بیرون رو به بین که هیچ جانیابی می یابسل
قضای حاجت را بیرون آدم و چند آن بر فتم که مانده شد من از میان مردم بیرون آدم و هیچ جانی
پناهی یافتم با گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفت آری یک جایی
سه درخت خردا دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگویی که
رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آید تا پناهی باشد مرا رسول خدا را رفتم و آنچه فرموده بودم گفتم
سوگند بآن خدای که ویرا بر راستی خلقی فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را که با خیمها و خاکسائی که
بر آن بود از جای بجهتند و بایکدیگر چسبیدند چنانکه گویا یکدخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را
که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم و بنهادم و چون وضو
ساخت و تحمید یا زد فرمود که یا اسیمم پیش آن درختان و سنگها رو و بگویی که رسول خدای میفرماید
که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که ویرا بر راستی خلقی فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را
که با خیمها و خاکسائی بر آن بر می چند و بجای خود میروند و آن سنگ ها را که بر می چند و بجای خود باز گردید
و از آن جمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرماید که سال یا زده و در میان شب از خوابگاه خود
بر جست گفتم پدر و مادر من خدای تو باد که ما میروی گفت بخورستان لطیف که ما میروندم با آنکه از برای

اہل ان حضرت خواہم ابو موسیہ و ابو رافع کہ از سوالی آنحضرت بود و ہمراہ رفتند ابو موسیہ گوید کہ زمانی
 در آنرا خیمہ ای اہل بقیع استفغار کرد و بعد از آن گفت خمشکو او با تو ان نعمتیست کہ خدا می تعالی شمار را
 داده است و مبارک باد تو ان منازلی کہ ابواب آنرا بدست رحمت بروی شما گشاده است باد رسالت
 از نعمتہای بیانی کہ چون شب ہای تانیک روی بخلق نمادہ است آخر ان با ول پیوستہ است و انجا ام ان
 با غار لبہ لاحق ان از سابق تبرست و آئیدہ از گذشتہ سخت ترست بعد از ان گفت ای موسیہ مرا خیمہ
 گردانید میان خزانہای دنیا و بقادران بہشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از ان بہشت فخر
 یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پدر و مادر م خدای تو با و خزانہای دنیا و بقادران و آنکہ بہشت
 اختیار کن گفت ذای موسیہ و اللہ کہ لقای خدای تعالی و بہشت اختیار کرد و و بچند روز بعد از ان
 رنجور شد و از انجملہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در مہر رضا خدا تعالی صحت و
 عافیت بخیر است مگر در مرض اخیر کہ میفرمود ای نفس چیست ترا کہ از فی طاعتی بہر چیزی پناہ گیرے
 و از انجملہ آنست کہ عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا میفرماید کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در ایام
 صحت فرمودہ بود کہ پیغمبری از عالم نمیرود مگر کہ مقام خود را در بہشت ہی بیند پس اختیار و پیرادر
 دست وی می نهند اگر پیغمبری زند و اگر پیغمبر مہمیت میدہند رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در آخر
 مرض سہ مبارک بر زانو می من نمادہ بود لحظہ چشم بر سقف خانہ و وقت بعد از ان گفت اللهم ارفق
 الا علی و ارفقکم کہ اورا خیمہ گردانیدند و او اختیار رریق اعلی کرد و آخرین کلمہ کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم نطق کرد یا ہین بود کہ اللهم ارفق الا علی ابن سعود رضی اللہ عنہ گوید رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بیک ماہ پیشتر
 از وفات ما و از خانہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا جمع کرد و دعائی خیر فرمود و وصیت ما کرد و ای تعالی ا
 بر ما خلیفہ گردانید گفتیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وقت رحلت تو کی است گفت وانا الفراق و
 القلب الی اللہ و الی الخ یعنی نزدیک آمدہ است مفارقت اصحاب و بازگشت برب الارباب نزول
 بدر الثواب و از انجملہ آنست کہ چون معاذ را رضی اللہ عنہ ہمین میفرستاد و پیرا وصیتی دیا فرمود
 و بعد از ان گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاہ کردی و لیکن تا روز قیامت
 بہم باز نخواستہم رسید و چنان بود معاذ در مین بود کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وفات کرد و از انجملہ
 آنست کہ درین مرض فاطمہ را رضی اللہ عنہا بخاند و در گوش وی چیزی گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا
 گریستن آغاز کرد باز سہ گوش وی آورد و سخن دیگر گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا بخندہ در آمد از و اج مظهر
 رضی اللہ عنہا فاطمہ را رضی اللہ عنہا از ان سوال کرد کہ گفت تا شا کہ من افشارہ رسول کنم صلی اللہ
 علیہ و آلہ و سلم عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا بعد از وفات رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از ان سوال کرد کہ گفت
 اول مرا خبر داد کہ ہر سال جبیل یکبار قرآن بر من عرض میکرد و اس سال دوبار عرض کرد و دانستم کہ اجل من

نزدیک آمده است من بگریستم چون کریم را دیدم بارگفت ای فاطمه اگر اخمی میستی که سید کو این است بانی
 و اول کسی که از اهل من بمن لایق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بخندیدم و از آنجمله آنست
 که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشست بودم ناگاه کسی از در خانه
 گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آییم و گرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بر آییم گفت ای بنده خدای تعالی ترا درین عیادت اجرد ناد و ساعتی امان ده که حالی را حول خدای راپرو
 کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع من مکن که از در آمدن من چاره نیست درین حال و حج
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم کمتر نشد چشم مبارک بکشد و گفت ای فاطمه میبایدی که باک سخن میگوئی
 کمتر نگفت ای فاطمه این ملک الموت است اجازت ده تا در آید و آمد گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و علیکم السلام یا امیر المؤمنین بعد ازان ملک الموت گفت بجز آن خدائی که ترا بانی خلق است
 که پیش از تو بر وزانید هیچ کس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواست و از آنجمله آنست
 که ام سلمه رضی الله عنها میگوید که در آن روز که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات میکرد دست پیچیده
 وی نهادم بعد ازان چند هفته گذشت که از برای وضو دست در وی می شستم و طعام بخوردم بوی
 مشک از دست من نمی رفت و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت
 در کیفیت غسل وی خلاف کردند که ویا چون دیگر مردان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب
 بر همه غلبه کرد تا همه ذوق بر سینه نهاد و آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشنویید رسول خدا را
 هم در پیراهنش و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد و در
 و از آنجمله آنست که هم امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جبه گوید که در حالت غسل گویا مال
 از غیب بدو گاهی میکرد و بر عضوی را از وی که غسل میکردم گویا سی کسی در تقلیب آن مددگاری
 من میکردند و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جبه او در وقت غسل بر بدن
 یک وی پیچ گون چرک و آلالشی مشاهده یافتند و گفت بانی وای ما الطیبک حیاء و از آنجمله
 آنست که می آرند که امیر المؤمنین علی را کرم الله تعالی و جبه سبب زیادتی فحرم و حفظ وی بر دیگران
 پرسیدند گفت که چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم غسل کردم اندک آبی در چشم خانه مبارک ریختم
 مانده بود در پنج داشت که آنرا بر زمین ریزم آنرا بر زبان برداشتم و بخوردم این قوت حفظ من از آنست
 و از آنجمله آنست که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی اصحاب آمدند و دیدند که دست خود
 را می کشاوند چشم نمی نمود تا آن زمان که از دفن فارغ شدند و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی
 کرم الله تعالی و جبه میفرماید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام

در آن روز

اهل البیت و برکت الله و برکات کل نفس ذاقته الموت و اما توفیق ابرار که یوم القیمة و از انجمله
 آنست که می آید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری
 رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنرا شنید و در بوستان خود بود گفت
 خداوند چشم مرا نبینا گردان فی الحال نبینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر
 و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم من از دیدن هیچ کس لذت نیابد و از انجمله آنست که
 از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جبرائیل که گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردم
 اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت و از ان خاک پاک بر سر میگرد و میگفت یا رسول الله
 امر کردی و شنیدیم و قرآن از خدا می فرماید اگر گزینی و ما از تو فرار کنیم که فرموده و لواشم از ظلموا
 الفسهم جا که فاستغفر الله و استغفر لعلم المومنین و الله تبارک و تعالی و بر نفس خود ظلم کردیم
 و آنده ایچم تا از بهر استغفار کنی فی الحال از قبرند آمد که ترا مرزیه اند و از انجمله آنست
 که در روز قیامت خبر درازگوشی در رسم نبوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که من ترا یغور نام کردم و دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحمت نام
 هرگاه که نام مبارک ترا می شنید نام مرا می گفت چون برین سوار می شد عدا می فرمودیم و وی را بر
 وی درمی انداختیم با من بدزدن کافی میکرد و مرا اگر سینه میداشت دیگر پرسید که چه حاجت داسی
 بخواهی که ترا خفه بدم گفت نی پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند
 که نسل ما را هفتاد تن از انبیا سوار می خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی
 محمد باشد من بخواهم که آن آخرین باشم پس آن درازگوش میش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بود تا آنروز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد چون از ان سر روز برآمد از بسیاری
 جنس بستر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت قسم ثانی از رکن رابع در میان شواهد
 و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتب می که ماخذ این کتاب است یقین نیافته بود و از انجمله آنست
 که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوچه ای مدینه میگذاشت
 ناگاهه خیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوئی ماده را بان خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم این مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در میان و خیره در پستانهای
 من بند شده است نه مرا می کشد تا ازین ریج خلاصی یابم و نه میگذازد تا بروم و فرزندان خود را
 شیر دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آئی گفت آری و اگر نیاورم
 خداوند مرا عذاب کند عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بگذاشت چندان

پیشانی که باز آمد و زبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بر اهلان خیمه باز نشست
 دیدم که آنجا علمای می آمدند شکسته آب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بر آن گفت که این اهورا میفرودست
 گفت وی آنان نشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بر آن زد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید
 والله که و بر او دیدم و بر میان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از اجماع نشست
 که سله بن الاکوچ گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر جمعی از مسلم بگذشت که تبر
 می انداختند فرمود که نیک است این بازی تیر اندازی که یکی از پدران شما تیری انداخته است تیر اندازی
 که من با این الاکوچ قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله
 چون تو با این الاکوچ باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من با همه شما
 تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که پیچ یکی بر دیگری غلبه نه کرده بود
 و از اجماع نشست که ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گو سفندی بپایند
 گرگی خواست که یک گو سفند از رمله وی بر باید شبان مانع آن گرگ شدن آن گرگ بدو خود باز نشست
 و گفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب عالی که گرگی
 بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میگویند گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم در مدینه بامردمان خبر قهرنهای گذشته میگوید شبان گو سفندان خود را را ندان گرفت
 تا بدیده رسید آنهارا جانی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و آن قصه را
 باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و راجع را گفت که آنچنان گرگ گفته است بامرج
 بگوی شبان بر خاست و آنرا بامردم گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شبان راست میگوید
 از علامات قیامت اینست آنکه سباع بادی سخن گویند و از اجماع نشست که روزی اهلان
 اوس خزاعی در میان گو سفندان خود بود ناگاه گرگی گو سفندی از رمله وی در ربه و بدید اهلان
 گفت که والله من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدو دید تا گو سفند را از وی بستاند
 گرگ سخن آمد و گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اهلان گفت
 عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در محاسن
 قیر بن ظاهر شده است و شمارا بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی نماندید اهلان گفت گو سفند
 مرا نگاه میدارد اگر من پیش وی بروم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا عیسی
 نبائی بخورم اهلان برای وی قوتی تفر ساخت و گو سفند از ربه وی گذاشت و با جمعی از شبانان
 روان شد چون بدیده رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نشست بود چون چشم و س
 بر اهلان افتاد گفت ای اهلان آن گرگ و فاکر و با آنچه ضالمن شده بود اهلان با همه همراهی ایمان

آورد و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که مروی
از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم طعامی آورد و ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم لقمه گرفت و بخایید هر چند جبد کرد و بخلجوبی وی فرو نرفت آنرا بنیادخت و از طعام باز ایستاد
چون آنرا بدیدیم باین باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت
ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گوشتی
بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشم نیت آنکه چون بیاید بپای آنرا
بوی دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنرا بردارند و اسیر زبانی طعام کنند و از آنجمله
آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم مر عباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل
در خانه خود باش تا من بیایم چاشت گاه بخانه وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز
بر وی سلام گفتند بعد ازاں گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت
خداوند این اهل بیت من اندایشانرا از آتش و فرخ پیوشان چنانکه من ایشانرا بر داس خود
پوشیده ام آنرا ستاند و در دیوارهای خانه آواز برآند که آیین آمین و از آنجمله آنست
که روزی خواتون با مهاجره انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و
استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها
بواسطه آنکه ویرا جامه که مناسب آن مجلس باشد نبود و در رفتن تاخیر مینمود رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که برو که طریقه ما آنست که کسی را نوبت میدگرد انیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر
تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون بخواهد باز گشت اظهار طالت نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که تا یکی از زنان آن مجمع را طلب اشتند و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت
فاطمه هراتان جمع در آمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب
این جنسهای شریف را لجا یافتند و از لجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چرا این ساجد من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که زیبا کی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمیدید
و از آنجمله آنست که در همین آبی بود که هر که از آن آب بخوردی البته بمردی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند و نو نیز مسلمان شتو آب مسلمان
شدند و بگوهر کس از آن آب بخورد و بر آتیب میگرفت آمانی مرد و از آنجمله آنست که یکی از
اصحاب گوید که بعد نبیه آمد و ایمان آورد و از مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت
نمیگوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم میان شام و خفتن بیرون می آمد و ما را احکام اسلام

می آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در آسمان افتاد و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با چون بر نزلهای خود خواهم رفت فرمود که من شمار اجتناب از باران را شمارم ای آنکه شمار از باران آسمانی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که همه برخیزند بر خاستن و از مسجد بیرون آیدیم دنیا تاریک بود و از آسمان باران میرفت فرمود که بروید بر خاستن و هر کدام از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشانرا بیخ باران نرسید و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیرا گفت در اینجا می دارم که باین جمال با تش و ذبح بسوزی وی گفت که من دین خود را نمی گذارم برای دینی دیگر و روز دیگر مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت میخواند که و حور عین کا ستال اللؤلؤ المكنون یهودی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهفتاد و حور حاضر میشوم یهودی اسلام آورد و آسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی نماز گذارد و چون دیر در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد و در آنجا بسیار ماند بعد از آن بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن و س از محل کتف پاره شده اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن سبب بسیار در رنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشین میگرفتند این میگفت من از آن و عم و آن میگفت من از آن ویم تا بعد ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا کشیدند تا پاره پاره کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو العثیم بن النیمان رفتند وی گفت که مرا بر رسول الله و اصحابش همیشه دوست میداشتم که رسول خدا می داری و وی بخانه من آیند و نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میرسد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کردید که در یک جانب سرای ابو العثیم درختی خراب است فرمود که ابو العثیم اذن میکنی که از آن درخت خرابا بگیرم ابو العثیم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرابا بر نیارده است اختیار آن پیشین رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی در آن خیر بسیار خواهد کرد و ایندیس فرمود که ای امیر قح آب میار و امیر المومنین علی رضی الله عنه قدمی آب آورد حضرت اذان آب بخورد و قدم در درونان صاف کرد و بران درخت ریخت و از آن درخت خوشهای خرابا در آورد و نخت بعضی خرابای خشک و بعضی خرابای تر چندا نکدی بایست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که این از جمله نعمی است که شمار ازان در روز قیامت خواهند پرسید و از آن جمله آنست که
ابوهریره رضی الله عنه گوید که یارسول بوم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ
چیز داری گفتن آری نزدیک من ترمی چند است در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم دست
مبارک خود بر آنجا کرد و از آنجا خرماسه چند بیرون آورد و آنرا میسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که
و ه تن را از اصحاب بخوان و ه تن را از اصحاب بخوانم ازان چندان بخوردند که سیر میر شدند و
و ه را میخواندم و بخوردند تا همه آن چیش سیر خوردند و هنوز در آن توشه دانی فرمانده بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره این توشه دانی را بگیر و دست در آنجا می کن
و آنرا نگوئسار رسا ز در آیام حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا خرماسه خورد و بمردم داد
و در آیام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند
خاکم را غارت کردند و آنرا نیز بردند ابوهریره رضی الله عنه گوید که ازان توشه دانی دو دست و سق
و سق شصت صلح است پیش گرفته بودم و از آن جمله آنست که راشد بن عبد رب گفته است
که در میان چند قبیله صفی بود رسول عام روزی بعضی ازان قیایل هدایا بمن دادند که پیش سماع
پیش از آنکه بسواع رسم یعنی دیگر رسیدم از درون دی آواز آمد که العجب کل العجب من خروجی
من نبی عبد المطلب یحرم الزنا و الزنا و ذیج الاضنام و حرست السماء و رینا بالشبب العجب کل العجب
بعد ازان از درون صفی دیگر آواز آمد که ترک الضاد و کان لعبد حرت مرج بن ثعلبی الضلوة و یام بالکره
و الصیام بعد ازان از جن صم دیگر آواز آمد که سلام الله الذی ورث النبوت و الهدی به بعد ابن مریم
من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدم دیدم که دو بواه گردوی سبزدند و ویرامی لیسنده و دیده
که گردوی نهاده اند میخورند بعد ازان پای برداشتنند و بروی بول کردند و من درین معنی گفته ام
أرَبُّ تَبُولِ الثَّعْبَانِ بِرَأْسِهِ لَقَدْ ذُلَّ مِنْ بَالْتِ عَلِيٍّ الثَّعَالِبُ ۖ وَ آوَيْنَ وَقْتِي بُوْدُكَ رَسُولَ صَلَّيَّ اللهُ عَلَيْهِ
و آله و سلم مدینه هجرت کرده بود به مدینه آمد و با خود سگی همراه داشت و آن روز نام ظالم بود و نام سگ
من راشد بن یونس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفت ظالم پس
گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که کونام تو راشد باش و نام سگ تو ظالم اسلام آورد
و با وی بیعت کردم بعد ازان از یکی در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب و دویدن و سه
سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد و مظهر آب بمن داد و آب دانی مبارک در آنجا انداخت
و فرمود که این را در بالا آب زمین خود بریز و مردم را ازان آب که از تو زیادت آید منع کن راشد
چنان کرد و چشمه آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا تخمها نشاند و ابل آن دیار نیت شفا آنجا غسل میکنند
و آنرا مار الرسول نام نهاده اند گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت بجائی رسید ۱۱۶

که از معصومین است و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب
نشسته بودند ناگاه شتر سواری در رسید بخوابی شبگیر در وی اثر کرده و سختی سفر بروی بیایاده
بایستاد و پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما کیست اصحاب اشارت بر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کردند گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اول تو عرصه میکنی گریمن آنچه
خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرض کن آنچه منم من از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اسلام بروی عرضه کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منم حسن
بن مالک العامری در میان ما منم بود که نزدیک وی قرار خواهم بگیرم و چون روزی عمام نام مردی
نزدیک وی قرار یافت میگردید چون از آن فارغ شد از درون آن منم آواز آمد که یا عمام یا عمام بیا
الانام جار الاسلام و بطلت الامنام و خستت الدمار و وصلت الارحام و ظهرت الحقنیه و السلام
عمام اذان تبرسید و بیرون آمد و مار از آن خبر داد بعد از آن خبر تو بجا آمد بعد از چند روز دیگر مردی
دیگر طارق نام پیش آن منم قرار یافت میگردید از درون آن منم آواز آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی
الصاوق جالو حی ناطق من الغریز الخالق وی نیز بیرون آمد و از آنجا با بگفت و اخبار تو در میان
ما قوی تر شد بعد از آن بچند روز دیگر من نیز پیش آن منم قرار یافت میگردید چون فارغ شدم از آن
وی آوازی بلند برآید زبان فصیح که یا عسان بنی ماله الحق بیایا بهما نه لایا به السلام و سجاد لیه
الندامه بداد و اعیالی یوم القیامه بعد از آن آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب وی چون این را شنیدند تنگی گفتند بعد از آن عسان گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین معنی سببیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یا
و بخواند و از آنجمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرکاه روزی
در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهائی چون
شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس یا اتران الذی نزل بالبر و التقی یوم القیامه
صاحب النافه العصای انان تبرسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش منی آدم که وی را
می پرسیدم و ویراضا دنام بود کرد و برابر فتم دست بروی میالدم و بوسیدم ناگاه از درون
وی آواز آمد که به قل القیامه من سلم کلما به ملک الضاد و فازل السجده ملک الضاد و کان
بعبد قرة به فیل الصلوه علی النبی المجد بان الذی جار بالنبوة و الهدی به بعدا بن بریم و شیش متد
ترسان از پیش وی بیرون آدم و آن قصه را با قوم بگفتم و باسی صد مرد از بنی حارثه مجذبه رفتم چون
بمسجد درآمد و چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من افتاد و تبسم نمود و فرمود ای عباس اسلام
تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست میگوئی و بان شادمان گشت پس با قوم خود بسلام

آوردیم و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی حرم بن فاطم
 امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیر المؤمنین سیخاوی که ترا از بدایت اسلام خود خبر
 گفتم فرمود که بلی گفت که شتری که کرده بودم بر اثر دوی بر فتم ناگاه شب رسید و من در وادی
 سولتاک بماندم و از بلند کردم و گفتم اعدا که بفرزند الوادی ملن سفار تو مه باقی آواز داد که
 و یک سه غذا عایه ابانته ذی الجلال و العز و العناء و الا فضال فی اقترایات من الانفال فی
 و وجد الله و الاتمال فی من ازان آواز سخت تبر سیدم چون بجال خود باز آمدم گفت که یا ایسا الهان
 ما تقول فی ارشد عنه ک ام تفصیل فی دی و جواب من گفت که بدار رسول الله لایات فی بشیر یعوا
 الی النجرات فی یامر بالصوم و بالعروة فی وینع الناس من المنای چون آن شنیدم بر راحله خود
 سوار شدم و روی بدمیدم و دردم چون بدیدم در آمدم روز جمعه بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه از مسجد
 من بیرون آمد و گفت در آئی رحمت الله که خبر اسلام تو بهار رسیده است گفتیم نمیدانم که طهارت
 چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد در آمدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گوید که ماه چهارم بود و میگفت که ما من مسلم نوازا فاحسن الوضوء
 ثم صلی صلوته یحفظها و یقلها دخل المنبر و رر و ابیتی چنین آمده است که خیریم گفت که من
 از وی پرسیدم که تو کیستی گفت که من مالک بن مالک سید بنجد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 رفتم و ایمان آوردم مرا بجن و بنجد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی بخوانم زود تر باش ای
 خیریم و خود را زود تر بوی رسان و ایمان آور که من کار شتر تر اکفایت کنم و بابل تو بر سامن من بدیده
 متوجه شدم روز جمعه با شما رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبه میخواند گفت راحله
 خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگذارد پس مسجد در آیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حال خود
 خبر دهم چون راحله را بخواباندم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خیریم
 مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بهار رسیده پس
 در آئی و با مردمان نماز بگذارد پس مسجد در آمدم و نماز بگذارم پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو وعده خود وفا کرد و شتر ترا بابل تو رسانید و اجارا
 که جن از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مسطور بر برین
 اختصار کردیم و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم مرا بهین فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم من غالب نیستم با حکام قضا و سبت مبارک بر سینه من زد پس گفت
 اللهم ابد قلبی و سده لسانه ابدا انان هرگز مراد حکم کردن میان دو کس شک نقتاد و از آن جمله آنست

که روزی امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن قارب است که منی وی ویران شود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ ویران شود و از وی پرسید که همچنان تو بر کمانت خودی بسیار در غضب شد و گفت هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی گفت غضب کنی که آنچه مادران بودیم از شرک عظیم تر بود از کمانت تو اکنون ما را خبر ده از آنچه منی یا تو گفت از امر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شبی میان خواب و بیداری بود من منی آمد و پای خود بر من زد و گفت بر خیز ای سواد بن قارب و سخن من گوش کن و در باب آنچه میگویم اگر مو شمندی داری بدرستی که سبوح شد پیغمبری از تو بن غالب که بخدای تعالی و عبادت وی بخواند و بتی چند شتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم که دروش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من اثر کرد و چون باده شد بکینه اندم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب رضی اللہ عنہم نشسته گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قتالت مرا گوش کن گفت یا را آنچه داری بیتی چند که مضمون آن برین بود گفتم خواندم و در آخر آن چند بیت خواندم مضمون فاشندمان اللہ لاشع غیوہ و انکلام علی کل غایب و انک اذن المرسلین و سلمہ الی اللہ با بن الاکرین الاطایب و فمرنا ما یتیک یا خیر من شئ و ان کان قریا لجا و شیب الذواب و کن لی شفیعاً یوم لا ذی شفاعة و سواک یمن عن سواد بن قارب یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب وی بحکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر در رویهای ایشان مشاهده کردم چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ این حکایت را از سواد بن قارب بشنید از جای بجهت ویرا در بر گرفت و گفت میخواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان هرگز آن منی تو می آید گفت از آن وقت که قرآن بخوانم من نیامده است و خوش عوفی است از آن منی و سخنان وی و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفته است که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ناله مرا سوار شود و به من بر و چون بظان عقیب برسی که نزدیک من است و بان بالا روی خواهی دید بعد ما را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجاج یا در یا عظیم رسول اللہ تعالیٰ السلام چون بان عقیب بالا رفتم دیدم مرد ما را که روی من آورده میگوید السلام علیکم یا حجاج یا در یا عظیم رسول تعالیٰ السلام خروش و غلبه از زمین بر آید که علی رسول اللہ السلام چون انجمات آنرا شنیدند همه اسلام آوردند و از آن جمله آنست که ابوهریرہ رضی اللہ عنہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت کرد که یا رسول اللہ هر چقدر تو می شنوم فراموش میکنم و یا فرمود که روای خود را بگستره ابوهریرہ روای خود را بگسترانید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست دراز کرد و یکبار یا سه بار

چیزی گرفت و در روی وی انداخت پس فرمود که آنرا فراموش کن و بر سینه خود نه آنرا و از او بگریز
و بر سینه خود نهاد و بعد از آن بر پیشانی فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه
عنه گفته است که ما درین مشرک بودیم و هر چند ویرا با سلام سخن میگویم قبول نمیکرد و یکروز ویرا با سلام دعوت
کردم نسبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتم که آنرا نکرده و هشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفت یا رسول الله ما کن تا خدای تعالی ما را ببرد و هرگز را ایمان
روزی کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اهدنا ابی هریره بیرون آدم تا آن بشارت را
بما در خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در کتبه بود و آواز آب می آمد که غلغل میکرد و چون آواز من شنید
گفت ای ابو هریره همانجا باش بعد از آن جامه پوشید و در کتبه آمد و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله
ان محمدا عبده و رسوله کسبوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتم و از شادی میگریستم گفت یا رسول
الله بشارت باد که دعای که در حق من و ما درین کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدا این
مرا و ما را در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم دعا کرد و هیچ موسمی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارم و از آن جمله آنست که
نایقه شمع خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که لا یففض الله خاک صد و بیست سال
بز نیست که یکندان وی یافتاد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
بسم قریش بن زید فرد آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بز نیست مروی کفید
شده بود هر سونی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذرشته بود بهیچان سیاه
بود و اثر شیب بان نرسیده بود و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی
از غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آدم در سایه درختی فرد آمده بودم ناگاه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرد آمدی فرد آمد در بار خود خیمه
و اختام بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود
که شتر مرا پیشتر مرا پیش کرده بود و میرفت و در بر وی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه
و آله و سلم پرسید که وی به این جامه ندارد و گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من ویرا
پوشانیده ام در جامه دانه شده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد ویرا خواندم
جامه را پوشید و میرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا چه حال بود قریب الله تعالی
این از آن بهتر نیست آن شنید گفتم یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزه کشته شد و از آن جمله آنست که در یکی از غزوات ناقه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی بازگردانم که با او

آن نافر اسیر اندومی آورد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از آنجمله آنست که
 خفله بن جذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم ویرا دعا کرده بود که بارک الله راوی گوید که بارگاه سردی را روی درم کرد
 یا گو سفند بر پستان ورم کردی خفله رضی الله عنه نفس بر دست خود دیدی پس دست خود
 را بر سر خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس از ابرار
 ورم بالیدی آن ورم برفتی و از آنجمله آنست که حبیب بن خویک حکایت کرده است که پدر
 من مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمیدید رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم که روزی شتر خود را می اندام پای من
 بر بیض باری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک بر دو چشم من رسید
 چشم من بینا شد راوی گوید که من ویرا دیدم که هشتاد ساله شده بود رشتہ در سوزن می کشید
 چشمهای وی سفید بود و از آنجمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی بخورد رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردی بدو فریغ گفت که بدست راست نمیتوانم خورد
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که توانی خورد و بعد از آن دست راست وی هرگز بدان وی کشید
 و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز جمعه خطبه سنجو اندم روی از روی درآ
 و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چهار پاییان مایه لاک شدند و راها منقطع شدند و عاکن تا
 خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم
 اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدس برآید
 چون بپایان آسمان رسید پهن شد و باران در آیتا و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از کعبه
 درآمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه سنجو اند گفت یا رسول الله چهار پاییان مایه لاک شدند دعا
 کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حولنا و لا حولنا
 اللهم علی الاکام و الظراب و بطون الا و دینه و مناتیه الشجر باران باز آیتا و چون از مسجد بیرون آیدیم
 در آفتاب میرفتیم و مثل این معنی از آنحضرت بسیار واقع شده است و بنکرا را ظاهر گشته و فاصیل
 در کتب مبسوط تفصیل تمام مذکور است و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکدینار برده
 بن ابی الجعد البارقی داد که گو سفندی سخر آن یک دینار بر او و گو سفند خرید و یکی را یک دینار فروخت
 و آن دینار و گو سفند را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و حضرت رسول ویرا دعا کرد
 و گفت بارک الله فی صنعتک وی گفته است که از بازار کوفه باز می گشتی آنکه چهل هزار درم
 سود نمیکردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد و از آنجمله آنست که سعد بن ابی وقاص

رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم سجد اذادماک سعد سبحان الدعوات رشده
 هر دو عالمیکرد خدا اجابت می کرد و از آنجمله آنست که مذکور که رضی الله عنه گفته است که
 با سوالی خود پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آدم و ایمان آورد و رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم دست مبارک خود بر سر من فرود آورد و فرمودی گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود سیاهی مانده بود و غیر آن همه سفید گشته و از آنجمله
 آنست که جمیل ایچھے رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسب ضعیف را غدا شتم
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا زیادتی خود را بر آورد و بروی زد و گفت اللهم بارک فیها و یجربها
 و ما نتوانستم داشت که بر همه کن بلایشین میگرفت و از نسل وی دو دوازده هزار درم را فروخت و
 از آنجمله آنست که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را دید که
 نماز میگذاشت و در وقت سجده سوی خود را بدست نگاه میداشت تا آنجا که رسد فرمود که اللهم
 افیج شعره و سوسهای وی بر نیت و از آنجمله آنست که ثعلب بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب
 اندکی اولی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر آن توانی گفت باز گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب نمی خواهی که مثل
 من باشی اگر من خواهم که این کو بهار نشود و با من روان گردد البته خیانت شد باز گفت یا رسول
 الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند بآن خدای که ترا با هستی خلقی فرستاده است
 که هر حق که مال من متوجه شود آنرا داد کنم فرمود که ای ثعلب اندکی که شکر آن توانی گفت باز بسیاری که
 شکر آن توانی گفت باز گفت که دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیاری دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 فرمود که اللهم ابرزقه ما لا بعد از آن گو سفندی چند خرید خدای تعالی آنرا بر کنی و او که مدینه گنجائے
 آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز به رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر پیشد و شب نمی شد که سفندان وی زیاد
 شده و تر رفت چنانکه از جموعی جمعی حاضر پیش چون که سفندان پیشکش بجائی رفت که جمیع جماعت حاضر پیشد
 چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم چند وقت ویرانید حال پرسید پیروی چنانکه بود باز گفتند رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم فرمود که دای ثعلب بن حاطب بعد از آن خدا تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم و کس را یقین فرمود که تا زکوة گیرند و ایشان را گفت تا ثعلب و مردی از بنی سلیم
 بگذرند چون ثعلب رسیدند و از وی طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن بنمایید چون بوی
 نمودند گفت این نیست مگر جزیه حال را برود تا از دیگران فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد
 سلیم خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجمعت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند

آنچه بر تو واجب است فرد ترا زمین است گفت اینها را بگیرد که میخواهم که به بهترین مال خود بخدا ایتحالی
تقریب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن بنماید بوی نمودند گفت نیستند
بگره جزیه فها میدادند و درین باب فکری کنم ایشان بر قنند بن بدینه رسیدند رسول صلی الله علیه
و آله وسلم ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب و آن مرد
سلسله را برکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که وینهم من عابد الله الی قوله
بما کانوا یکنون خویشان ثعلبه آنرا شنیدند و بر آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه صایبا
در شان تو چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت انیک
زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا نسخ کرده است که زکوة
از تو قبول کنم ثعلبه میگرفت و خاک بر سر میگذاشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر او گفت که تو با خود
این کردی ترا فرمودم فرمان من نبودی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت
فوفات یافت ثعلبه پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق که خبری را که رسول صلی
الله علیه و آله وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه
قبول کرد بنا بر آنکه اجتهاد وی بان مودعی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت
و از آنجمله آنست که قتاده بن لیمان پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد رسول دست
سبارک خود بردوی وی فرود آورد وی پیرو میترشد و در همه جای وی اثر بیری ظاهر شد مگر در روی
وی را وی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آنرا
در روی وی دیدم چنانکه در آنینه بیند و از آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهر نیست که مرا می آزارد و بمن زنی
نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم شوهر ویرا بخواند گفت یا رسول الله من ویرا اگر می
میدارم و بنجو و نزدیک میگردد آن زن در گریه شد و گفت در دفع پنج چیز نیست در روی زمین یکس
را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه و آله وسلم تبسم نمود و طرف منقعه ویرا گرفت و نیزه شوهر
ویرا و گفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابری گوید که چون ازین بیکاه
گذشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادعی چند بر سر داشت آنرا
بینداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و الله که در روی زمین یکس بمن از شوهر من بد
تر نیست و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شخصی را بجائی فرستاد از وی دفع
گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده و شکم بدیده و چون دفن
کردند خاک قبول نکرد و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفت که روزی ابرو بود در سجده

بودیم همه صاحب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بجا و شده ناگاه اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نگذاشته اید فقیرم از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه است و آوازده برخواست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاصش بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا گفتند آوازده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد غضبناک و جوینی در دست فرمود که آوازده بنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت ویرایا این چه بزدلی است نماز گذاریم و برکشاده شد و آفتاب از سیاه آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اعرابی من نزدیکم ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان مجلس من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در امری بود از لویای دینی خدا یعنی برای وی آفتاب را بازگردانیدند شما از آن بزرگتر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من در آن نماز میگذارم بعد از آن اعرابی را گفت جوینی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله فرمود که آنرا سب کن گفت من محتاج تر به آن پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از ویک شتر بخرد و فرمود که العلل من بکرم جل جلاله و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت بجز دلیل تو پیغمبر خدائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر چنانچه انداخت خیر را را بخوانم و بیاید ایمان می آرمی گفت بلی درخت خرم را را بخواند و آید آن مرد السلام آورد و بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک خوشه خرم را را از آن درخت بخواند خود را بکشد و بر زمین افتاد و برمی جست تا به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمود که بجای خود بازگرد بازگشت تا به همانجا رسید که از اول بوده آن مرد گفت اشد انگ حول الله و از آنجمله آنست که نوری رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای قضای حاجت بصحرای بیرون رفت چاهی نبود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بگوئی تا به سلوی آن درخت دیگر آید آن مجابی آن درخت را بخواند سلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قضای آن حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت پیش خود بازگشت و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب قبایر فقیر ناگاه بجایلی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشیدند چون آن شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله ما را از ترسیم این شتر ناچارتر اسجد بریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدای را سجده برد و اگر تنالیت فرمودی خدا را تا شوه را خود را سجده بردندی و از آنجمله آنست که یعلی بن سیار رضی الله عنه گفته است که بار رسول بودم

صلی الله علیه وآله وسلم در راهی خواست که قضای حاجت کند و درخت مقابل بود آنجا فرمود که یکی
 از ایشان بسوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز گشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلی
 علیه وآله وسلم را گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و میگریست چند آنکه زمین را زلزلید
 و می ترسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که میدانید که چه میگویی یا سگ که صاحب وی قصه کرده است
 که وی را بکشت ریس رسول صلی الله علیه وآله وسلم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا همین بخش لغت
 یا رسول الله و الله که مالی از زمین دو ستر ندارد فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت ما جرم
 و الله که هرگز هیچ مالی را اگر ای ندارم همچون وی بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیر قری رسید
 فرمود که صاحب این قبر معذب است از برای گنای غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر
 نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند یا دام که این چوب تر باشد و از آن جمله گفت
 که این عباس رضی الله عنه گفته است که مردی دو شتر نداشت سست شدند و بجایطی درآمدند آن مرد
 ویرا ن حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بان حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط
 را بکشتای آن مرد بپرسید که ببادار رسول صلی الله علیه وآله وسلم آسیبی رساند باز فرمود که در راه
 بکشتای چون در راه بکشتای یکی از آن دو شتر نزدیک درایتاده بود چون رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم را بدید سجده و افتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی بیار تا سمر ویرا بندهم آن مرد
 چیزی آورد تا سمر ویرا بپست بعد از آن بدرون حایط درآمد چون آن شتر دیگر ویرا بدید سجده کرد
 چیزی دیگر طلبید و سمر ویرا نیز بپست و هر دو را بان مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از
 تو گردن نخواهند کشید چون اصحاب آن بایدند گفتند این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند تا ترا
 سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کنند و اگر فرمودی زن ما فرمودی تا ششوه
 خود را سجده کردی و از آن جمله گفت که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر بودیم
 و عادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت دو مرتبه و پنجاه مرتبه
 کردی که بان خود را از نظر خلق پویشیدی و یکی از منازل پناهی یافت خرد و درخت که از یکدیگر
 دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگویی که رسول خدا تعالی شمارا
 فرموده است که فراهم آئید و بایکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق پویشاند هر یکی از ایشان
 بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم قضا حاجت کرد و هر یک بجای خود رفتند
 و از آن جمله گفت که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم بکوچهای مدینه درآمد شتری و دو ان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست از
 چشمان وی اشک بر نیخت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند

فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آنکس آمد فرمود که باین شتر چمی کرده که شکایت می کند
گفت این شتر بیست که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا فریب ساخته ایم بکشیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت دی از آن تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد و آنرا بحمله آنست که جابر رضی الله
عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر سطره را
آب بردار سطره را آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهارگز فاصله
بود فرمود که لبوی آن یکدرخت رود و بگوی که بآن دیگری پیوندید چون بآن دیگری پیوست و درختی
آنها قضا را حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن سوار شدیم و می رفتیم
زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیوسه گیرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای دی بیستاد و کودکی را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد
پس سه بار گفت احسب الله و الله و کودکی را بوی داد و در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم مادر
آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدیه مرا قبول کن که
سوگند بآنخدای که مرا بر استی مخلقی فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرد و یکی را بوی بگذارد بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم
که شتری آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را از او بپسند چون مردمان
جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از آنها رفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بادی چه کرده اند گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواهیم
که ویرا بکشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروش یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که اگر از آن نخست بادی نیکی کنی گفتند تا اجل دی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول
الله ما از بهایم سزاوارتریم یا آنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برود و اگر این
بایسته شایسته که زنان سجده بر دندی شوهران خود را و از آنجا بحمله آنست که علی بن ابی طالب
گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفتیم بشتیری بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلی
علیه و آله و سلم دید آواز در گلوئی خود داد و داخت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیستاد و فرمود که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت این شتر از آن نخست یا رسول الله فرمود که این را
بمن فروش گفت تبوی بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی تبوی بخشم پس گفت از آن اهل متقی
است که وجه معاشی غیر ازین ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند
از کثرت عمل و قلت علف بادی نکوی که بعد از آن بر رفتیم و بنزد فرمودیم و رسول صلی الله علیه

و آرد و سلم در خواب شد و دیدیم که در محلی زمین را می شکافت و می آید تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بشود
پس بجای آن خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم حید را شد آنرا با وی بمقتضی فرمود که آن درختی
بود که از پدر و در گذار خود دستور می خواست تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگوید که آن درختی که آن
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخاطری که از آن انصار بود و زائد و ابو بکر و عمرو
جمعه از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط را که گو سفند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم از این گو سفندان فرمود که نمی شباید که کسی
جز خدا یا رسیده بود و اگر شایسته من زنا نافر فرمود می تا شوهران خود را سجده کردند و آنرا بحمله آنست
که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانوری بود و حشی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن
بیرون می آمد وی بر می جست و بازی میکرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه درون می آمد آن
و حشی برانود و می آمد و نمی خمید و آواز نمی داد و آنرا بحمله آنست که یکی از اهل بطن گوید که در خانه خود
در میان چاهی کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم فتم طهر آب بمن داد و در آن
چاه ریختم شیرین شد و آنرا بحمله آنست که زیاده بن الحارث القدرانی گفته است که قوم من که پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی هست که چون در رستان گردان می نشینیم
آب آن همه را فرا میبرد و در تابستان آب آن کم میشود و پیش ازین چون کم میشد متفرق میشدیم و بسوسه
آبهای که در حوالی آنست میرفتیم و اکنون آنان که گرد آید و مانند اعدای ما آیند و ما کن تا خدا تعالی چاه ما را
برکت دهد و آب آن رستان و تابستان بماد فاکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت سنگ ریزه و طلسم
و بدست مبارک خود بمالید و دعائی بران رسید و فرمود که وقتی که سچا خود بر رسید این سنگ ریزه را یکایک
در آنجا افکنید و نام ضای تعالی را یاد کنید آن قوم بان عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که
در قعر آن نگاه کنند و آنرا بحمله آنست که سعد بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی
علیه و آله و سلم در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن برادر بدوش و من آن موضع
را میداشتم و آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بر نیست پستانها پر شیر بد و شیدم چند بار چون وقت
کوچ کردن رسید کسی را بران تر موکل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم نیامد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا دیگر روی ای سعد گفتیم که چون مشغول شدم و آن غایب
شد فرمود که آن چرا خداوند آن ببرد گفتیم آری و آنرا بحمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پسری آورد و گفت یا رسول الله این پسری
مرا باده و شنبه ناگاه جنون می گیرد و کارهای نابالاست میکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک
خود سینۀ ویرا مسح کرد و دعا کرد و یسائی آمد مثل سنگ بپاشید از درون وی بیرون آمد و بر رفت

و از انجمله آنست که آنس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم بن ارضی الله عنه چشم خود را
 میگردویا و وی رفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نزد وی یا فخر بن زید را بکشاد و یک
 و این بار که خود را آنجا انداخت و فرمود که ایس علیک باس چشم وی نیکو شد با داد پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر میان حالی بودی گفت صبر میکردم و چشم
 نیت میبداشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان کسی که جان من در قفس قدرت اوست
 که اگر چشم من بودی چنانکه بودی تو صبر کردی بخدا می توانی رسیدی آمرزید و **و از انجمله آنست**
 که خواندن عقبه بن فرقد گفته است که ما نزد عقبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش میکردیم و بویها
 خوش بجا می بردیم که از آن دیگری خوش بوی تر باشیم و عقبه هرگز هیچ بوی بجا نمی برد و از ما می پرسید
 بوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عقبه خوشتر نشنیده ایم که روز
 ویرا گفتیم ما در بوی خوش لکار بردن بمالنه تمام میکنیم و تو هرگز بوی خوش بجا نمی بری و از همه خوشبوی
 تری سبب این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آلبه را آوردم و بوی از آن شکاف
 کردم مرا فرمود که تنی خود را برهنه کردم و پیش وی نشستم نفس در دست خود دیدم و در پشت و شکم من
 مالید از آن روز بار مرا این پیدا آمده است **و از انجمله آنست** که جبره سلمی پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و طعامی حاضر بود جبره را دست راست در دست چپ دراز کرد و طعام خود
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدست راست طعام خود جبره گفت یا رسول الله دست راست
 من در دست چپ رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک خود برد دست وی دیدم دست وی نیک
 شد و هرگز دیگر در نکرد **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمدم و با ما کودکی همراه بود که پیش از آن بیکه دزد دست وی شکسته بود و جبار بر آنجا
 بسته بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت پیش آی آنجا جبار را از دست وی بکشاد
 و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است
 طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا فرمود که بدست راست بنخور چون از طعام فراغ
 شدیم آن کودک را گفت بدست چپ بری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بودند آن پیرا وی رسید که
 حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود برد دست من مالید و حال وی نیت
 آن پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ایمان آورد **و از انجمله آنست** که روزی که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو شد که دیگر هیچ اسب نبوی
 سبقت نمی توانست گرفت **و از انجمله آنست** که شرمیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر کعبه دست می تاخته ظاهر شده بود گفت یا رسول الله مرا این شعله ایذا
 برساند و دست شمشیر و طمان مرکب بختی نام گرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک من
 نشین نزدیک وی نشستم فرمود که گفت دست خود را بکشای بکشادم نفس مبارک خود در کف من مید
 بعد از آن کف خود را بران می مالید تا تمام دور شد و معلوم نمیشد که اثر آن کجاست و از آنجمله آنست
 که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که میانه بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی
 عنه بعد از آن من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و آب وضو
 خود را بر من ریخت با خود آمد و از آنجمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و گفت یا رسول الله مراد زنا کردن خصمت ده اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم ویر گفت نزدیک من آئی آمدن نشست رسول فرمود که دوست میداری که با ما در قونزنا
 کنند گفت فی فرمود که بچنین اند همه مردمان با ما در خود این کار نمی خواهند پس گفت که این را ما دختر
 خود را میداری گفت فی فرمود که بچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود را میداری گفت
 فی فرمود که بچنین اند همه مردمان پس بچنین طریق ذکر عهده و خاله کرد بعد از آن دست مبارک رسید و
 نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز پیش خیر التفات نکرد و از آنجمله آنست
 که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنی بود بطلاله روزی بر
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و وی نشست بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود
 وی خورد آن زن گفت ویر اینید که نشسته است همچنانکه بنده گان نشینند و میخورند همچنانکه بنده گان میخورند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بنده گان می نشینند و چنان
 میخورم که بنده گان میخورند بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد آن
 زن گفت از آن میخورم که در دنان داری یا را گوشت نیم خاییده از دنان بیرون آورد آن زن گفت
 یا رسول الله بدست خود در دنان من نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بدست خود در دنان نهاد
 نهاد و بخورد دیگر هرگز آن زن بطلالتی که داشت معاودت نکرد و از آنجمله آنست که رافع بن
 خدیج رضی الله عنه گفته است که رفندی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و نزدیک ایشان
 دیگری بود که در آنجا گوشت می جوشید گفتم مرا یا را گوشت فربیده که مرا خوش آمده آنرا گرفتم و فرودم
 یک سال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم فرمود که هفت تن سادران حق بود
 بعد از آن دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من بیفتاد و سبز شده بود و سوگند بان خدای که ویر
 بر استی بخانی فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است و از آنجمله آنست که ابو شهیم
 گفته است که در راه مدینه میرفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را به پهلوی وی رسانیدم پس فرمود

و من هم با ایشان بر فتم تا بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا بآب
 بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که شارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتن یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد
 و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در کربلا در روز دهم نزدیک رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم در البقوت اجتماع در عبادت خدای تعالی ناگاه از دوران مرد پیداشد گفتیم انیست
 یا رسول الله آن مرد کی گفتیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در
 قبضه قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو
 حدیث کرد بآن که درین قوم پنجکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت و خطی بر زمین کشید و سجده
 ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت بر رسید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتیم بر رسید که ویرا بکشد باز رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من می بینم
 کرد که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد
 علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو بی اگر ویرا در یابی پس برکت و ویرا آنجا یافت باز گشت و
 آنرا بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا
 می کشی بیان و دکنس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که نبی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند
 و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست
 که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیاورد عقیقه بن زید رضی الله
 عنه گوید که من شب با خدایتعالی مناجات کردم و گفتم خداوند اتومیدانی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 ما را اصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست کس عرض و آید وی خود را صدقه کرد چون بآمد
 شد همه اصحاب صدقه آوردند و عقیقه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 هیچکس را ندید مگر چیزی آورد فرمود که این الصدق یعنی کجاست آنکس که دوش عرض
 خود را صدقه میکرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این الصدق بوجه البیاض هیچ کس جواب نداد و عقیقه
 بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قبل از آنکه منک سه بار و از آن جمله آنست که ابو هریرة
 عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب
 کمی آمد تا چیزی از آن بگیرد ویرا بگرفتم و گفتم پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم می برم گفت مرا بکن

که دیگر باز نیامد این آیه را سبب کردیم که عیالمند و محتاج بر وی رحم کردیم و بگذاشتیم چون بآمد او کردیم
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دو شینه چه کردی گفتیم رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم بدو را در من نهادی تو باو گفت که عیالمند و محتاج بر وی رحم کردیم و بگذاشتیم فرمود که
 وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد گفتم که درم و دیرا اگر فرمودی گفت که نه گفته بودم که
 دیگر باز نیامدیم باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردیم و دیرا بگذاشتیم چون بآمد او کردیم رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره دو شینه اسیر تو چه کردی حال را باز گفتیم فرمود که دروغ میگوید و معاودت
 خواهد کرد و شب دیگر گفتم که درم و دیرا اگر فرمودی گفت که نه گفته بودی که دیگر فرمودی گفت که نه گفته بودی
 تعلیم کنم که خدای تعالی تر از آن نفع رساند گفتیم که آن کدام است گفت که وقتی که بجای خود بیای
 آیه الکسی را از اول تا آخر بخوان که خدا یتیمانی از برای تو حافظی مای کند و شیطان تبونزدیک نیاید
 تا بآمد او چون بآمد او کردیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دو شینه چه کردی
 گفتیم که گفت باز نیامدیم و مرا کلام تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی تر از آن نفع خواهد رسانید فرمود که آن
 کدام است گفتیم گفت که آیه الکسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظی مای کند
 و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بد رستی که راست گفت اما وی دروغ گوی است دانستی که
 شیطان بود و از آن جمله آنست که ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفروشت
 تا از رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی بخواهم چون پیش وی آمدم و بنشستم روی من کرد و فرمود
 که من استغنی اغناه الله و من استغنی اغناه الله و من استغنی کفاه و من استغنی کفاه و من استغنی کفاه
 من با خود گفتیم که فلان ناکه من از ایک اوقیه بهتر است باز گفتم و هیچ تعلیمم و از آن جمله آنست
 که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد علیه السلام که تیمم چون می باید کرد و تیمم
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا بر سرم چون با طهارت رسیدیم وی بیرون آمد چون مرادید گو با
 دانست که حاجت من چیست بول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زمین زد و روی و دو دست
 خود را بان مسح کرد و برین زیادت نکرد باز گفتم و از وی سوال نکردم و از آن جمله آنست
 که چون ضعیف رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند و
 کیش بر تیر خود را بایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیر انداز ترا شایم و الله که شما بمن
 نخواهید رسید اما من که در کیش من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما را بذر خیره که در مکه گذاشته
 نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا نشان داد و دیرا بگذاشتند چون بر رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که رج البیج البیجی سه بار پس این آیت
 نازل شد که و من الناس من یشری نفسا بتفاه مضات الله و الله رؤف بالعباد و از آن جمله

آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکری بجانجی میفرستاد و در میان ایشان مردی بود
 جدیر نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب بود و از راه داد و جبر بر مردی فراموش گردانیدند
 جدیر هم با آنجماعت بیرون رفت و نزد و صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشم پیدا داشت و در آخر قوم میرفت
 و میگفت لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس میگفت شکو
 ز ادیست این ای پروردگار من و این را نگار و بر یکدیگر جبر بیل علیه السلام آمد و بار رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهم که همه اصحاب از راه
 دادی و بر تو فراموش گردانیدند که جدیر را از راه دوی در آخر قوم میرود و میگویی لا اله
 الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و میگویی لعن الله هذا یارب
 داین کلام دوی مرا در انوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی بفرست رسول صلی
 علیه وآله وسلم مردی را بخواند و ز او جدیر را بوی داد و فرمود که چون بوی سی انچه میگویی یاد گیر
 و چون زادی بوی دبی انچه گوید یاد گیر و بگویی که رسول خدای ترا سلام میسازد و میگویی که زادی را
 فراموش کردم خدای تعالی جبر بیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد به جدیر رسید همان
 کلمات را میگفت و چون پیغام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین
 و کرنی ربی من فوق سبع سموات و من فوق عرشه و رحم فرمی و مصلی پس گفت یارب کمال شکر من
 فاجعل جدیر را لاینساک پس آن مرد انچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بپسوی آسمان بالا کنی هر آینه مر کلام دوی را انوری بینی
 بلند و در میان آسمان و زمین و از ارجح آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که سخا هم که جماعتی بجانجی فرستم چیزی تصدق کنند عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نصف مال خود میدهم و نصف برای عیال خود میگذازم و
 صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دو صاع تمر بجزه دلو
 کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع انیک آورده ام منافقان
 در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای همه و ریاست و در شان
 آن صحابی دیگر گفتند که خدای در رسول خدای بی نیاز اند از صاع تمر این مرد خدا ایتعالی این آیت فرستاد
 که الله یقرضون المظرمین من المؤمنین فی الصدقات و از ارجح آنست که سیبوه رضی الله عنه
 گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوضو ساختن برخاست ناگاه
 آوازی بگوش من آمد که می فرمود لیکن لیکن لیکن سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم آنجا بانو که بود که سخن میگفت فرمود که را خبر نمی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد

ایشان را گمان آن شده است که ایشان را در کعبه می کشند از آن سبب که روزی بر نیامد که از نبی کعب کسی آمد و
 با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و در غری خواند مضمون آن طلب نصرت از برای نبی کعب
 بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لیتیک ایستک پس از مدینه بیرون آمد و در روزه و نماز و زهد
 و نظر کرد و دید که ابری برآمد فرمود که این از برای نصرت نبی کعب برآمده است و از آنجمله آنست
 که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب میرفتیم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خوابی شد باز فرمود
 که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقد رسول را در زمام ناقد خود را اگر فتم
 در آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در خواب شدم بیدار شدم هرگز از
 حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقد خود را دیدم که نزدیک بود و ناقد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 غایب بود مردی فرمود که بچنین برو و اشارت بجایی کرد آن مرد بر رفت ناقد را یافت زمام وی شایخ
 و درختی پیچیده زمام ویرا بستاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و قوم
 وضو ساختند پس فرمود تا بآل اذان گفت و سنت فجر گذارد بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذارد
 چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواسته شما در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیم باشد مرا
 آنرا که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند و از آنجمله آنست
 که جابر رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم ناگاه بادی برآید
 فرمود که این باد از برای فوت منافقی برانگیخته شده است چون بملینه رسیدیم آن روز سناقتی
 عظیم النفاق مرده بود و از آنجمله آنست که قتادة بن النعمان رضی الله عنه گفته است که شبی
 سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد نصیبت شمر دم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و بادی چوبی فرما بود که عصای ساخته بود فرمود که ترا چه بوده
 ای قتاده ای مجادین ساعت گفتم نصیبت شمر دم حضور این نماز را با تو ان شایخ چوب را بمن داد و
 فرمود که شیطان در خانه تعلیف تو شده است بمن ابل تو این چوب را برود و روشنائی آن بخانه رود
 شیطان را در زوایه خانه خود خوابی یافت ویرا باین چوب بزنی از مسجد بیرون رفتن آن چوب همچون
 شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود و زوایه خانه نظر کردم
 دیدم که شیطان بصورت خاریتی در زوایه خانه است با آن چوب ویرامی زدم که بیرون رفت
 و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بسوی ما بیرون آمد و ابری برآمده بود که ما بان طبع ما را آن بیدار شدم فرمود که فرشته که این را بر
 ما میراند حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که این را اطفال و ادی از زمین میرانند

بعد از آن جمعی از مشروران از آنجا آمدند از ایشان حال آن را پرسیدیم گفتند که در آن روز
 بانان بارید آنجا و از آنجمله آنست که ابو جده مروی بود پرنی از اهل قبا شفیقه شد و
 بروی قدرت یافت باز رفت و خانه خریدن مثل خانه رسول صلی الله علیه وآله و سلم پس بسوی
 اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدا یم بسوی شما اینک خانه وی که مرا پوشانیده است و مرا
 فرموده است که در خانه از خانه های شما منزل گیرم و میمان باشم چون و میا دیدید که زنان می نگر
 بایکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم دانسته ایم آنست که از خواجش
 نمی میکنند پس این چیست که این مرد بیکند و کس را پیش رسول صلی الله علیه وآله و سلم نماند
 تا حال معلوم کند رسول صلی الله علیه وآله و سلم قیلو که کرده بود و منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا
 رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم تو ابو جده را فرستاده فرمود که ابو جده کیست گفتند یا
 رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم تو در برابر است میگوید که تو پوشانیده او را ما ندیم که از
 حال وی بی خبریم زیرا رسول صلی الله علیه وآله و سلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ آمد
 پس فرمود من نگذیب علی سعد فلیتوا سعد من التار پس فرمود کای فلان و ای فلان زد و بزد
 اگر ویرا در یابید بکشید و بسوزید و لیکن گمان نمی برم شمارا اگر این که چون بوی برسید کار ویرا
 کفایت کرده باشد پس ویرا بآتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفتند و تا بول کند
 ماری ویرا گزیده بود و مرده و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله و سلم ام درقه
 راضی الله عنه در ایام حیات وی زیارت میکرد و شبیهه میخواند خام و جاریه داشتند که
 ایشانرا بدین ساخته بود و در ایام خلافت سیر المؤمنین چون خطاب می الله عن اتفاق کردند که ویرا بکشند چون این را
 عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسول همیشه رسول صلی الله علیه وآله و سلم میفرمود بر خیزید تا برویم
 و شبیهه را زیارت کنیم و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله و سلم فرمود
 که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی خارج گرداند عبد الله بن انیس رضی الله
 عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا ببینم تا اسم رسول صلی الله علیه
 وآله و سلم فرمود که چون ویرا ببینی هر اسی از وی در دل تو خواجه افتاد گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه وآله و سلم سوگند بآن خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ کس ترسیده ام و خاله
 بن نبیح آن وقت در عفات می بود عبد الله بن انیس رو بوفات آورد وی گفته است که پیش از
 غروب آفتاب مروی را دیدم که از وی هر اسی در دل افتاد است که آنکس است که رسول صلی الله
 علیه وآله و سلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتیم حاجتی بیرون آمده ام شب پیش شما میمانم
 گفت که از وی در عقب من نیاید و عقب وی روان شدم پس نماز دیگری را سبک گذاردم و ترسان

والتوکل و انرا بحکمہ انست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که در عند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم کم مفارقت کردی و دیگری کم
حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده یافتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آمده
کرده گفت که حب خدا ایتعالی و حب رسول وی فرمود که آنکس من اصبت و لک ما اصبت و آخر
دیگر کم مجلس آنحضرت کم حاضر شدی و وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ دانستید
شما که خدای تعالی ویرا در بهشت در آورده اصحاب و در یکدیگر نگرستند و تعجب نمودند بعضی بخواهند
و پیش زوجه وی رفتند و ویرا از قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند و از تعجب خویش از انحال
زوجه وی گفت چنین است که شما میگوئید و لیکن بنگاه که می شنید که مؤذن میگفت اشهد ان لا اله الا الله
و انما اشهد ان لا اله الا الله اشهد سباع کل شاهد و الکفی من ابی و چون می شنید
که مؤذن میگفت اشهد ان محمدا رسول الله وی میگفت وانما اشهد ان محمدا رسول الله اشهد سبع کل
شاهد و الکفی من ابی چون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بازگشتند فرمود که پیش اهل
فلان کس رفتید و ویرا از آنچه من گفته ام خبر کردید و وی شمارا خبر کرد و از آنچه شواهدی میگفت هر وقت که
بانگ نمازی شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که سبب این خدای تعالی ویرا به بهشت و رآورد
و انرا بحکمہ انست که عقبه بن عامر الجندی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله
علیه و آله و سلمی کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها را آورده
و گفتند دستور می خواه تا بروی در آنیم بازگشتم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال خبر کردی
فرمود که مرا بایشان چه کار مرا از چیزهای پرسند که من نمیدانم من بنده ام نمیدانم لکن آنچه پروردگار
من مرا بیان دانا گرداند و بعد از آن فرمود که آب وضو بپار و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و او اثر
سه و در روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو و ایشانرا و هر که از اصحاب من حاضرست همه را درو
آری چون ایشانرا در آوردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا دید فرمود که اگر میخواهید شمارا خبر
و بخواه از آنچه میگوئید سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند آری خبر ده ما را پیش
انان که ما سخن گوئیم از آنچه میگوئیم که سوال کنیم فرمود که آمده اید که مرا از قصه اسکندر سوال کنید و من
شمارا خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطور است بعد از آنان قصه اسکندر را بگفت همه اقرار نمودند
و گفتند قصه اسکندر همچنین مسطور است که تو گفتی و انرا بحکمہ انست که حبیب بن سائبه فری رضی الله
عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بدیده پدر وی در عقب وی آمده گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم پسر من دست و پای نکست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز کردی که وی زدی میبرد

در همان سال بمردوار انجمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری
 با رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک شب تا آخر شب براندم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب
 شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را اگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از آن
 عمر بن خطاب رضی الله عنه چون بیدار شد حال را مشاهده کرد و با او بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم بیدار شد مردم از قوت نماز بیدار و شکایت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باکی
 نیست کسی که تکبیر خواند آنکه ای یزقیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت
 و با مردم نماز گذار و چون فارغ شد دید که مردی از مردم یک کنار ایستاده نماز میگذارد فرمود که فلان
 چرا با قوم نماز میگذاردی گفت یا رسول الله مرا جنایت رسیده و آب نیست فرمود که بگو با خود پاک که
 آن ترا پسند است بعد از آن روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 شکایت کردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت برو و از برای ما طلب
 کنی ایشانشان رفتند ناگاه دیدند که زنی می آید و دو مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از روی
 پرسیدند که آب کجاست گفت که دیر در همین وقت از آب جدا شده ام و برایش رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم انانی طلبید و بفرمود تا از دهن بامی آن دو مشک آب
 در می ریختند از آن آب بضمه کرد و در انار ریخت و آب انار از در شکم ریخت پس فرمود که آب خورید و آب
 بر در آید هر که خواست آب بخورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنایت رسیده را یک انا
 آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگرست که با آب وی چه میکنند عمران بن
 حصین گوید که سوگند بخدا و تعالی مرا راستی فرستاده است که چون دست انان شکمها را داشتند بر آب تراز اولی
 می نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برای وی قدری خرماد آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی
 نهادند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راستی که ما با آب تو بیع نقصانی نرسانیم بلکه از شما
 ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مراد و مرد پیش آمدند و
 پیش آن مرد بردند که میگویند که از دین تو خود بگشسته است و قنعه را باز گفت پس گفت که و الله وی
 ساحر ترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن مسلمانان چون بکافران
 غارت می آوردند و حوالی آن زن را غارت میکردند و برای گذارند روزی آن زن با ایشان گفت
 و الله که این جماعت قوم ما را بقصد نمیگذارند و غارت میکنند هیچ سیل آن دارید که اسلام آرید همه
 فرمان وی بروند و مسلمان شدند و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که و الله
 که من از گیسگی چنان بودم که سنگ بر شکر خود می بستم روزی بر بگز را صاحب بستم که شاید مرا همراه
 ببرد و قوتی دهند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذاشت و مرا از آیتی از کلام الله سوال کردم و آن

از برای آن کردیم تا ما را همراه خود ببرد و خبر و بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگفت شهادت چیست از آنجی سوال
کردم همان گفت وی نیز مرا با خود نیز دانا گاو رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن بگفت شهادت چیست و مرا بدید
و باز وی من در یافت آنچه را بود و از گرسنگی فرمود که یا ابریه گفت لبیک گفت که بایموند و روان بخانه
یکی از اصحاب المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی نیست گفتند آری فلان کس بر است تو
تقداری شیر بدی یا فرستاده است فرمود که یا ابریه گفت لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز
ده و اصحاب صفه همانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل امانی نمود و هرگاه که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را بدید میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید نمی خورد و همه اهل
صفه میداد من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیانید از یک کاس
شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که یا ابریه ده آن کاس شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که
برخیز و این تمام قوم بوسان همه قوم از آن بیانشا میدند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و من
هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا ابریه بیا شام بیا شامیدم دیگر با خبر شو
که یا ابریه زیادت کن زیادت کردم دیگر با خبر شو که زیادت کن زیادت کردم چنانکه گفت که بیا شام گفتم
و الله یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر جای نماند کاسه را از من بستاند و آنچه باقی مانده بود
بیا شامید و آنرا بجمعه انست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بیدید آمد و من بیست ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه
هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یاد و شب بگذشتی که ما شام نخورد می کرد و مادر من شستی جویافت
آنرا آورد کرد و دواند بخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان
تا این اسم بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد دانا گاه دیدم که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با اصحاب نشست است گوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواهد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم برخواست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ابو طلحه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را بخواهند ابو طلحه گفت سوگند بان خدای که
طایفه یغیری را انگیزت که از وی بابت و هیچ چیز در میان من نرسیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که پس ام سلیم را آنچه خوانده است در ای و بی بین پس ابو طلحه بخانه درآمد و پرسید که امی سلیم
سوال خدای را برای چه خوانده ام سلیم گفت که من غیبه این کاری نکردم که قرصی جوین ختم و قدرتی
بیر از همسایه گیرم و بر آنجا ختم و انس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا هم بخورم پس ابو طلحه رفت
و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بانی نیست ما را بخانه و ما را

پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابو طلحه کجانه درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای سلیم
 بیا در قریص خود را ام سلیم آنرا آور در رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مبارک خود را بران قریص نهاد
 و انگشتانما از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابو طلحه برو ده تن را از اصحاب با بخوان ده تن آمدند و فرمود
 که بشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من بخورید و شستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان
 وی بخور و ندتا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عمل فرمود که باز گردید
 ابو طلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان پنج تن ده تن میرفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از ان
 خور و ند پس فرمود که ای ابو طلحه و انس بیایید رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابو طلحه و من نیز بخوریم
 چنانکه سیر شدیم بعد از ان قریص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و هر کرا
 بخور ای بخور ان و از ان جمله آنست که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که بار رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم صد و سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با پنج یک از شما طعامی بست با
 یکی از اصحاب یک صلأ را رو بود و خمیر کردند بعد از ان شش کله آید و با وی کوفته می همراه بود رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که این فروختنی است یا بیهی است گفت فروختنی است آنرا
 از وی خریدند پس فرمود که بگرد ویرا بیا ان کرد و الله که تکیس از ان صد و سی تن نماد که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی قطعه بیدار که حاضر بود وی داد و اگر غائب بود از برای وی
 نهاد و آنرا در ده کاسه کرد و همه بخوریم و حیث شایع بود ان دو کاسه چیزی باقی ماند برشته را بگردیم
 و بگردیم و از ان جمله آنست که سمعت بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند ان باده اذ ناظه جمعی بعد از جمعی بخور و ند یکی از سره رضی الله عنه
 پرسید که ان کاسه پنج مددی میسید سیزه رضی الله عنه گفت که آنرا پنج مددی نمیسید مگر از آنجا
 و اشارت با سمان کرد و از ان جمله آنست که ام اوس رضی الله عنها عکله از روغن پیش رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم آمدیدیه فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و نفس سارک
 خود در آنجا مید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را با وی باز و مید آنرا بوی باز بردند روغن
 و بر آن تصور شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول نموده است پیش رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول الله آن روغن را ساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ویرا بگوئید که روغن آنرا بخورده ام و دعای برکت کرده ام
 اوس رضی الله عنها گفته است که روغن آنرا خوردم و در مدت حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم در
 مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی رضی الله
 تعالی عنه و معاویه واقع شد و از ان جمله آنست که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها عکله

بهمدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم انرا قبول کرد و عکله را باز پیش فرستاد زنی پیش ام سلمه آمد
 و از وی تقدیری روغن طلبید ام سلمه گفت عکله روغن که داشتیم بهمدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 فرستادیم آن زن گفت آن عکله را باز جوید شاید که چیزی بیاید ام سلمه دختر خود را گفت بخیز و عکله را
 اصلی الله علیه وآله وسلم باز جوید دختر گفت دید که آن عکله پر روغن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آن عکله ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
 ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بان خدا که ترا راستی بگویم
 که از روغن پر است رسول صلی الله علیه وآله وسلم خندید و گفت ازان می خورد آنرا زجای مجنبان
 و از آن جمله آنست که ام شریک رضی الله عنه عکله روغن بکنیز داد و گفت که به پیش رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم و بگویی که ام شریک فرستاده است کنیز که آنرا به در و رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم انرا قبول کرد و خالی ساخت و بان کنیز گفت که آن عکله را بیاوید و سر آنرا بپزند روزی ام شریک
 بخانه درآمد دید که آن عکله پر روغن است سر آنرا بپست و با کنیزک عتاب کرد که چرا نگفتی که آنرا پیش رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدا ای که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردم یک قطره از آن بچکیده لیکن مرا گفت که آنرا بیاوید و سر آنرا
 بپزند پس از آن عکله خود ندان آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس از آن بزرگوار
 و کم نشد و از آن جمله آنست که دین بن سعید المزی رضی الله عنه گفته است که ما چهارصد سوار
 با چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر رضی الله عنه
 گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خربا و دیگر هیچ چیز نیست رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم دیگر بار گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعنا و طاعة با و
 برقیتم از میان خود یکلیدی بیرون آورد و در خانه بکشد و دیدیم که در آن خانه مقدار شتر یکجوخ زده
 خربا بود گفت بردارید از ما هر کدام آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پیدا شدیم
 که یک خربا از آن بر نداشته ایم و از آن جمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
 که در مدینه یهودی بود که خربا بوی میفرود ختم کرد و وقت خربا بریدن تسلیم دی کند و دشمن آن می گرفتیم
 یک سال خربا کم آمد آن یهودی وقت خربا بریدن پیش من آمد هر چند از وی تا سال دیگر مصلحت خود تمام
 قبول نکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیایید تا برویم و از
 برای جابرا یهودی مصلحت خواهیم بخشان سن آمدند در رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن یهودی
 از برای من مصلحت خواست گفت یا ابوالقاسم میرا مصلحت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم آنرا دید کرد و بخشان برآمد و دیگر بار از آن یهودی مصلحت خواست مصلحت نداد پس آن

و اندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و آنرا تنه دل کرد و پرسید که جای نشست تو
 درین خلستان کجاست گفت فلان جای گفت آنجا برای من خرمی بینداز بینداختم بخواب کرد چون
 بیدار شد مقداری خرمای دیگر آورد و دم بخورد و دیگر بار از آن سودی صملت خواست قبول نکرد و بر حاشی
 دیگر و خلستان برآمد و گفت ای جان خرمای خود را بهر و قضای دین خود کن و در خرمای بریدن ایستاد و
 قضای دین خود کرد و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دیر بان بنابر
 دادم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آتش دانی رسول الله و از آن جمله آنست که هم جای
 بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرمای
 بریدن رسید خرمای را بر غریبان عرض کرد و من تا به خرمای را بگریه ند و مرا بگذرانند قبول نکرد و ندو نشند
 که آن بدین ایشان و فانیکنند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت من خرمای را
 به بینند فرمود که برو و خرمای خود را خرمی خرمی کن بر صغی را خرمی علمی و آنچه فرمود که دم پس و بر
 بخوانم چون خرمای و بر آید ند و رس آوینند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون آنها بدیدند و خرمی
 بزرگتر آمد سه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که خرمای خود را بخوان بخوانم از آن خرمی خرمای را ایشان
 می پیوند تا خدای تعالی دین پدر مرا تمام داد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا داد کند
 و یک خرمای باقی نماند و بهر خرمای خرمای سلامت همانند تا غایتی که من بان خرمی که رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم بر آن نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرمای کم نشده بود و از آن جمله آنست که ابو قتاده
 انصاری رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد
 و فرمود که انشعب به شب را و خواهند رفت و فردا باب خواهد رسید انشاء الله تعالی پس من انشعب
 پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالای شتر میل کرد
 من و بر استون شدم و نگاه داشتم فی آنکه و بر آید اگر کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد و دیگر
 بر فقیتم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد و از بالای شتر میل
 کرد و باز بر استون شدم فی آنکه و بر آید اگر کنم باز راست بایستاد پس بر فقیتم تا وقت صبح باز رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد بیشتر از بیشتر خرمای که نزدیک شد بانکه بقیتم باز و بر استون شدم
 سه بار اگر و گفت کیست گفت منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفت منم انشعب به شب بانکه بودم
 فرمود که حفظک الله ما حفظت بر بنیت پس فرمود که همانا که از مردم بار پس ماندم و بر ایشان پویشید
 هیچ کس از ایشان می بینی گفت اینک یک سوار و انبیک دیگری تا بهفت کس جمع شدیم پس رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم از راه یکسو شد و سر نهاد و فرمود که وقت نماز را نگاه دارید و وی صلی
 علیه و آله وسلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس بانقض تمام

بر خاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و بر قتم تا آفتاب بلند شد سطره آب که داشتیم آوردیم
و وضو ساخت و اندک آبی که در سطره ماند فرمود که این را نگاه دار که مرا آنرا شانی عظیم خواهد بود
پس کعبه شریف را گذاشت و بعد از آن فریض را چنانکه هر روز می گذارد پس فرمود که سوار شوید
سوار شدیم و بایکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا
بسن نیست بد رستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذاردید پس
که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و وقتی که آگاه شود پس فرمود که چو گمان می برید که مردی
که پیش رفته اند چه کرده باشد باز فرمود که چون با مداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عقیلی
عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم عقد بیعت از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران
گفتند که در پیش هست اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بزند راه راست می یابند چون روز بلند شد
مردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله از شنیدن خبر دیدیم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که لا ملاک علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیاورید آوردند آن سطره را که
در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردیم آب از آنجا در آن قلع میریخت و من مردم میدادم چون مردم
دیدند که در سطره آب اندکست بایکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بدخوی نکنید که همه سیراب خواهند شد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب بر ریخت
و من مردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بیا شام گفتیم نمی آتاشم تا تو نیا شامی فرمود که آن ساقی القوم آخر بخور
من بیا شامید کم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیا شامید بعد از آن آب رسیدند همه
سیراب و ماندگی انداخته و از آن جمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من
دو بار دیگر مدینه آمدم و از ریج راه چنان شده بودیم که چشم های ما و گوش های ما زده بود خود را
بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رفتیم بار ابسوی اهل خود برد و آنجا سه بر تو و فرمود که اینها را می دوستید و بیان
یکدیگر قسمت می کنید چنان میگرددیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میداشتیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و شب و سلام میگفت سلام گفتی که نایم را بیدار میکرد
و بیدار نمی شنواید پس مسجدیه فوت و نماز میگذارد و بعد از آن می آمد و شبیری که نصیب
وی بود می گذاشتیم و آشامیدیم شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار ویرا تحفه می آید
ویرا این شیر حاجت نیست مرا این وسوسه میکرد تا آنرا بخورم چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار
گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی

می آید و بر تو دعای بد میکنند و دنیا و آخرت تو در سر آن میشوند و بر من تمله بود که چون بر سر خود کشتی شدم
پای من برهنه میشد و چون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه میشد مرا خواب نمی آمد و یاران من
در خواب بودند زیرا که آنچیز من کرده بودم ایشان نکرد و بعد از آنگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن بسران تیر آمد هیچ نیافت روی با من کرد و با خود
گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اعظم الله من الله و سلمی من سقانی چون این را شنیدم
بر خاک شدم و شمله خود را محکم بستم کار در گفتم تا هرگز آنکه فریه تر باشد برای رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بکشم دیدم که آن همه بزرگواران ایستادند و پیش من ایستادند و فرمودند که این را چه کردی و من بر بالا
آن ایستاد و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بروم فرمود اشب شما شیر خود نیاشایدید من
گفتم یا شام یا رسول الله یا شامید پس من داد باز گفتم یا شام یا رسول الله یا شامید پس
کاسه را بمن داد من نیز یا شامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدیها
تست ای مقدار من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست خبر حقیقی از خدای تعالی چهارم خبر نکرده ای تا
آن دو بار را بیدار کردی تا ازین نصیبی یافتندی گفتم سوگند بان خدای که ترا بر راستی بخلی فرستاد
که من هیچ باک ندارم چون تو بان رسیدی و من بان رسیدم کسی دیگر بان رسد یا رسد و از آن جمله است
که ابو قمر صافه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادر می و خاله داشتم و مهربان
خاله سیل پیشتر بود و من گو سفندی چند داشتم که می چرانیدم مهربان خاله مرا می گفت که ای فرزند
می باید که باین مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگذری که ترا اگر او خواهد کرد من یک روز گو سفند
بچراگاه بروم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و همه روز آنجا بودم و شبانگاه
گو سفند را غروب تا خشک بخانه بروم خاله من گفت گو سفندان ترا چه حالست گفتم نمیدانم و روز
دیگر بدین دستور بر رفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ایها الناس یا جرد او
تسکوا یا اسلام فان البحر لا یقطع مادام الجماد و شبانگاه گو سفندانرا بخانه بروم چون شب
پیشتر پس روز سوم بمجلس می رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و معیت و مصافحه کردم پس با او
شکایت کردم از حال خاله خود گو سفندان خود فرمود که گو سفندان خود را پیش من آر پیش و سه
آوردم دست مبارک بر پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه
فریه و پریشان شدند چون ایشانرا بر خاله خود در آوردم گفتم ای فرزند می باید که هر روز گو سفندانرا
چنین چرانی من گفتم امروز هم گو سفندانرا چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر
هست قصه احکایت کردم مادر و خاله من با من آمدند و اسلام آوردند و رکن خامس در بیان
آنکه خصوصیت یکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد

و آن دو قسم است قسم اول در بیان آنچه جوهر صیبت یکی از این اوقات نماشته باشد و از آن جمله آنست جمال صورت
 تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی که بر آن فریدی تهنوت نیست چنانچه در بسیاری از انا حدیث بصحت سید است و در اینها
 وی صلی الله علیه و آله وسلم است که میانه بالا بود و کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالایی که بطول قیامت
 منسوب بود وی با وی همراه نکردی که قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قیامت وی بلند تر
 نمود وی و چون سخن گفتی رو شنائی شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی و شب چهارده
 در راه نظر میکرد و در روی او حسن ماه در مقابل او روی جهان افروز و ناقصی نمود و عایشه صدقه
 رضی الله عنها در حجره خیزی که کرده بودنی یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد بنور جبهه مبارک و
 حجره روشن شد عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت که کرده خود را باز یافت و از آن جمله آنست نظافت جسم و
 طیب رایحه و عرق و زنا هت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبودم هیچ عجب
 و هیچ مشکلی و هیچ بوی خوشتری از بوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه
 نکردی مگر که همه آنروز بوی خوش شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر آن کودک از همه
 کودکان بوی خوش ممتاز رفتی روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده
 مادر انس رضی الله عنها نشسته آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم زیرا که این خوشبوئی
 ترین همه بویهای خوش است و بخاری رحم الله و زنا ریح که بر خود آورده است که چون رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم برای بگذشتی هر که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است
 و استحقاق بن را چو یه گفته است که آن را یک خاصه وی بودند آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه و آله
 و سلم و از آن جمله آنست که مندیلی که بر روی مبارک وی رسیده بود آتش بر آن کاری کرد
 جماعتی همان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند
 کنیزک خود را آورد و داد که فلان مندیلی را بسیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورد انس ویرا گفت در
 تنویر آتش بر فروز آتش بر افروخت پس بفرمود تا آن مندیلی را در میان آتش انداختند بعد از آن
 بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود هیچ نشوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این
 مندیلی است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی مبارک خود پاک کردی هرگاه که چرکین میشود
 در آتش می اندازیم پاک میشود و نمی سوزد و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
 که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مراد و گلای کن رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بابتا دشو و نشسته کشاده میریاد و
 و شبانی چوب چون بابتا دشو آن مرد نشسته و شافی چوب آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از

ساعده های مبارک خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میکرد تا پیر شد فرمود که این را بنده خدود ده و
 بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد و آنچو باین چوب بیرون آید بخود
 مالده گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانه و را
 بیت السلام و بیت السور نام نهاده بودند و از آنجمله آنست که هر کس غایط ویراندید هرگاه که ویرانان حات
 افتادوی زمین بشکافتی و آنرا فرو بری و از عایشه صدقیه رضی الله عنها آرنده که از نبی صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای بیروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت ای عایشه تو ندانستی که هر چه از آنجا ظاهر میشود زمین فرو برد و از آنجمله آنست
 که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود و بارگاهان که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و دیرابر
 زمین زد و وقتی که ویرا با سلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو رکنانه را که وی نیز قوی ترین وقت
 خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رکنانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم هر سه بار ویرا بنیداخت و از آنجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی
 ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب نرزد رفتی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گویا
 که زمین در زیر قدم وی نور دیده می شد یا خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بوی
 نمیر رسیدیم و از آنجمله آنست که باب دمان مبارک وی آب شور شیرین میشد آنس رضی الله
 عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه وی آب دمان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد
 که در همه مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از آنجمله آنست که مردی از یمن پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد که من در ویسی برگ می باشم و آنجا هیچ سجده نیست رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آب طلبید و روی مبارک و دمان و دو ساعده و دو کف خود را بان آب بشتست و آن آب را
 بان شخص داد گفت برو و آنجا سجده بکن داین آب را با آب دیگر بیا نیز و در آنجا بپاش که درین
 برکت بسیار خواهد بود و آن شخص چنان کرد سجده بنایت بر برکت و مرد آمد و در وی کیا ہے
 بر مید که زمستان و تابستان خشک نمیشد و از آنجمله آنست که از چاهی دلوئی آب پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند از آن دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دمان مبارک خود
 در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از آنجمله آنست
 که بیناکی چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در دنیا
 میدید و در تاریکی نیز میدید و می آرنده وی در تریا یا زده ستاره میدید صلی الله علیه و آله و سلم
 و از آنجمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام وحی صلی الله علیه و آله و سلم بجموع
 کلکم و بدان حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوائف ایشان را نیکو میداد آنست و با هر کس

بزبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن طلب میشد
 و از آن جمله آنست که جماعتی که دندان رباعیه رسول صلی الله علیه و آله وسلم شکسته بودند
 هرگز نزد آن ایشان را ندان رباعیه نمی رست و از آن جمله آنست که دست مبارک دس
 بر جبهه رسیدی و برکت گرفتی چنانکه چون بیستان گوسفندی شیر رسیدی شیر آورد شدی باین
 رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم با او بر کشتی و بکنه
 بهم بین بگذاشتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من
 اینم گفتم هیچ میشی داری که باز حجت نشد و باشد همچنان میشی و در دم پستان ویرایدست مبارک
 خود میشو و شیر بسیار فرو داد خود نبوشید و او یکصد پیش را نیز داد بعد از آن پیشی آدمی گفتم مرا از
 دین تعلیم کن دست مبارک بسرس فرود آورد و گفت تو کودکی سلی و از آن جمله آنست توت
 رجلیت وی می آرنده وی را رجلیت در جماعت فساقوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت
 از شب یاروز بر همه نسا خود از حرایر و سراری و همه یازده تن بودند بگذاشتی سلی کنیک دوی رضی الله
 عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر زنان نگاه خود بگذاشت و از هر یکی پیش از آن که بگریز
 رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از آن جمله آنست حشمت و بزرگی دس و در
 چشمها و دلها بود پیش از ولادت و بعد از آن مشرکان مکه نگذیب دی دادند اصحاب وی میگردوند و در
 خاطر خودی گفتند که بوی آزار رساند چون بوی میرسیدند ویرا بزرگ میداشتند و تقاضای حاجات
 وی میکردند و گاه بودی که کسی که ویران دیده بودی همیبت بروی مستولی شدی و لرزه برانداخت
 افتادی و می آرنده کشف پیش وی رسید لرزه بروی افتاد فرمود صلی الله علیه و آله وسلم خود آن
 گیر که من پادشاهی نیستم و از آن جمله آنست هزینت که بر کتف جانب ایستاده آنست
 مابین الکتنین گوشت پاره بوده از پوست برآمده و بر آنجا سوزی چند هست و در بعضی روایات از ابن
 عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی
 محمد رسول الله و از آن جمله آنست کمال عقل و علم و معرفت وی بمشابه بود که هرگز هیچ آدمی
 چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آن که امی بود و از هیچ کس تعلیم نگرفته بود
 اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بروحی بود که علم و عقل هیچ کس بمثل آن و فایده و انصاف
 بر جبهه و تربیت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطلق
 کتب کند یا علماء اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکما و سیرت های استثنائی گذشته
 را بگویند آنست و ضرب اشغال و مسامات انام و تقریر تراجم و احکام تعیین آداب شریف
 خصال همه از وی بروحی صادر میشد که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی چنانچه که

از قوت بشری خارج بنمود و همچنین سایر اخلاق وی از علم و غفو وجود و قیامت و حیا و حسن
 معاشرت با خلق و شفقت و رحمت و رحمت با جمیع خلائق و وفای عهد و صلوات رحم و تواضع و عمل
 و امانت و عفت و صدق و وقار و مروءت و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده
 والاوصاف الشریفه چنان در یکسال اعتدال واقع بود که فریدی بران تصور نبود و ثفا فیصل آن
 بقدر وسع در کتب بسبوطه مذکور است و درین مختصر با شاکلی اجمالی الکتفا کرده شد از جمله معجزات
 وی قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین همه است و آن
 یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزه است زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقرضه شود که سوره مذکور
 است میگوید معجزه است علمی که قوت بشر را بر او مثل آن عاجز است یکی از وجوده اعجاز
 آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه نصیحا و بلغا و عرب اناراد مثل آن عاجز
 آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر ساراضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم و دیگری از وجوده اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است
 و هیچ بان نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافتند و نه بعد از آن روزی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم قرآن خواند و لید بن مغیره که از فصاحت عرب بود آنرا شنید رقت کرد و ابو جبل
 ویرادران سرزنش کرد و لید گفت والله که هیچ کس از شما بکلام عرب و استعداد ایشان دانایان از من
 نیست آنچه وی بخواند هیچ بان نمی ماند و روزی دیگر در یکی از مراسم عرب که قبایل جمع می آمدند
 بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم فکری نکنید و رایسای خود را بر یک جز
 قرار دهید که نیکو گیر و ادران تکزب نکنید تا قبایل عرب را با آن از وی تغیر و تحذیر کنیم قریش گفتند
 میگوئیم که وی کاهن است و لید گفت که والله که وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و بیج کاهنان
 نمی ماند گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت لید که الله می بخون نیست و هیچ اثر جنون و دوسوسه آن
 نیست ویرا گفتند میگوئیم که وی شاعر است گفت والله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر
 را نیکو می شناسم کلام وی هیچ از انسان نمی ماند گفتند میگوئیم که ساحر است گفت ساحر هم نیست
 و نفث و عقدی که ساحر انرا می باشد ویرا نیست قریش گفتند پس چه گوئیم گفت هر چه از شما میگوید
 همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست که گوئید وی ساحر است که میان مرد و فرزند و س
 و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی جدائی می افکند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق شدند
 و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تغیر میکردند و دیگری از وجوده اعجاز وی اخبار است
 از اموری که در قمر نهایی گذشته واقع شده بود و از اتمای پیشین و شراعی ایشان با وجود آنکه
 اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از آنها

چنان که در معلوم بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوانده نیست و نویسنده نیست و هیچ
کتاب بخوانده و همچنین با اهل کتاب مجامعت نگزیده و بسیار بودی که اهل کتاب ویرانها سوال
کردندی پس بروی قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق دی کردندی
و مجال انکارنداشتندی و دیگری از وجوه اعجازی اخبارست از منیبات که بهر چه از امور
مستقبله چیزی واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیارست و یکی از عجایب آن است
که خدای تعالی فرموده است که انما نزلنا الذکر و آناه لعلکم تظنون یعنی ما قرآن را فرود فرستادیم و نگاه
دارند که آیا آن در دینی تغییری واقع شود و امر و نهیست صد سال زیادتست که وی نازل شده و
هر چند ملاحظه در زمانه قدس به تخصیص قراصط خواستند که در وی تغییری کنند متواتر استند نه بیک کلمه و نه
بیک حرف و الحمد لله علی ذلک و کچو شیده همانند که محفوظ ماندن وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه
اعجازی زیرا که محافظت کلامی بدین طول در مدتی بدین درازی با کثرت سارضان و معاندان از قوت
بشریه و نیست و از قبیل اخبار از منیباتست کشف اسم اهل کتاب و غیرهم و دیگر که
از وجوه اعجازی هیبت و ترسی است که در وقت تلاوت و استماع آن بزرگاری و سامع واقع میشود
و می آید که عقبه بن ربیعہ بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم مخفی میگفت در باب انچه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آورده بود و مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوره خرم فطیلت
راتا آنجا که صاعقه مثل صاعقه مادی و شود و بنحواند عقبه دست پیش دیان بنبارک رسول صلی الله
علیه و آله و سلم برد و سولند بروی داد که از قراوت باز ایستید و در روایتی چنان آمده است
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سوره را میخواند و عقبه می شنید و دستهای خود پس پشت
نهاده بود چون به آیت سجد رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم سجد کرد و عقبه برخاست و گفت
که چه کند بخانه خود بازگشت و پیش قوم نزفت تا بد زحافه وی آمدن پس غار خواهی کرد و گفت و الله
بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است نداستم که در جواب وی چگویم و همچنین از
بسیاری از بلغا که بمقام معارفه آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشانرا بیعتی و ترسی عارضی
شده است که ازان باز ایستاده اند آبن متنع که بلغ ترین وقت خود بود بان مقام در آمد که در میان
قرآن کلامی ترتیب کند و در ان کار شروع کرد ناگاه بگوید که بگذشت که این آیت بخواند که قیل یا
ارض ابعلی ما وک و یا سماء اعلی و بازگشت و آنچه ترتیب کرد و بدو دمج کرد پس گفت من گواهی
میدهم که این کلام بشرف نیست و می آید که میبای بنی الفرائی که از بلغای اندس بود خواست که
مثل سوره اخلاص را یاد کند بروی رفتی و بیعتی عظیمه مستولی شد توبه و انابت کرد و دیگر
از وجوه اعجازی آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن حالت خیر و خند پیش

فرمودند و پیش از آنکه صلوات و محبت آن نبیادت گردد و بعد از آنکه کلام مردمان که هر چند نصیح و مصلحت بود
چون شکر از خوانند و شنیده شود ملاقات آمد و دیگری از وجه اعجاز اشتغال آنست بر علوم و دستاورد
که از نشان عرب نبود که آنرا خوانند بلکه از نشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز بود که آنرا از اندیش
از بعثت و نزول قرآن و از ان قبیل است معلوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است
و بعضی از خواص را بران اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از وفات وی ظاهر شده است و از آنجمله است اخبار از خلافت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بعد ازین باز ای آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا یا هم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که اگر میانابی پیش ابوبکر صدیق آی که بعد از من خلیفه می وی خواهد بود و آنرا
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را چند شتر و از خرداد آن شخص گفت یا رسول الله
می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بدهند آن شخص
گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوبکر صدیق آن شخص آن سخن با امیر المؤمنین
رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و پرس که بعد از ابوبکر صدیق مرا آن عطا خواهد داد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سخن آن خطاط باز دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که پرس
که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمانی علی رضی الله عنه چون
آنها شنیدند خاموشی شد و از آنجمله آنست که اعرابی چند شمشیر بیدیده آورد تا بفروشد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی بپایه خرید و مصلحت در میان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از آن اعرابی پرسید که شمشیری خود را چه کردی گفت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فروخته
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شمشیری ترا که خواهد داد
اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بپرسید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعد بای من ابوبکر صدیق
خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را حادثه افتد مال ترا که
او اگند گفت آنرا بپرسم پس رفت و بپرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه
افتد ابوبکر صدیق را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بگوید
من و وفا خواهد کرد بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت نه
عنه اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از آن مال
که در فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر صدیق و عمر را هلاکت بآید ترا و از آنجمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه
بودم در شبته ناگاه آید و در را بگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست
بیرون رفتم ابو بکر صدیق بود بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت از برای او در بکشای
و در ابر بشت بشارت ده و بگویی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد از آن دیگری در را بگو
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای انس بن کیست بیرون رفتم و دیدم که عمر بود بار رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفتم گفت در بکشای و بشتش بشارت ده و بگویی که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو
خواهی بود بعد از آن دیگری در بگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس بن کیست
کیست بیرون رفتم عثمان بود بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بکشای و بشارت
ده او را بهشت و بگویی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجای برسد که وی را
بکشند بروی باد که کند و از آنجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مسجد نبایک در سنگی بنهاد پس ابو بکر صدیق را گفت سنگ خود پیلوی سنگ من بنه
بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را پیلوی سنگ ابو بکر صدیق بنه پس فرمود که اینها خلفا باشند
بعد از من و از آنجمله آنست که چون در چنین حرب سخت شد چند پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو
کیست اگر امری واقع شود ویرا برگزینم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک وزیر من
ابو بکر صدیق وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از وی عمر بن الخطاب دوست من است بر آستین
سختن سیکوید از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی برادر منست و حسن
من روز قیامت و از آنجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک سلطنت
باشد بعد از آن سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه ده سال از آن
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و دو و از ده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی الله عنه
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابراهیم که
نیست بر تو مکر یا صدیقی یا شنیدی و از آنجمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت
که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که اجازت ده که مرا به از دفات پیلوی تو دفن کنند فرمود
که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر و عمر و عیسی بن مریم صلوات
الرحمن علیه و از آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم

و سلم عثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شنیده خدا شد و فعلی و زبانی و قلمی
عنه نظر کرد و گفت شما باید که مقاتله خواهید کرد و توای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن بطلان نظر کرد
و گفت خدای تعالی رحمت کندا بر قاتل دی و از آنجمله آنست که عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا
گفته است که روزی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده که من بخوابم که بعضی اصحاب بر آنجا
باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو بکر صدیق را بخواب
بیت گفت و آنست که ابوبکر صدیق را نمی خوابد گفتم که عمر را بخوابم بیت گفت و آنست که عمر را
گفتم که عثمان بن عفان را گفتم بخواب و او را بخواباندم آنکه پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با سنان و
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی تشبیه شد و آن روز که عثمان را
در اردوی محاصره کرده بودند و او را گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
حمدی کرده است و سخنی گفته من برین بلیه صابرم عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت است که گمان مردم
چنان بود که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیر از آن روز خبر کرده بود و از آنجمله آنست که
عمار یاسر رضی اللہ عنہ گفته است که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
گفت ای علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان و آن عاتق ناقه صالح است و آنکس که شمشیر بر سر نوزند
و از آن محاسن تو رنگین گردد و از آنجمله آنست که ابوالاسود دلی گفته است که از امیر المومنین
رضی اللہ عنہ شنیدم که گفت روزی از دینیه بیرون می آمدم عبد اللہ بن سلام آمد و در وقتی که پای
در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میری وی گفتم براق گفت آگاه باش اگر تو براق روی البته بتو
شمشیر برسد بعد از آن سوگند خود که من این را از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده ام که
میگفت و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در شیع جراح شد و او را گفتند چرا
اینجا ایستاده اگر اهل تو اینجا برسد اعراب اینجا کار سازی تو نخواهند کرد چرا بعد دینیه نزدی که اگر
اهل تو برسد برادران تو کار سازی تو نکنند و بر تو نماز گذارند امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت
من حالی نمی میرم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا خبر کرده است که من بخوابم مرد تا امیر نشوم
پس این من از این من رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من و از آنجمله آنست که
امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفته است که با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سجد بکند شستم
یا رسول اللہ چه خوش است این حدیقه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای علی مرتزاد بر پشت
بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر پشت حدیقه بگذشتیم و همه گفتیم که خوب است این حدیقه و رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مرتزاد بر پشت خود بهتر ازین خواهد بود بعد از آن رسول صلی اللہ
علیه وآلہ وسلم آواز برداشت و آواز گریه کرد و گفت یا رسول اللہ چه می کردی تا ترا گفت کینه های من کرد

سینه‌های قومی است از تو که آنرا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بسلامت گذره گفت بسلامت دین و از آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم طوری را دید که می‌رفت گفت شهیدی است که بر روی زمین پیرو و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی بازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شما می‌داند خداوند جلی که پیشانی وی پر شکر باشد بیرون آید تا آنجا که سگان خواب بروی بانگ کنند بسیاری بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی و وی هم نزدیک بان برسد اما نجات یابد چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجه بوقت بعضی از آنها می‌نی‌م امر رسید سگان بروی بانگ کردند پسید که این چه است گفتند خواب گفت من باز میگردد م این زیر رضی الله عنها گفت نه باز نگردد شاید که خدا تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین آنها کند باز گفت من باز میگردد و آنچرخ رسول صلی الله علیه و آله وسلم بازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد و از آنجمله آنست که اشارت بهین تقیه فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم که بیرون آینه قومی هلاک شوند بکان که فلاح نیابند پیشوا ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بازواج طاهرات گفت آنکسی که معربانی نماید با شما بعد از من راست گفتاری بیکو کرداری خواهد بود و بار خدا یا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعضی اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن قسمت کرد و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی باز بر رضی الله عنه را زنی میگفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المؤمنین علی گفت باز بر را زیگوئی و حال آنکه وی تا آنوقت قتله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه انرا می‌آید زبیر و در رضی الله عنه زبیر از مقاتله وی بازگشت شخصی از قضای وی رفت و ویرا قتل کرد و شمشیر ویرایش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد و فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را با قتلش دوزخ و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روز حضرت خدیجه دست مبارک بسرمه‌ار یا سر رضی الله عنه فرو داد و گفت ترا گردی از اهل انبی خواهند کشت چون در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یا سر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد که این آنروز هست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ما را بان وعده میداد حضرت امیر پیغمبر جواب داد و بار دوم سوگند داد حضرت امیر پیغمبر گفت چنان بار سوم سوگند داد

حضرت امیر فرمود که آری همان وقت که امیر رضی الله عنه تکیه کرد و گفت با وی خوش بزمید
 که گفت ایوم یلقی الاجته محمد و حریه برداشته و روی بشکر معاویه آورد و بقاتله شغل شد
 بعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای و زخمی کردند و تشنگی بروی غلبه کردند آب خواست محمد بن
 شیراب آب آمیخته آوردند و معاویه چون آنرا بدید گفت الله اکبر نگاه قدری از آن بیاشامید و گفت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروه اهل بی بی بکشند
 و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که در آن وقت آب خواهی ترا
 شیراب آب آمیخته دهند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عمرو
 بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده گشده عمار را با تاش و وزخ
 گویند که عمار را شهید سازند و شخص سرور گرفتند پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که
 ویرا من کشته معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک انسان در پی بدیم شخص آنرا عبد الله
 عمرو بن العاص رضی الله عنه حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی گفت بروی حمله
 کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل دی نیستی پس از آن دیگر پرسید که ویرا چون
 کشته گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد و چون از مرکب جدا شدند باز نمودند و
 گفت لا افتح من دم بن جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندانست و خسارت و س
 در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان ببرد و از جیب و راست می نگرست من سر
 ویرا جدا کردم عبد الله گفت خدا الجواب و البشیر بالعداب یعنی نگر انسان در هم و بشارت
 داده باش بعد از جنتم آن شخص گفت اگر کشته شوم دای بر ما و اگر بکشیم دای بر ما و از آنرا
 بینداخت و گفت انا لله وانا الیه راجعون معاویه گفت ای عبد الله چه جای این سخنان است
 عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که کس یک سنگ می آورد و عمار و سنگ
 می آورد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروه اهل بی بی بکشند
 پس رسول گفت ای عبد الله بشارت ده گشده عمار را با تاش و وزخ معاویه گفت بشارت
 باش که تاویل این کلام را نمیدانی قاتل دی آنکس است که ویرا سحر آورده این سخن را بر او
 علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بوده باشند و حشی و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب بود
 بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری علی گفت پس من بدخبت ترین اصحاب باشم رسول

صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود و بروی سلاطین
 ویراجد و بی بازگردان لاجرم چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عایشه
 صدیق رضی الله عنهما ظفر یافت ویرا با کرام و احترام تمام مدینه مراجعت فرمود و از آنجمله آنست
 که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بجنب مساویه رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ماور شد و ام با نکه مقاتله کنه با ناکشین یعنی ناقضان عهد و
 بیعت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جمیع ایشان بودند و از
 مقاتله ایشان فارغ شده ایم و با قاضین یعنی اهل جور و عدول از حق و آن مساویه و اهل باطل و نیک
 و انیک مجاربه و مقاتله ایشان میرویم و با مار قین و ایشانرا ندیده ایم هنوز و ما را ایشان خواج
 اند که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان مجاربه کرد و از آنجمله آنست
 که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نگرده بودند از زمین پیش
 حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و آنرا بر جمع قسمت کرد و اهل نخل قد قریش و انصار
 گفتند یا رسول الله ما را بیگداری و با اهل بد قسمت میکنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
 از برای آن بر ایشان قسمت کردم تا با سلام و اهل آن الفت گیرند و درین بودند که ناگاه آنحضرت
 چشمها بمنگی فرو رفته و رخسار ما بر آمده باریشی کشید پیروی آمد و گفت ای محمد از خدا ایست
 بی پر نیز رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی بر د اگر من عاصی شوم خالد بن
 الولید رضی الله عنه حاضر بود و اجازت قتل وی خواست اجازت یافت پس آن شخص روی
 برگردانید و رفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از نسل این شخص قومی پیدا میشوند که قرآن
 خوانند اما از کلامی ایشان درنگزد و اهل اسلام را بقتل آرند و مابدان اصنام را بنگذارند و گویند
 سن الاسلام کما یرق السهم من الریة یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از
 شکاری و خواج از اهل وی بودند لاجرم ایشانرا مار قین گویند و از آنجمله آنست که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم اسرار بنت عمیس را گفت که ترا از است من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب
 و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن آنرا که دوستترست پیش تو تا در بهشت شویند
 باشد و جعفر ابی طالب را اختیار کرد و زیرا که بکارت ویرا جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم اخبار کرده بود و واقع شد بعد از جعفر اسرار ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخواست
 و بعد از وفات ابوبکر امیرالمؤمنین علی نکاح کرد رضی الله عنهم و از آنجمله آنست که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با حجاج
 از مار قین از دین یعنی خواج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت

الفصل
 در بیان
 صفات
 اهل حق
 و اهل باطل
 و اهل
 بیعت
 و اهل
 نفاق
 و اهل
 کفر

باشد بر من و دشمنی چون پستان زنان و بران گوشت پاره سوئی چند باشد چون دم بر لوح می آرد که
 که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خواجه نظر یافت و از ایشان بسیاری گشتند فرمود که آن شخص را
 بخوید یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته
 دیگر بار دیو بجستند در زیر چیل تن از کشتگان یافتند همان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم روایت کرده بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران نبی خفیه جاریه بدست خواهد آمد چون چهل
 از وی متولد شود او را محمد نام کن و یکینست منش بنحو آن چون در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر
 رضی الله عنه فتح یمامه کردند و از نبی خفیه اسیران آوردند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه خفیه را
 که مادر محمد بن خفیه است با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد بن خفیه متولد شد
 متولد شد و از آن جمله آنست که زنی از یمامه فرزندش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آورد که بر سر وی ریشی بود رسول آب دهان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد
 و از نسل آن کودک آن علت برگزیده ایام ده همان زن پس در دیگر اسیرین علت پیش سبیل گذاشت
 بر آب دهان مبارک خود را بر سر وی انداخت سر او گل شد و در نسل وی همانند و از آن جمله
 آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از مدینه
 بیرون آمده بود و در ربنده اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خواتون وی ام و ذریه را
 عنما بسیاری نگرست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گویی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
 رسیده است و چندان گریاس حاضر نیست که بگفتن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که
 روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشست بودم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات
 یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی این
 واقع شود غیر از من نمانده است بر خیز و برین تل برای و به طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام در گفت سوسم آمد و شد فاجیان گذشت
 امید آن نیست کسی پیدا شود دیگر بار بباله کرد که بر خیز و برین تل برای چون ام در بران تل
 برآمد دید که جماعتی شش هزاران پیدا شدند بجا که خود لبسوی ایشان اشارت کرد پیش می آیند
 گفت ابوذر صد حاجب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع هست گفتند پدر و مادر را
 فدای وی یاد و لبسوی وی آمدند ایشان را مر جا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود
 بعد از آن گفت کفن ندارم تا اینجا هم کفن من کسی دهد که امیر و عامل و قیاب قومی نبوده باشد
 جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای علم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه وار که مرا می آید

که مادر من رفته است و باقیه ابوذر رضی الله عنه ویراد می خیزد و بعد از آن وفات یافت آن
جماعت بروی نماز گذاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما
و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم در قبال بن غنوه در میان ما ابوذر رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ان فیکم لرجلا صریحا یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس
بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد و ایماز حال رجال
خبر می رسیدم چون خبر از تعداد وی و اماناد وی سیل کذاب را شنیدم خوف من گشت و از آن جمله
آنست که رافع بن خرج را رضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی آن
رافع تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهی از برای خود
قیامت که تو شبیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بپشت
من گواهی ده رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا
زمان معاویه بنزیست پس جراحت وی تازه گشت و بران ببردن سبب سبب و بیان شواهد
و دلائلی که از صحب کرام و امیر عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام همام محمد بن
رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرامت و خوارق
عادات آن مقدار بجا داشته اند رسیده است که از اولیاء امت و صلحا ایشان رسیده است
فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکلمات و خوارق عادات تقویت
کنند و اما دیگران ایمان ضعیف بود و لا جرم آنهارا باظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام
العارف شهاب الدین السهروردی قدس سره و فرق العادة انما یکاشف بکشف
یقین الکاشف من الله تعالی لعباده العباد و ترا با سمعنا لهم و فوق هو لا قوم از لغت العجب من
قلوبهم و باشر بر اظهم روح الیقین و صدق المعرفة فلا حاجة لهم الی مدد من المخرجات و روتیا القدر
والاحیاء و لهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کثیر من ذلك الا القلیل و
نقل عن المتأخرین من المشایخ و الصالحین اکثر من ذلك لان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
لترکته صحبة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و محاوره تزل الوجدی و تردد الملاک و مبعوطها صورت
بواظهور و عاینوا الاخرة و زید وانی الدنیا و ترکلت القسم و اتممت عباداتهم و انقلبت برایا قلوبهم
فاستغفروا اعطوا من روتیه الکرامات و الوار القدره و من بلغ من قرة الیقین بکماله یبصر فی
اجرام عالم الحشر ما یرى الغیر من القدره و یرى القدره من کلمته بل بتجلیه من تجف الکلمه فلا تجرده

بروی سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم چون مرا دید گفت
ای ابو بکر صدیق ترا بخدای و رسول خدای بخوانم گفتم اشهدان لا اله الا الله و اشهد انک رسول
الله بالحق سر اجانسیر آپس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و از انجمله آنست که
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیلله از وفود آدم که وی کتب آسانی خوانده بود
و عمر وی پنجاه سال رسیده بود چون مرادید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتاری گفت
از قریشی گفتم آری گفت از بنی تمیم گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفت آن کدام است
گفت شکم خود را بر تنه کن گفت نمی کنم تا نگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم
پنجمیری مبلوث خواهد شد که ویراد و سعادون باشند جوانی و کملی اما الفتنی فحواض عزرات و اما الهل
فامیض نجیعت علی بطنه شاست شکم خود را بر تنه کردم دید که بر بالای نان من خالی است سیاه گفت
سوگند برب الکعبه که تو آن کملی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک و السیل عن الیدی و تمسک
بالطریقۃ المثلی و خفف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بسا ختم آوردم تا ویرا دواغ رفتم
بیتی چند بمن داد که این را بان پنجم بر زبان چون بگه رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش
شده بود و صدا دید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است گفتند
کدام امر ازین غریب هر که تیمم ابو طالب دعوی انبوت میکند تا منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت
این خواهی کرد ایشانرا بهر نوع دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم گفتند که در
خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکو فتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد گفت ای محمد
ترا در منازل اهل تو نیافتم میگویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابو بکر صدیق من
رسول خدایم بود و همه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آنکه شما از
وی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار شایع دیده ام کدام را میگوئی گفت آنکه بیتی چند بود که
گفتم باین ترا که خبر کردای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من با نبیا آمده است دست
وی بگرفت و گفتم اشهدان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی باز رفتم و هیچکس از من
شادمان تر نبود بسبب آنکه تو فیق ایمان یافتی و از انجمله آنست که در مرض اخیر خود گفت
که اششب در نقویض ام خلافت فیکرا را استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بر آنچه رضا
وی دران باشد توفیق ده گفت میدانی که در دفع خواهم گفت و کدام مائل در وقت ملاقات
خدای تعالی افتری بروی روا دار و در فقیهین سلمان به روع جایز شمرده و گفته اند ای خلیفه
رسول خدای هیچ کس را در صدق تو شک نیست بگوی آنچه میگوئی گفتی در آخر شب

خواب بر من غلبه کرد و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه را من جمع میکردم ناگاه آن هر دو جامه سفید سبزه شدن و در خشدن گرفت چنانکه نور آن دیده بنیده رومی ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو مرد بلند بالا بودند در رعایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سر مایه سرور و رانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را سلام کرد و بشارت و بشارت مشرف ساخت و دست مبارک خود بر سینه من نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر! اشتیاق با ملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش پائی من در خواب چند ان بگریتم که اهل من از آن خبر دارند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم و اثر فال ایک یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اندکی مانده است که وصال کنی تو هم فراق دست و دید بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در آنفو فیض خلافت اختیار دارد و گفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مالی رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و پاپانه ترین روزگار است اغنی امیر المؤمنین عثمان الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تو اند و در وقت وفات و سیاحتها تو در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از بکروه تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته گریه بیل میکائیل اند پس برفت و من بیدار شدم خساره از آب دیده و اهل بیت من بر بالین من گریان و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ صلی الله علیه و آله و سلم گفت من بعضی گفتند که ابوبکر صدیق را در میان شهیدان دفن کنیم و بعضی گفتند بقیع بریم و من گفتم در حجره خویش پیش حصیب خود دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و از من شنیدم که کسی میگویی ضمیر الحبيب الی حبيب دوست را بدوست رسانند چون بیدار شدم همه آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردمان نیز در سجد شنیده بودند و از آن جمله آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه وصیت کرده بود که تا بوقت مراد بر روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برید و بگویند السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر صدیق است باستانه تو آمده اگر چنانچه امارت متبوع و در کشاده گرد و در آید و الا بقیع برید را وی میگویی که چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که برده دو رشتند و آواز را برآمدند ندائی بگوش مارید که در آید حبيب الی حبيب و از آن جمله آنست که شبی با ائمه رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود و صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت خواب کردن بماند چون

لانی

بجانه باز رسید پرسید که میمانان شام خورده اند بایل وی گفتند طعام آورده ویم بخورند و سوخت
داشتند تا با تو طعام خوردند وی در غضب شد و سوگند خورد که ازان طعام خورد بعد ازان گفت
ایمن سوگند ازان شیطان بود و ازان طعام خوردند و سوگند گوید هر نفس که ازان طعام برسد اشتم
از زیر لقمه بیشتر ازان که بر می داشتیم پیدای آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود
و بعد ازان مروم بسیار که عدد ایشان را نمیدانم ازان طعام خوردند و ازان جمله انگشت
که در مرض موت فرزندان خود را بهینه رضی الله عنها سپارش مینمود و پسه و دود ختر خود را در
حال آنکه و رای عایشه رضی الله عنها یک ختر پیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک
خواهر هست دیگری کدام است گفت خواتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر
خواهد بود و آنچنان بود چون خواتون وی وضع حمل کرد دختر آمد و ذکر امیر المومنین علی بن الحظ
رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که در احم سالفه جمعی محدثین میبود
یعنی که خدای تعالی بایشان سخن میگفت و اگر درین امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب
است و سوادیه است آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنها گفته است که در هر امری که اصحاب می گفتند حکم
الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوئی در چاهی انداخته بودند بآن دلو ازان چاه آب کشیدم
چند آنکه خدای تعالی خواسته بود بعد ازان ابن ابی قحافه برگرفت و یک دودو کشید و در کشیدن
وی ضعفی بود خدای تعالی بروی رحمت کند بعد ازان ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی
در کشیدن آب مروی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و آن
ما قبل خلافت است و فضایل وی بسیار است و خوارقی که بروی گذشته پیشمار و ازان جمله انگشت
که روز آدینه در میان آنکه منبر بر آمده بود و خطبه سنجو اند ترک خطبه کرد و دوبار سه بار گفت یا
ساریه الجبل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانان که عمر بن الخطاب
دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی درآمد و گفت ای عمر
چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود راز کردی گفت در آن وقت
دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران از پیش ویس ایشان
در می آیند چون آنها دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتن تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران
باز بپندد گویند که از ندینه تا لشکر گاه ساریه یکماه راه بود چون یک چند بآمد و ساریه ازان سفر
مراجعت کرد و گفت که روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه غنیمت
در منادی ندا میکنند که یا ساریه الجبل پشت بکوه باز ننهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری

از ایشان گشته شدند و بجز آن بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنونی زده بودند
 این سخن را شنیدند گفتند بگذارید و بپای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را
 در میان روز با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از
 عهد آن بیرون تواند آمد و از آن جمله آنست که جیشی یکی از بلاد بعیده فرستاده بود در روز
 و زبندیه او را برداشت که یا البیکاه یا البیکاه و بیچکس ندانست که آن چیست تا بآن وقت
 که آن جیشی بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فقهائی را که خدا تعالی توفیق آتش داده بود
 نقد اسید و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که در برابر جرد و آب
 فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المؤمنین که من بوی شترخی خواستم بآبی رسیدم که بخواه آنرا
 بنمیدانستم تا آنجا بگذرم و در بار منهنه ساختم و در آب فرستادم و آن خشک بود و روی سرایت
 کرد و فرود را داشت که دامعراه و اعراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند
 دانستند که لبیک وی و جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را گفت
 اگر ندان بودی که این بعد از من دستوری سمندی هر آنیه گردن ترا زدمی برو و دیت و بپایا بل
 وی رسان و چنان بکن که دیگر ترا به بنیم پس گفت کشتن سلماتی پیش من بزرگتر است از هلاک
 بسیاری و از آن جمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه
 آنجا حاضر بود و یکی از اباها اهل مصر پیش وی رفتند و گفتند که رود نیل را عادی است که نه
 آن نمیرد و لو آب وی خشک میشود عمر رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست
 که چون ازین ماه که در آئیم دو دوازده روز بگذرد و قمری پیدائیم و ما در پیروان چندان مال بدیم
 که راضی شوند پس ویرانجو بکترین جامها و زیور با سارائیم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون
 آنرا بشنید گفت این امر نیست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بد رستی که اسلام همه
 قاعدای بدر که پیش از وی بوده است ویران میکنند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت
 آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر غریمت جلا کردند عمر رضی الله عنه چون آنحال مشاهده کرد
 کیفیت آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت
 که آنچه کرده صاحب بوده است در ذرون مکتوب خود کاغذیاره نهاد و ایم آزاد رو و در نیل بنیداز
 چون مکتوب وی بمرور رسید آن کاغذیاره را بکشاد و روی نوشته بود که من عبد الله امیر المؤمنین
 الی نیل مصر تا بعد فائک ان کنت تجری من قبلک فلا تجردان کان الله الواحد القهار هو الذي
 جبریک فمن سال الله الواحد القهار ان بجریک پس عمر رضی الله عنه آن کاغذیاره را در نیل انداخت
 و دیگر روز با ماد را شازده گز با آب روان شده بود و از آن وقت باز این عادت بد از مصریان

بر خواسته است و از آنجمله آنست که در آن روزی که وی گشته شد همه روی زمین تاریک
 شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت بر خاسته است می گفتند
 نه بلکه عمر بن الخطاب گشته شده است و از آنجمله آنست که در روز مصیبت وی این آیه را
 را شنیدند و گوینده را ندیدند پس لبیک علی الاسلام من کان باکیاء نقدا و شکوا بلکی و ما
 قدم الله و ادبره الدنيا و ادبره یاب و قد یلماسن کان یاسن بالوعده و از آنجمله
 آنست که جنیان این آیات را در مرتبه وی گفته اند و خوانده اند سه سبکین لسان الجن
 بکین سبکات و تخمشن و جوما کالدنا نیر النقیات و یلبس لباس السود بعد القصبیه
 و از آنجمله آنست این پیهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند
 ه جز الله غیره و بارکت ه ید الله فی ذاک الادیم المیزق ه فمن یسبح اذیرک جماعی
 لغات ه یدیرک ماقدمه فی الخیر یسبح و از جمله کرامات ه تخمین است رضی الله تعالی
 عنهم حقوقات و وافض که نسبت بایشان بنی ادبی کرده اند و نامزد گفته اند امام مستغفر
 رحمة الله در کتاب دلائل النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر بیجا
 یمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بدی گفت
 هر چند ویران صحبت کردیم از آن باز نیستاد چون بنزد یک یمن رسیدیم فرمود آمدیم و خواب
 کردیم چون وقت کوچ رسید و وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت بیبهات
 من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول الله علیه و آله
 سلم بالای سر من ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گردانید تو
 درین منزل مستخوای شدی گفتند ای بر تو بر خیز و وضو ساز و می نشست و پای خود را گرداورد
 ناگاه دیدیم که انگشت تهای پای کوفی سخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد
 پس بزبان وی رسید آنگاه بیتیگاه وی بعد از آن بسینه وی و در آخر ریه و روی وی و
 بعینه بوزنه شد و بر اگر بنفیم و بر بالان شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب پیشه رسیدیم
 که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید اضطراب بسیار نمود و ریسانها پاره کرد و ایشان
 پیوست بعد از آن از آنجا روی با ما کرد و آن بوزنه با وی موافقت کردند ما تقیم کار ما بد شد وقتی که
 وی آدمی بود ما را ایند اسیر و اکنون که بوزنه شد بوزنگان دیگر یار وی شدند تا چه خواب کرد و
 نزدیک ما بروم خود نمیشست و در رویهای مظهر میکرد و از چشمان وی آب میریخت چون ساعتی
 گذشت بوزنگان بر خیزد و وی نیز در عقب ایشان رفت و هم امام مستغفر رحمة الله علیه
 آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن سبیب رحمة الله تعالی علیه مرا

گفت کہ کسی را خبرست کہ فلان شخص را بپند گفتم تو حال وی را بگوے گفت نہ کسی را خبرست
فرستادم سعید بن مسیب رحمہ اللہ تعالیٰ گفت آن شخص بعضی از صحابہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم را شناسم میداد بر روی وی ریشی پیدا شد و پیر روی و سہ را گرفت و سہ گفت و ہم ہا ہم
رحمہ اللہ از مردے صاوح کہ دے گفتم است شخصے بود از کوفہ کہ ابو بکر و عمر را رضی اللہ عنہما
نامہ میگفت با ما ہم سفر شد ہر چند و سہ را نصیحت کردیم نشنید گفتم از ما جدا شود جہاد شد در قوت
ما رجعت غلام و سہ را دیدیم گفتیم کہ خواجہ خود را بگوے کہ با ما رجعت کند گفت خواجہ مرا عجب
واقعہ پیش آمدہ است و دوست دے چون دوست خوک شدہ است پیش و سہ رفتیم
و گفتم با ما رجعت کن گفت مرا حادثہ عظیم افتادہ است و دوست خود را از استین ہر یون کرد
چون دوست خوک پس با ما ہمراہ شد تا بجائے رسیدیم کہ آنجا خوکان بسیار بود خود از مرکب
بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان ہر پوست چنانکہ وی را ازیشان باز نشاقتیم سہ
و غلام و سہ را بکوفہ آوردیم و ہم آوردہ است یکے از غازیان گفتم است کہ ہما جماعتی بفرما
میزنیر با ما تھی بود از دوا الی تیمم ابو حنیفہ نام و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را تو نام میداد و نامہ میگفت
چند ویر نصیحت کردیم سود نداشت و برایش یکے از حکام کہ راہ ما بروے بود بر دیدیم گفت
و سہ را پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذشتیم و برقتیم چون زمانے برآمد دیدیم کہ از عقب ما
می آید آن حاکم و سہ را جانیہ پوشانیدہ واسیہ دادہ چون ہما رسید آغا ز شہادت کرد و گفت
چون دیدیدای دشمنان خداے گفتم با ما ہر می مکن و سہ در کجانب را ہر رفت و ما در جانب
دیگر ناگاہ از را ہر یون رفت و بقضار حاجت نشست دیدیم کہ جماعتی ز زبوران بروے
حملہ کردند از ما مددگارے خواست خواستیم کہ و سہ را خلاص کنیم ز زبوران ہر ما حملہ کردند
ما باز کشیم و سہ بوے آوردند و گوشت و پوست و سہ را تمام بکندند چنانکہ استخوانہاے
و سہ روشن می درخشید ما فریاد بر داشتیم کہ کیست از بنی تیمم کہ ترکہ ابو حنیفہ را جمع کند و ہم و
آوردہ است از یکے اکابر سلف کہ گفتم است مرا ہمسایہ بود کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را
نامہ میگفت یکشب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دیدیم کہ ابو بکر ہر دست راست
و سہ بود و عمر ہر دست چپ وئی گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمسایہ دارم کہ مرا
ایضا میرساند و نشان این دو مرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شخصے را گفت کہ برو ہمسایہ
ویرا بکش چون با ما رفتند گفتم بروم و و سہ را خبر کنیم از آنچه دیدہ ام چون بحملہ و سہ در آمدیم
از ترسے وی خروش و دلولہ بے آمد حال و سہ پرسیدیم گفتند دوش کسے در آمدہ است
و دیدہ اکتہ و ہم و سہ آوردہ است کہ یکے از اہل بصرہ گفتم است کہ یکی از بندگان ہر

تاریخی فرودستہ بودم مرا گفتند کہ وہے راضی ست و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما بعد ہی ذکر میکنند چنان آمد
خند من بوسے بسیار شد یک روز پیش و سہ بودم ناگاہ نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتن آغز زد کہ
نا پیش و سہ بسیار منوم و محزون بر خاتم و انسہ ابو ہریرہ کہ دم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
در خواب دیدم گفتیم یا بنی اللہ انکس را می بینی کہ در شان ابو بکر و عمر صحیحہ میگوید فرمود کہ آن ترا بوی آید گفتیم
بلے یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت برو ویرا پیش من آر رفتم دو سہ را آوردم گفت ویرا
بخوابان بخوابانیدم کار دسہ من داد و گفت ویرا بکش گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بکشم
سہ بابا زوی این سوال کردم بیزا کہ گشتن پیش من امرے عظیم می نمود باز سوم گفت دای بتو بکشم
ویرا بکشم چون بامداد شد گفتیم پیش آن ضعیفہ دم و از انش خبر گفتم چون بمسجد دسہ رسیدم از خانہ کو
فریاد و فغان سے آمد گفتیم کہ بود است گفتند فلان کس را دوش بر بستہ و سہ کشتہ یافتہ اند گفتیم کہ اللہ
من ویرا کشتہ ام یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون پسر دسہ آنرا دانست گفت تو مال خود
بستان دورا بگذار کہ دیرا وزیر خاکی نہان کنم مال را خود بستم و بر نفتم و ہم دسہ آوردہ است
کہ یکے از سلف گفتہ است کہ من دسہ کو دسہ معلی داشتم کہ مرا خجہب و افش دلالت کرد و من ابو بکر
و عمر را نامہا می گفتہ شبی در خواب دیدم کہ قیامت قائم شدہ است و مردمان ہمہ رو سہ بخت رست
بنیادہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سادہ اند ناگاہ دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بہت و بر زمین
و سہ پیرے دو موئے نشستہ و بر پیرا دسہ نیز پیری دیکو و دسہ نشستہ و مردم بہل صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا برو سہ سلام کنم یکے از ان دو پیر گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این شخص از اچہ پیغواہر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ را بگیر و از خواب
در آمد و سہ احوال ہوسے روی و ابروی من بر رفت و مدت جہار ماہ چنان بماندم کہ یک روز یکی از تنہایان
بر من درآمد و گفت این چہ عارضہ است کہ ترا پیش آمدہ است کہ ہم طبیبان از ما دوا سے آن حاجت
شدہ اند و چنان دریانتم کہ دسہ با قصور آن شدہ است کہ مگر مرا چنانچہ جوانان باشند عشق و محبت
کسی بآن حال گردانید و من حقیقت حال را با دسہ گفتیم گفت سہمان اللہ چہ را پیش
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم توبہ نکرد سہ و عند خواستی مگر نہ دانستہ کہ صلوات و تسلیات
ذخیر آن کہ بروح رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرستند بوی پر سید ذی کمال طشت و بر لبی طلبیدہ
و خود ساختم و در رکعت نماز گذارم و گفتم خداوند اتوبہ کردم و بغضیلت یغین رضی اللہ عنہما تزل
شدم یک ہفتہ بر من نگذشت کہ موئے روئے و ابروئے من بر دیدم و ہم وی آوردہ است
کہ یکی از کابر سلف گوید کہ بشام سفر کردم نماز پادادہ در مسجد کے گذاردم چون امام از نماز
خارج شد ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دسہ بے کرد و چون سال آیندہ باز بزم رسیدم

اتفاقاً نماز با دعا در جهان مسجد گذاردم چون امام فارغ شد از برای ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعا
 نیکو کرد و بابل مسجد گفتم پاریزہ بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعا بدیدید و اس سال دعاے نیکو
 سبب این چو بود گفتند سیراوی کہ امام پاریزہ را بر منی گفتم آسے مرا بر لرے در آوردند کہ در انما شک
 بود و از پیشہاے وے آب میرغیت با وے گفتم کہ تو آن امامی کہ پاریزہ بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہ
 دعاے بدیدید دے بسر خود اشارت کرد کہ آسے و عم وے آوردہ است کہ یکی از سلف
 گفته است کہ دعا این بودم و ہر جا کہ می شنیدم کہ کسی مردہ اشک ویرا کفن میکردم روزے سختی آمد کہ
 اینجا فرے از اہل کوذ فرود آمدہ اند و یکے از ایشان مردہ است و کفن ندارد و اعلام خود را فرستادم
 تا بر آسے وے کفن بخرد و من بروے دیا دم دیدم کہ مردہ است و خشتی بر شکم وے نہادہ اند از گاہ
 باز نشست و گفت یا ویلا یا ویلا ہن ویرا گفتم بگوے کہ لا الہ الا اللہ گفت این کفنی میرساند من
 با توے کہ شتم ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما میکردند و من با ایشان شتم میکردم و اکنون ہلاک شدم
 و جاے من از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانکشتند تا مردان را ہم کفن من از پیش وے بیرون آمد و
 اصحاب وے ما انان خبر کردم گفتند این شیطانے ست کہ زبان وے سخن گفته است و از جملہ
 کرامات شیخین رضی اللہ عنہما کہ در کتاب فتوحات مکتبہ مذکور ست کہ طائفہ از اولیاء اللہ
 ہستند کہ ایشان را جیسون میگویند و ایشان چہل تن می باشند بنی زیادت و نقصان و حال
 ایشان آنست کہ در اول روز رجب چنان گران میشوند کہ گویا آسمان را بر بالای ایشان نہادہ
 بر خود نیتوانند جنبید نہ بر پاے میتوانند خاست و نہ میتوانند نشست دست و پاے بلکہ چشم را
 نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و روز برور سبکتہ میشوند چون شعبان
 در می آید سبکبار میشوند چنانکہ گویا از بند خلاص شدہ اند و ایشان را در رجب کشفناے
 بسیار و تجلیہاے بیشمار و اطلاع بر غیبات می باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب می شود
 و گاہ باشد کہ بعضے از ان احوال را بر بعضے باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ
 عنہ گفته است کہ من یکے از ایشان را دیدہ ام و بروے کشف روا کفن را گذارستہ بودند
 کہ ایشان را در صورت خوک میدید گاہ بودے کہ مردے مستور احوال کہ چپکس مذہب وے
 ندانستے بروے بگذشتے و مذہب رخص داشتے وے را در صورت خوک دیدے وے را
 طلب داشتے و گفتے تو بہ کن و بخداے باز کرد کہ تو را فنیے آن شخص در تعجب افتادے
 اگر تو بر کردی و در تو بود صادق بودی وے را در صورت انسان دیدے و گفتے ہست
 سے کوئے و اگر کاذب بودے ہمچنان وے را در صورت خوک دیدے و گفتے دروغ
 میگوئی و تو بہ نکردی روزے مردے از عدول شافعیہ بروے درآمدند کہ ہرگز چپکس

ایشان رضی فہم نکرده بودند و از جماعت شیعیہ نیز نبودند. بفقرو نظر خود آن مذہب گرفته بودند و نسبت بابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی اللہ عنہ غلو داشتند چون این دو عدول بروے درآمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند. سبب پرسیدن فرمود کہ من شما را در صورت خوک می بینم و این علامتی است میان من و خداے تعالی کہ را فقیہان از این صیورت بمن مینماید در باطن خود از آن مذہب توبہ کردند تا ایشانرا گفت کہ درین ساعت توبہ کردید زیرا کہ شما را در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودند و بالکلہ از آن مذہب باطل توبہ کردند.

امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کینت دے ابو عبد اللہ است و لقب وے ذی النورین زیرا کہ دو دختر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکاج وے درآمدہ بود یکے بعد از دیگرے اول رقیہ رضی اللہ عنہا وفات یافتہ بعد رقیہ ام کلثوم رضی اللہ عنہا و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ اگر مرا دخترے سیم بودے آنرا کہم بشما نکاح کردے و گفتہ اند کہ بیکس را از آدمیان این دولت دست ندادہ است کہ دو دختر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکاج وے درآمدہ باشد و وے را فضائل و کرامات بسیار است و از آنجملہ آنست کہ روزے یکے از اصحاب بخانہ وے درآمد فرمود کہ چہ بودہ است مر شما را کی یکی از شما بخانہ من و آید و در چشم وے اثر از ناظاہر است آن صحابہ گفت یا خلیفہ رسول اللہ بعد از رسول خداے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحی نازل میشود گفت این وحی نیست بکہ نور فرآست و از آنجملہ آنست کہ در آن شبے کہ با دادا ال شہید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دید کہ فرمود اے عثمان دنیا دیگر پیش ما افتاد خواہی کرد و لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت کہ با مخالفان مقاتلہ کنند و سعادت شہادت یافت و از آنجملہ آنست کہ حمزہ بن سعید غفاری در آن ایام عصائے کہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہوسے رسیدہ بود از دست وے در بود و برزافونہا ناما بشکند مردم بانگ بروے زدند و زانوے وے علتی پیدا شد کہ پیش از آنکہ سال بروی بگذرند و از آنجملہ آنست کہ یکے از ثقات گفتہ است کہ در طواف بودم ناہیائے را دیدم کہ طواف میکرد و میگفت خداوند مرا پیامبر و گمان ندارم کہ مرا پیامبرے گفتہ سبحان اللہ در ہمین جائے چنین سخنی میگویی گفت از من گناہی عظیم صادر شدہ است گفتہ ام آن کہ است گفت آنروز کہ عثمان را محاصرہ کردہ بودند من بابیکے از اصحاب خود سوگند خوردم کہ اگر عثمان کشتہ شود بروے بر منہ وے طہانچہ ز نیم چون وے را بکشتند بخانہ وے درآمدیم و سر وے در کنار خواتون وے بود صاحب من با خواتون وے گفت کہ روے وے را بر منہ بکن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام کہ طہانچہ بروے بر منہ وے زخم خواتون

وی گفت پنج نگاہ نمیدارے حق محبت دے مر رسول ماصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو بیوی و دی
 دختر رسول ماصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تعداد و فغان و دے کرد صاحب من
 شرم داشت و باز گشت من بان التفات نمودم و طہانچہ بردے دے زدم خوابون
 دے گفت خدایتعائے گناہ ترا بیامرزاد و دوست ترا خشک کناد و چشم ترا کوگرداناد و اللہ
 کہ ہنوز آستائے خاندے دے بیرون نیامدہ بودم کہ دست من خشک شد و چشم من کو گشت
 و گمان نمی برم کہ خدایتعائے گناہ مرا بیامرزاد و از انجملہ آنست کہ چون عثمان رضی اللہ عنہ
 شہید ساختند جنیان سہ روز بر بام مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوحہ میکردند و در مسجد
 ابیات میخواندند و از انجملہ آنست کہ عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ در روز قتل
 عثمان رضی اللہ عنہ شنیدم کہ گویند میگفت ابشر ابن عفان بروح در مکان و برت غیر غضبان
 ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم ہیچکس را ندیدم و از انجملہ آنست
 کہ چون دے را شہید ساختند سہ روز بجاندہ کہ ویرا دفن نکردند تا گاہ ہاتھی آواز داد کہ او فتنہ
 و لا تقبلواہ علیہ فان اللہ عزوجل قد صلی علیہ و از انجملہ آنست کہ چون بعد از سہ روز پیرا
 و رشب بجانب القیغ می بردند تا دفن کنند سواران از قفاے ایشان پیدا آمدند و خوئی بر ایشان
 مستولی شد چنانکہ نزدیک بود کہ جبارہ دے را بگذارند و متفرق شوند از میانہ آن سواران کسی
 آواز داد کہ بر قرار باشید و تشرسید کہ مادرہ ایم کہ در دفن دے حاضر باشیم بعضی از حاضران
 میگفتند کہ اللہ آہنا و شتمکان بودند و از انجملہ آنست کہ در بعضی از حواسم حج چون قافلہ
 بہ بدر رسیدند بہمانا شخصی بطریق تماون و خوار داشت بمشند امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ
 نزفت کہ در دست از راہ ہمد قافلہ بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند و بعضی بیان قافلہ و آمد
 و دے را پادہ بارہ ساخت ہمہ اہل قافلہ دانستند کہ آن بواطہ بے حرمتی با عثمان بود رضی اللہ عنہ
 و از جملہ کرامات خلفا است آنکہ ابوذر عثمان را رضی اللہ عنہما ذکر کرد گفت من در حق دے
 میگویم ابدانگر خیر ازیرا کہ دے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ بیرون آمد و روانہ شد
 من نیز در عقب روان شدم تا بہ موضع رسید و بنشست من پیش دے رفتم و سلام کردم و بستم
 فرمود کہ ترا چہ چیز آوردای ابوذر گفت کہ خدای تعالی دے رسول وی بدین داناتراند تا گاہ امیر المؤمنین
 ابو بکر رضی اللہ عنہ آمد و بردست راست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشست رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ ترا چہ آورد اے ابو بکر گفت خدایتعالی و رسول و
 داناتراند بعد از ان عمر رضی اللہ عنہ آمد و بردست راست ابو بکر رضی اللہ عنہ بنشست
 و بادے جان سوال و جواب و اتم شد بعد از ان عثمان رضی اللہ عنہ آمد و بردست راست

محمد بنی الله صلی الله علیه وآله وسلم هفت ماه سنگ نيزه برداشت و در کتف بر کمر گرفت آغاز تسبیح گفتن کرد و چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون آواز زنبور عمل بعد از آن سنگ نيزه را بر زمین نهاد و خاموش شدند بعد از آن برداشت و در دست ابو بکر نهاد و باز تسبیح و را آمد چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا برداشت و در دست عمر نهاد و تسبیح و را آمد چون بر زمین نهاد خاموش شدند و از آنجمله آنست که مردی از انصار در روز قتل سبیلۀ کذاب گفت شده بود ویرا دیدند در میان کشتگان سیگور محمد رسول الله ابو بکر الصديق عمر شهبه عثمان اللیقن الرحیم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و بی امام اول است از آن آتی عشره و گنیت دی رضی الله عنه ابو اسحاق و ابو تراب است و هیچ نامی ویرا از ابو تراب خوشتر نیاید و چون ویرا آن نام بخواند ندی شادمان شدی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد علی را از آنجا دید باز فاطمه رضی الله عنها پیر سید که بیهوش بود که گماست گفتم کیان من بودی چیزه و اتمع شد ز شرم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نگذرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم کسی را فرمود که بپوشد که گماست آنکس آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و کسی در مسجد درخواست رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجا رفت و بی را دیدن حقیقت و ردای و از دوشش و ساقاده و دوشش و ساقاک آلوده شده رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوشش و بی کرد و میگفت قم یا اباتراب قم یا اباتراب و شمال و فضا ل و سیه شتر است از آنکه بقیر زبان و تحریر بیان ادا توان کرد امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آنقدر فضائل همانرا سیده است که از امیر المؤمنین علیه السلام ابیطالب رضی الله عنه رسیده است جنید گفته است قدس الله سره اگر چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه از محارباتی که با مخالفان میکرد و باز برداشته هر اینه از دوشه با قتل کرد و دوشه ازین علم یعنی علم حقائق و تصوف آنچه و لما طاقت آن نیاورد و دوشه و در تسبیح تعریف است که علی بن ابیطالب سرکار خاست و مراد را سخنانست که کس پیش از دوشه نگفته است و بعد از دوشه کس مثل آن نیاورده است تا بد آنجا که روزی بمنبر برآمد و بود گفت سلوئے عمادون العرش فان بامرین کوانح علما بما هذا العا رب رسول صلی الله علیه وآله وسلم ز قانقا فواللهی تحته بیدو لو اذن للتوریت والاخیل ان ییکلم لرفععت و صلاوة فاخیرت بما ینما فصدتانی لک و لک و حمان مجلس مردی بود که و ساقا و علب یانی میگفتند گفت این مرد پس

عربین دعوی کرد و بر این دوسه یافته حجت سازیم پس بر بخت و گفت سوائے دارم حضرت
امیر فرمود و اسے تو سوال میکنی از بزرگای تفقه و دانایان کنی تا از بزرگای گفت و مراد از ما
و علب گفت تو مرا بر این داشتی پس پرسید که این بخت را کیست یا علی قال ما کنست لا عجب
ربا الماره قال کیف رایته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولكن رایته القلوب
بحقائق الایقان ربی واحد لا شریک له لا اله الا فی له فلا شریک له لا یجوب مکان ولا ید اوله زمان
لا یدرک باحواس ولا یقاس بالاناس چون و علب این سخنان را بشنید صیحه زد و بیوش
بفتاد چون با خود آمد گفت با خدا سے خود عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بر سبیل گفت و
امتحان حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد و امام مستغفری رحمة الله
در کتاب و الاکمل النبوة آورده است که ملک روم در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
سوالهای مشکل نوشت و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آورد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بخواند و دوات و قلم طلبید
و جواب آنرا نوشت و در پیچید و بر بنول قیصر داد و رسول قیصر پرسید که این جواب
نویسنده کیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عمر رسول خداست صلی الله
علیه و آله و سلم و داماد و سه و دویست و سه و ولادت و سه بلکه بوده است بعد از
عام فیل هفت سال و بعضی گفته اند ولادت و سه در خانه کعبه بوده است و در وقت
بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده
ساله و گفته اند اهل اصح است و این جوزی در کتاب حقه الصفة آورده است که
در سن و سه چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت
و الله اعلم گویند یکروز مردمان بروی اجتماع کردند و از دحام نمودند چنانکه پای
مبارک و سه را خون آلود کردند مناجات کرد که خداوند امن این قوم را کرده و مبدارم
و ایشان نیز مرا کرده میدارند مرا از ایشان بازمان و ایشان را از من سحرگاه هاشب
و سه را زخم زدند و و سه را کرامت بسیار است و از انجمله آنست که بروایات صحیح
نابت شده است که چون پادشاه مبارک بر کباب می نمود افتتاح تلاوت قرآن میکرد و
و چون پای و دیگر بر کباب میرسید و بر و آتیته بر بالاسه ستور راست می آید تا و ختم تمام میکرد
از انجمله آنست که اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت میکند که گفت در شبی
که علی ابن ابیطالب با من رخ فاخت کرد و از وی تبر سیم زبراکه شنیدم که زمین را بدوی سخن میگفت با خدا

آنرا بارسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مسجد و از آن گریس
 بر بر باد و گفت اے فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بد رسته که خدا اے اعلیٰ فضیلت نهاد
 بر سائر خلایق و زمین را فرمود که باوے بگوید اخبار خود را و آنچه بر او و زمین خواب گذشت
 از مشرق تا مغرب و از آنجمله آنست که چون امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه بکوفه آمد و مردم
 بروے جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعه و سعه شد و در پیش و سعه با اعدا
 بمقامه میکرد و ناگاه زنه خواست روزی حضرت امیر رضی الله عنه نماز بامداد گذارده بود
 شخصی را فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجد است و در پہلو سعه مسجد خانه و در آن زنه و
 مرد و سعه با هم جنگ و نزاع دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشان را آورد
 روے با ایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این
 زن را نکاح کردم و چون پیش و سعه درآمد مرا از و سعه نفرته و واقع شد اگر تو انستی بهان
 لخط و سعه را از پیش خود دور کردی و سعه با من آغاز جنگ و نزاع بنیاد کرد تا آن زمان که فرمان
 تو رسید پس امیر کرم الله وجهه روے با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان است
 که آنکس که بان مخاطب میشود نخواهد که دیگر سعه بشود همه بر فتند و آن جوان و زن ماندند
 روے بان زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی گفت که نه فرمود که من ترا بگویم
 چنانکه و سعه را شناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلاح بنت فلان هستی
 گفت قسم فرمود که تو پسر سعه نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتند گفت آری پس
 فرمود که یکشب بقبضه حاجت بیرون آمدی و سعه ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن
 شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو
 تمام از خانه بیرون برد چون فرزند آمد و سعه را در خرقة چمیدمی و در بیرون دیوار که محل قضاء
 مردمان بود بینا ختی سکه آمد و و سعه را بوسه میکرد و سعه لبوے آن سگ انداختی بر سر
 آن کودک خود و بشکست مادر تو پاره از آنرا خود بدید و بر سر و سعه بست پس ویرانگه شد
 و بر فتید و دیگر حال و سعه را ندانستند آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را
 هیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون با مادر شد فلان قبیل آن کودک را
 گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و تا آن که رسید آن جوان را
 فرمود که سر خود را بر بند کرد آنرا آن شکسته بر سر و سعه خطاب بود پس فرمود که این پسر است
 خدای تعالی و سعه را از آنچه بر و سعه حرام بود نگاه داشت پس خود را بگوید و و آنرا بگفت
 که اهل کوفه گفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات اسال طغیان کنی کرده است و بهر گشت زار را را

ضائع ساخته چه باشد اگر از خدا تعالی درخواست که آب کمتر شود برفاقت و بجانزدن آمد و مردمان
 بر در غار منتظر و ایستاده ناگاه بیرون آمد جبرئیل صلی الله علیه و آله وسلم و در دستان
 و عمامه و کلاه و عصا و در دست چپ اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد و
 و غیر ایشان در کباب و سایه روان شدند چون بکنار فرات رسید فرو آمدند و در کعبه نماز
 سبک بگذاشتند پس برفاقت و عصا بدست خود گرفت و بیالایه چلید آمد و امیر المومنین حسن
 حسین رضی الله عنهما باقی همراه بودند پس بان عصا بجانب آب اشارت کرد و یک گز آب کم شد فرمود که
 این قدر بس هست گفتند مردمان که نه امیر المومنین باز بعضا بجانب آب اشارت کرد و یک گز دیگر
 کم شد کیبار و دیگر اشارت کرد و یک گز دیگر کم شد چون سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که حسین
 بسند است یا امیر المومنین و از آن جمله آنست که جناب بن عبد المطلب گویید که در میل
 و صفین با امیر المومنین علی بودم که مراد الله وجه و مرا هیچ تنگ نبود و در آن که حق بجانب وی است
 اما چون بنزدان فرود آمدیم شکله در خاطر من افتاد که آنجا هست همه قرار و حیار مانند کشتن ایشان
 کایه بس غلیمت باد و از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مظهره آب داشتم
 جاکه نیر خود را از زمین فرو بردم و من خود را بان باز نهادم و در ساله آن بنشستم ناگاه
 امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مظهره گذاشتم پس آنچ
 بستند و چنان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پدید آمد و وضو ساخته و در سایه آن پیر
 بنشست ناگاه دیدم که سوار از حال و روی می پرسید گفت اے امیر المومنین این سوار
 ترا چه میگوید گفت وے را بنحوان بخواندم و گفت امیر المومنین مخالفان در نهروان بگذاشتند
 و آب را بر بند فرمود که کلا که ایشان گذاشته باشند باز آن سوار گفت و الله که گذاشتند
 حضرت امیر گفت کلا که ایشان گذاشته اند درین سخن بودند که دیگرے آمد که مخالفان گزشتند
 حضرت امیر فرمود و الله که گذاشته اند آن شخص گفت من نیادم تا ندیدم مایات ایشان را
 بر آنجا آب حضرت امیر رضی الله عنه گفت و الله که گذاشته اند و چون گذاشتند که جاکه
 افتاد و محل ریختن خون ایشان اینجا است بعد از آن برفاقت و من نیز برفاقت و با خود
 بگفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مردم را بشناختم یا آنست که گذاشت
 دلیران خود وے را بنیاد هست از خدا تعالی بر کار خود یا از رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم خبر وے داشته است و با خود گفتم یا خدا یا با تو عهد کردم که اگر بینم که مخالفان
 از نهروان گذاشته اند اول کسی که باین مردم مبارزه کند من باشم و اگر گذاشته باشند
 بر مبارزه و قتال ثابت باشم چون از مصروف بگذشتیم دیدم که مایات ایشان همچون

بحال خود ایستاده است حضرت امیر کرم اللہ وجہہ پس پشت را بکرفت و بجنبانید و گفت اسے
 فلان حقیقت کا برتور روشن شد گفتہ آری امی امیر المؤمنین پس امیر المؤمنین فرمود کہ بکار خود متول باش
 کمین از ایشان کشتہ و دیگرے را ہم کشتہ پس با دیگرے در آویختہ من وے را زخمی زدہ
 و وے را زخمی زدہ و ہر دو مفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و بہر زندہ و با خود نیاہد مہ جن
 آن وقت کہ حضرت امیر کرم اللہ وجہہ از محاربہ فانیع شدہ بود و از اسجملہ آلتست کہ در وقت
 توجہ امیر بے ایشان فرمود کہ ایشان از اسجملہ گذرند مادام کہ مقاتلان ایشان کشتہ نشوند
 و از ایشان بچکس زندہ نماند مگر کہ از دہ تن و از اصحاب من بچکس کشتہ نشوند مگر کہ از
 دہ تن بعد از ان متوجہ انجماعت شد و چند ان مقاتلہ کرد کہ از ایشان نہ تن باقی ماندند و
 از اصحاب وے نہ تن کشتہ شدند و از اسجملہ آلتست کہ شخصے را از احوال وی خبر داد
 و گفت کہ ترا صلب خواہند کرد و در فلان موضع بر فلان درخت خرمایہ بچکانکہ فرمودہ بود
 بعینہ واقع شد و از اسجملہ آلتست کہ حجاج کلیل بن زیاد راضی اللہ عنہ طلب کرد
 از وے بگریخت و طائف و عطا بے قوم وے را باز گرفت کلیل با خود گفت کہ عمر بن ابجر
 رسیدہ است نمی نہاید کہ قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج گفت دوست سید اشتم
 کہ بتوراہ یا ہم کلیل گفت باقی نماندہ است از عمر بن مکرانہ کہے ہر چہ میخواہی بکن کہ مویہ
 ما خداے تعالی است و بعد از قتل من مسابی خواہد بود و ما امیر المؤمنین کرم اللہ وجہہ
 خبر کردہ است کہ قاتل من تو خواہی بود حجاج گردن وے را بزد و از اسجملہ آلتست کہ
 حجاج روزے گفت کہ دوست سید را کہ بہ سم بیکے از اصحاب ابو تراب تا بخداے تعالی
 تقرب جویم بقتل وے گفتند ما بچکس نمیدانیم کہ او وے پیش از ان صحبت داشتہ باشد کہ منبر
 مولائے او وے را طلب داشت و گفت توئی آئینہ گفت آری گفت مولائے علی بن ابیطالب
 گفت ہاے من خدای تعالی ست و امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ ولی نعمت منست
 گفت از دین وے بیزار شو گفت مرا بدینے از دین وے فاضلترہ ہاے گفت ترا
 بنوا ہم کشت بہ نوع کہ کشتن میخواہی اختیار کن قبیر گفت اختیار پیش تست بہ نوع کہ مرا
 امر و بکشتی فردا ترا آن نوع خواہم کشت بدستی کہ نمیکردہ است ما امیر المؤمنین علی
 کرم اللہ وجہہ کہ ترا نطلب خواہند کشت حجاج فرمود تا وے را بکشتند و از اسجملہ آلتست
 کہ یزید بن معاویہ راضی اللہ عنہ گفتہ بود کہ فرزند من حسین را بکشتند و تو زندہ باشی
 و وے را نصرت نکنی چون امیر المؤمنین حسین راضی اللہ عنہ شہید کردہ شد بر او بن معاویہ
 رضی اللہ عنہ گفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ است گفت حلیل رضی اللہ عنہ کشتہ شد و من

ہوئی را حضرت فرمود و اطہار نہ است سیکرد و از آنجملہ آنست کہ در بعضی سفر نامہ خود بکبریا رسید
براست و چپ نگریست و گریبان گریان از آنجا گذشت پس گفت و اللہ ابنت حمل خوابانین
شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند اے امیر المؤمنین این چه موضع است
فرمود کہ این کہ لباس اتہا تو سے را بکشند کہ بحساب ہیبت و آیند بعد از ان برقت پس
تاویل سخن و سے نہ است تا آنروز کہ واقعہ امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ واقع شد
و از آنجملہ آنست کہ چون از کوفہ لشکر طلبید و از قاتل و قیل بیار لشکر فرستادند پیش از آنکہ
آن لشکر بوسے برسد فرمود کہ از کوفہ دو ازدہ ہزار مرد و یک مرد می آرند یکے از اصحاب وی
گوید کہ چون من آن سخن را شنیدم برگزید گاہ آن لشکر بنیستم و یکیک را بشردم و اللہ کہ از آنکہ
فرمودہ بود یک مرد کہ بود و نہ زیادت و از آنجملہ آنست کہ در وقت توجہ بعضی اصحاب
و سے محتاج باب شدند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ چہ
ایشان را اندکے از چادہ بگردانید و بر سے ظاہر شد در میان بیابان از ساکن آن و پیروال
گرد گفت از اینجا تا آب و دوفر سنگ ست اصحاب گفتند اے امیر المؤمنین اجازت دہ تا با شما
برویم شاید کہ پیش از آنکہ پہنچ قوت نماند باب برسیم حضرت امیر کرم اللہ وجہہ فرمود کہ حاجت
بابین نیست و عثمان بغدادی خود را بجانب قبلہ تافت و بجائے اشارت کرد کہ از آنجا کہ دیدن چو
مقدارے خاک برداشتند سنگ بزرگ پیدا آمد کہ سیح آلتے بآن کار نمیکرد حضرت امیر
کرم اللہ وجہہ فرمود کہ این سنگ بر بالائے آبت جہد کنید کہ آنرا بر کنید ہر چند اصحاب
مجموع شدند و جہد کردند نتوانستند کہ آنرا از جایی بجهانند چون حضرت امیر آنرا دید از قبلہ
خود فرود آمد و آستین را از ساعد باز نور دید و انگشتان مبارک بریر آن سنگ در آورد
و زور کرد و آن سنگ را از بالائے چشمہ دور انداخت پس فی ظاہر شد بغایت صلہ فی
و شیرین و خشک کہ در آن سفر بہتر انان آب نخوردہ بودند ہمہ آب خوردند و آن مقدار کہ خواہند
ہر داشتند پس حضرت امیر کرم اللہ وجہہ آن سنگ را برداشت و بالائے چشمہ نہاد و فرمود
کہ از اینجا کہ بینا شدہ چون راہب آن دیران حال را مشاہدہ کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر بایستاد و بر رسید کہ تو پیغمبر مری فرمود کہ نے پس گفت کہ تو غرضتہ مقربے
گفت نے پس گفت تو چہ کسی فرمود کہ من وہی پیغمبر مری محمد بن عبد اللہ خاتم النبیین صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم راہب گفت دست بیا کہ مسلمان می شوم حضرت امیر کرم اللہ وجہہ دست بک
داد گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمد رسول اللہ و اشہد انک علی وہی رسول اللہ
اللہ و حضرت امیر از وہی پرسید کہ سبب چہ بود کہ بعد از آنکہ مدتی مدید بر دین خود بودی سے امر و نہ

ایمان آوردی گفت اے امیر المؤمنین بنائے این دیر از برای کفندہ این سنگ ست و پیش
از من بسیار درین دیر بوده اند زیرا کہ مادر کتب خود دیدہ ایم و از علماے خود شنیدہ کہ دین
موضع چشمہ است و بر بالاے آن سنگے کہ آنرا نداند و کند آنرا نتواند مگر پیغمبرے یا موسی
پیغمبرے پس چون من این دیدم کہ تو این کار کردے باز دے خود رسیدم و آنچه انتظار
آن میبردیم یا فہم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست کہ محاسن مبارک دے از آب
دیدہ تر شد بعد از آن گفت الحمد للہ الذی اکرم عندہ منسیا و کنت فی کتبہ مذکور پس آن بہ
ملازم حضرت امیر شد و در پیش دے با اہل شام مقاتلہ کرد و چندانکہ شنید شد حضرت امیر
بر دے نماز گذارد و دے را دفن کرد و از برای دے از غذاے نقالے آمرزش خواست
و ہر گاہ کہ دے را یاد میکرد میگفت دے مولاے منست و از آنجملہ آنست کہ حیہ عمرے
کہ از اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ گوید کہ در ایام محاربہ معاویہ حضرت امیر رضی اللہ
بر کنا ردیائے فرود آمد ناگاہ مرد دے آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر
فرمود کہ و علیک السلام آن مرد گفت من سہوم بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت
بدیہ دے کرد کہ آنجا بود پس گفت نزدیک ما کتابے است کہ اصحاب عیسی علیہ السلام آنرا
از یکدیگر میراث گرفتہ اند اگر خواہی آنرا بر تو خوانم و اگر خواہی پیش تو آدم حضرت امیر فرمود
کہ بخوان آن مرد خواندن گرفت و رفت رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اوصاف است
دے و در آخر آن این بود کہ روز دے فرود آید بر کنا را این دریا مرد دے کہ اعراب باشند بوسے
ان اہل این زمان در قرابت و دین اہل مشرق را ببارد و با اہل مغرب مقاتلہ کند الدنیا اهل
علیہ من را پا داشتند بہ الرج فی یوم حاصت و الموت فی جنب اللہ اہون علیہ من شرب
ماء یشر بہا النملات العون لہ رضوان اللہ و القتل معہ شہادۃ پس آن مرد گفت چون
آن بنی سبعت شد بوی ایمان آوردیم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آدم تازندہ و مردہ
با تو باشم حضرت امیر رضی اللہ عنہ بگریست و حاضران بگریستند با دے کہ پس فرمود کہ اسم اللہ
الذی لم یحکم فی عندہ منسیا و الحمد للہ الذی ذکر فی کتاب الاربار پس ابیہ عمری گفت ای حبیب
این را با خود نگاہ دار و ہر گاہ کہ شام و جاشت خورد دے و یل طلب کرد دے در لیلۃ البرہہ
کہ حرب دے با معاویہ صعب شد شنید گشت حضرت امیر رضی اللہ عنہ بر دے نماز گذارد و
در قبر دے فرود آید و فرمود کہ ہذا رجل منا اہل البیت آنرا آنجملہ آنست کہ ابن عباس
رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ چلی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز مدینہ بکہ شہید شد مسلمانان
تشنہ شدند و هیچ جایی آب نبود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کفہ فرود آمد پس گفت کہ کیست

سیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بلذریم او از
 سسکین شنیدیم که باقی در نیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و منقبت امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه خواندن گرفت و آنکه قصه ای بپیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بازگفت
 حضرت رسول گفت که آن باقی عبد الله بود آن نبی که شیطان انسانم سحر را در کوه طحا
 و از آنجمله آنست که خدای تعالی برای وی دو بار در شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز
 گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکی بعد از وفات وی اتم سله و اسامی نبوت
 عیسی و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم روزی در خانه خود بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه
 جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از کفانی و حی تکیه بر ران علی رضی الله عنه کرد و سه پرند داشت
 تا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را شنیده گذارد و باشارت چون رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم بجال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله
 باشارت گذارد و من نشسته رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دعا کن که خدا تعالی آفتاب را
 برگرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بان موضع
 که نماز دیگر باشد باز گشت و علی نماز خود را در وقت گذارد و اسرار نبوت عیسی گوید که از آفتاب
 در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز آره و این قصه چه پیشتر گذشته اما چون بهیرون این
 اتفاق بود نایماند که شود و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم واقع شد آن بود که
 در وقت توجه بجا بل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز
 دیگر را در وقت گذارد و سایر اصحاب بگذر ایندن جیما بیا بیان خود تشغول بودند آفتاب غروب
 کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفته چون حضرت امیر المؤمنین کرم الله
 وجهه آنرا شنید از خدا تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت
 گذارند خدای تبارک و تعالی دعا را دیر اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام
 باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت بولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و تسبیح
 و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از آنجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی
 را آن شتم داشت که خبری ویرا بسوی معاویه میرسانند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود
 که سوگند بخوری آن شخص سوگند خورد و امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی
 چشم ترا کور گرداند از آن بخت بیا که بیرون آمد و عصای ویرا گرفته بودند و می کشیدند و
 چشمان وی هیچ نمیدید و شل نیست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب لایل النبوة

معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که باطریق دانستن این را نمیدانیم گفت آنرا من از عالمی معلوم متوانم کرد که هر چه بزرگان و بزرگان گذر و حق تواند بودند باطل است من از حضرت امان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا یک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آئید و خبر بزرگ مرا باز گوئید ولیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشند و در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارة نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از و رسیدند که از گنجی میری گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن التفات نمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر گفتن آن هیچ نگفت روز سوم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحبت میوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو گفت پیشین خبر وفات معاویه باز گفت امیر رضی الله عنه فرمود که کلاک وی میرود و ما دام که این و اشارت بحاسن خود کرد ازین و اشارت بسرخود کرد و خطاب کرده نشود و برنگین نکرد و ابن الاکبه الاکبا بدان ملاعبه کنند آن سه تن این خبر را به معاویه بردند و از آنجمله آنست که در یکی از خطبههای خود اشارت بواقعه بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از سببه العباس را که دیر اسیکند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه گفتند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند و ای بروی بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امروز ما میرویم و کار خود را گذاشته است و روی بدینا کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شمارا خبر دهم از نامهای ایشان و گفتنهای ایشان و حیلنهای ایشان و موضع قتل ایشان و از آنجمله آنست که روزی عبدالرحمن بن ملجم را لعنت الله علیه که قاتل و است در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت ای خداوند یک الموت لایقیک و لا تجتمع الی الموت اذا جمل بود یک بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام قیامت یا ایام صبا هیچ لغتی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه میوید بود که ترا ای شقی و اس عاقرا قد صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر فراموش شد و از آنجمله آنست که روزی گفت دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم گفت یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از است تو بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفت خداوند ما را بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من برایشان گمارد و همان ایام شهید شد و از آنجمله آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت

شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه
آدازی آمد که محمد علیه السلام در گذشت و وضعی او شنید شد نگهبانی آنت که توانا کرد و دیگر
گفت بر که سیرت ایشان در زود و پیروی ایشان کند چون آداز ساکن شد در آمدیم و بر او غسل کردیم
و در کفن چسبیده یافتیم بروی نماز گذاریم و دفن کردیم و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین
حسن و حسین رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید
و بغیرین برسانید که آنجا سنگ سفید خواهند یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که
در آنجا کثادتگی خواهند یافت مرا در آنجا دفن کنید و از آنجمله آنست که موضع قبر ویرا از من
هموار کرده بودند و دستور ساخته روزی مارون الرشید شکار کنان بناحیت غریبتن رسید آنخوان
پناه بغریبتن برزند بر چند جریع برایشان انداختند و سگان برایشان سرودند باز گشتند و بر سر
ایشان نیامدند بعضی از پیران غریبتن را از سران پرسیدند گفتند از پدران ما با چنین رسیده است
که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجا است مارون الرشید آنرا قبول کرد و تازنده بود
بر سال بزیارت می آمد از آنجمله آنست عقوبه مخالفان از نو اهل امام مستفقر
رحمة الله در کتاب دلائل النبوة از فراس بن عوف رضی الله عنهما آورده است که دیر ادر محمد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم صدای عارض شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پوست میان
دو چشم ویرا گرفت از موضع اصابع وی موئی برست چون موئی خارشست و آن در در بر
وی برفت و آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان
مواقت کرد آن موئی از پیشانی وی بر بخت فراس را از آن جزمی عظیم پیدا شد ویرا گفتند
این بسبب آن شد که بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردی توبه و استغفار نمود باز آن
موئی بر پیشانی وی برست را وی گوید که من آن موئی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن
که بر بخت بود و دوم بار که نیز بسته بود و هم وی آورد و دست از یکی از صالحین گرفت و گفت
قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه غلات را در حسابگاه حشر کرده اند لعل اطیروز
رسیدم و از آنجا بگذشتیم تا گاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوثر است و
حسن و حسین رضی الله عنهما در میان آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهیدند از پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم که با رسول الله ایشان را بگوئی که مرا آب دهند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد و گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب
که در همسایگی تو شخص است که علی را دید میگوید و تو ویرا منع کنی من گفتم یا رسول الله منم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله

والہ وسلم از سبب تافوق سر روزے امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المؤمنین حسن را برودش گرفتہ بود و سجدہ میزد کہ این شب بختی است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبیہ علی رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ آنجا ایستادہ بود و نیم می نمود و از اوے آزد کہ بیت پنج حج پایادہ گذارد و حال آنکہ بنجا برڈوے را باوے می کشیدند و زجرت کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنہ برآمد و حسن بن علی رضی اللہ عنہا باوے بود و گاہے ہر زمان نظر میکرد و گاہے ہر سوے وے و سبقت این سپر من سید است و زود باشد کہ خداے تعالیٰ اصلاح کند بولایت وے بریان و کرج ایسلمانان و این اشارت بانست کہ معاویہ میدانست کہ امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ و حسن دار ترین مرد بانست مرفعتہ را چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شہید شد معاویہ با امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ در مرقعہ کبر و عمدت برآنگاہ اگر وے را عادتہ پیش آید خلیفہ امیر المؤمنین حسن باشد رضی اللہ عنہ بعد از ان امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت ای مردمان من ہمیشہ بودم کہ فتنہ را مکرہ میدانستم امروزہ کہ کروم و این کار را بمعایہ گذارستم اگر حق وے بود بوسے رسید و اگر حق من بود بوسے کشیدم اینجست مناج است مگر بی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خداے تعالیٰ ترا وای ساخت اے معاویہ یا از برائے خیرے کہ دانستہ است نزدیک تو یا از برائے شرے کہ دیدہ است در تو و ان ادسی لعلہ فتنہ لکم و شتاع الی مین ایس از شہر فرود آمدن در انظران مجلس رویے بوسے کرد و گفت یا مسود و جہہ المسلمین با معاویہ بیعت کردی و مال را بوسے گذارستم امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ گفت خداے تعالیٰ ملک بنی امیہ را بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود و یا ایشان کہ بمہر وے بالا میروند یکے بعد از دیگرے این بروے دشوار آمد خداے تعالیٰ بوسے فرو فرستاد کہ انا اعطیناک الکوثر یعنی نخلانی الجنتہ و انا اترکناہ فی لیلة القدر و ما اولک مالیة القدر لیلة القدر خیر من الف شہر مراد بالف شہر ملک بنی امیہ است را آدمی گوید کہ بیت ملک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ بود و آورده اند کہ چون امیر المؤمنین حسن آن کار را بمعایہ گذاشت گفت اے ابو محمد بخیرے جو انحرادی کردی کہ ہرگز نفس مردان مرد پیش آن جوان مرد می نکرد ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ یکشب حسن بن علی رضی اللہ عنہما پیش رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وے را بسیار دوست میداشت وے را فرمود کہ پیش ما در خود رو من گفتم باوے ہر اہد بوم فرمود کہ نے ناگاہ برتے انا آسمان آمد و دیدم آن برفت تا پیش ما در خود رسید از کبر اہانت وے رضی اللہ تعالیٰ عنہ آفت کہ در بعضیے از مواسم حج کہ پایادہ ہرکے میرفت ہرے مبارک وے ورم کردیکے

از موالی و سکه گفت کاشکی خندان سوار شوی که درم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل
بر می ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقدار سه روغن داشته باشد از دوسه بخور و مکاس مکن مولا و سه
گفت پدر و مادر من خدا را تو باد و هیچ منزله کسی ندیدیم که دوسه را این دو باشد مدین منزل ایکجا
خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم بر دوازده و سه روغن خور
و دشمن دی بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که اے غلام این را از بر
که می خری گفت از بر اے حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش دسے ببر که من مولا و دیم
چون پیش دسے رسید گفت که من مولا و دشمن میگیرم لیکن خواتون مرا دوزخ گرفتار است
و عاکن که خدا را تعالای مرا پسر تمام اندام بد بد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدا را تعالای ترا
چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه بخای خود رسید حال با حیان دید
که فرموده بود از آنجمله آنست که روزی با یکی انا و لادیر رضی الله عنه در سفر می بودند و نخلستانی
کو خنک شده بود فرود آمدند بر اے امیر المومنین حسن رضی الله عنه در پاس یک نخله فرش انداختند
و بر اے زبیر در پاس نخله دیگر زبیر گفت کاش برین نخله خرمای تربو دسے تا بخور و می امیر المومنین حسن
رضی الله عنه فرمود که خرمای تربو بخور ای زبیر گفت آرسے دست بد عابر داشت و در زیر لب چیزی گفت
که کند آنست فی الحال یک نخل سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بار آورد شد شتر بانی که با ایشان بود
آنست این سحر است و الله امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعایست
مستجاب که از فرزند پیغمبر واقع شده است پس آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود برین نخله افکند
که در آنچه در مناقب وی از عمل و عبادت و کرم وجود و غیر اینها از کرام اخلاق نوشته اند و صحبت
رسیده است پیش از آنست که استقصا اے آن توان کرد لا جرم در آن شروع نمید و آورده اند
که وی را زهر دادند و در وقت وفات وی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود
که ای برادر من گمان میبری که ترا که زهر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا بگفتی گفت آرسے
فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم باس و نکال خدای تعالی از همه سخت تر است و اگر نه باشد
دوست نمیدارم که بگنجایی را برای من بگشاید و مشهور آنست که ویرا خواتون و سعه جده زهر داده است
بفرموده معاویه و وفات وی در اواخر ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجرة رضی الله تعالی عنه
امیر المومنین حسین رضی الله عنه تقالے عنه وی امام سیم ست و ابو الایمان است که نیست
و سعه ابو عبد الله است و لقب و سعه شید و سید ولادت و سعه و مدینه بود و روز سه شنبه
چهارم ماه شعبان سنه اربعین من الهجرة و گویند مدت حمل و سعه شش ماه بوده است و می فرزند
شش ماهه نمانده است مگر و سعه و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیر المومنین

حسن رضی الله عنه وعلوق فاطمه رضی الله عنها امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو سه را حسین نام نهاده است و دو سه را جمال بود که چون در میان
 بنشستی از بیاض حسین و بریق رخساره و سه بو سه ماه برز و دند و سه را از سینه تا پا پیا
 مشابست بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از سینه تا فسر
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که حسین از من است و من از حسین و خدا و دوست دارد که مرا
 که دوست دارد حسین را و حسین سبط است از اسباط و روایت کرده اند که در سه حسن حسین
 رضی الله عنه همایش رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 حسن را گفت که بکبر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ را
 میگوئی که خود را بکبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای کجاست حسین یا سید و یک که حسن را بکبر
 و روایت است از امام سجاد که گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه دیدی گفت دیدم
 که پاره از تن تو بریدند و در کناد من نهادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای کجاست فاطمه یا سید
 آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بر بران راست خود نشاند و بود و پس خود را بران
 را بران چپ چهره بکبر علیه السلام فرمود آمد و گفت فدای تعالی این بر دوا اندر ای سید تو جمع خواستی
 ای که از تو باز خواهند شد اکنون ازین بوی که اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر حسین وفات کند
 بر فراق و سه هم جان من بسوزد و هم جان علی هم جان طره اگر ابراهیم برود و پیشه الم بر جان من باشد
 سر الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان چنانچه بعد از نه روز بران پیغمبر وفات یافت هر گاه که حسین پیش
 پیغمبری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بر او رسد او و گفتی ای کجاست حسین یا سید یا بنی ابراهیم
 ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه من بیرون رفت
 و بعد از آن زمانه در باز آمد و ولیده سومی و غبار آلوده و چهره در دست گرفته گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم این چه حالتی که بر تو مشا بهه میکنم فرمود که اشب ما امیو ضعه بر دند
 از عراق که آنرا که بگاو کینه و جاس قتل حسین رضی الله عنه و جماعتی از فرزندان یمن نمودند
 و من خونهای ایشان را بر می چیدم و اینست در دست من و دست بکشد و گفت ای کجاست
 لبستان و نگاه دار من آنرا بدم خاک که بود سرخ آنرا پیشه کردم و سر آنرا محکم بستم
 چون حسین بن علی رضی الله عنه بفرع عراق بیرون رفت آن شیش ماه روز بیرون علی علیه السلام
 نگاه می کردم بر قرار خود بود و باز در آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه

کشته بود و دستم که و نه راکشته اند بسیار بکر ستم اما خود را فرو گرفتند تا دشمنان برود و می شکست
نگینند چون خبر شهادت و س آمد موافق جان روز بود و شهادت و س که روز ما شهدا بوده است
روز شنبه سناهدی و ستین من العجوة مدت عمر و س پنجاه و هفت سال و از حایشه صدیق
رضی الله عنهما آو دهانکه ذکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی
رضی الله عنهما برایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که پسر من است و و س را بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که و س را بکشند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که و س را که کشند جبرئیل گفت که است تو اگر خواهی ترا بگویم
که و س را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجهان کرد بجا که در وقت توج
سرخ گرفت و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت این از خاک مقل وی است و از
امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آو دهانکه ذکر فرموده است که در وقت توج
بکوفه در پیچ منزله فرود نیامد و کوچ نکند بچم مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر تکیه
بن زکریا علیه السلام کرده باشد بگوید فرمود که از خار و س و بے اعتبار و دنیا آنت که س
یکه بن زکریا علیها السلام بر نه نایکار از نایکاران بنی اسرائیل بدیده فرستادند سید
بن جبرئیل از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که و س گفته که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا علیها السلام مقتدا و نثار کس را
کشتم و بر اے فرزند تو و مقتدا و نثار کس را خواهم کشت و بصوت رسیده است که بچیکان از
خانکاه امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و اصحاب و س نماز که پیش از مرگ قضیعت نشد و بنگار
نگشت بقتل یا سیلای و دیگر یکے از تفکات گوید که چون سر اے عبید الله بن زیاد
و اصحاب و س را سبج کوفه آوردند و گفتند در رجه بنهاند من با شما رسیدم و آواز مردم
شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه مار و س آمد و میان آن سر را در آمد و پسوارخ بینی عبید الله
زیاد در وقت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و بر پشت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمدند و بیا
آن بار باز آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد و همین نوع بار کرد و گویند که شمر بن ذی الجوشن مقدار و س
زیر سرخ در میان بار اے امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافت بود و بعضی را از آن
بد خرقه داد و د خرقه و س آنرا بر سر کرد و او تا آن بر اے و س زیور و س ساز و چون
زگر آن زرا با آتش برود و آتش بها و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زگر را طلبید
و با تے زرا با و س داد که این را در حضور من و آتش نه چون زگر آنرا و آتش نه
آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتر و س چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

نامه بود آن بدستمان آرد بکشند و بچینه چنان تلخ بود که از آن مجلس لقمه نتوانست خورد
 سیکه از نقات گوید که بامر دے از قبیل طے گفتیم که بار سیده است که شامو حه جنیان بار
 امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شنیده ایگلت آرسے بیچ آزاد وینہ را ازین قبیلا
 پیرسی که ازین معنی ترا خبر دہ گفتیم من دوست میدارم که از تو بشوم آنچه خود از ایشان
 شنیده گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند سح الرسول حبیبہ فک بر بن فی السعد
 ابواہ من علیا قریش وجده خیر السجد و دہ و سیکویند کہ چون سیکے از بدستمان در مدین
 خطبه خواند و قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنرا در مدین
 آواز سے شنیدند و صاحب آواز را ندیدند کہ میخواند ایہا القاکلون جلا حسینا البشر و
 بالذباب والتکلیل کل من فی السارید عوا علیکم من نبے و ملاک و قبیل و قد لقمتم
 طے اسان بن داوود و حبیبی صاحب الانجیل و سیکے از غازیان ارمن روم گفته است
 کہ دریکے از کائنات ایشان دیدم کہ نوشته بودند ایہر جو امۃ قتلت حسینا شفاعتہ
 جدہ یوم المعادہ پرسیدم کہ این را کہ نوشته است گفتند نمیانیم و از زید بن اسحق
 آزد رضی الله عنه کہ چون ابن زیاد فرمود کہ سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه
 بر نیزہ کر دہ در کوچہ کوفہ بگردانند من در غرۃ خانہ خود بودم چون برابر من
 رسید از سروے شنیدم کہ میخواند ام حسنت ان اصحاب الکدف والرقم کانوا من ابائنا
 عجبا از بیت موسے بر اندام من بر فاست ندا کردم کہ والله این سر بیت یابن رسول الله
 و امر عجبت و عجبت می آرد کہ سمعہ وزہری رحمہما الله در مجلس عبدالملک بودند و لای
 پرسید کہ کدام شامیدانید کہ در روز قتل حسین رضی الله عنه حال سنگماے بیت المقدس بود
 زہری رحمہما الله گفت چنین بمن رسیدہ است کہ بیچ سنگما را بر نداشتند کہ مگردن ریاد
 خون تازه یافتند و از دیگرے آرد کہ گفت چون حسین بن علی رضی الله عنہما شنید شد
 از آسمان خون بارید و ہر جنکہ مارا بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون
 بسته مینمود و چون بعضے از ائمہ اہل بیت مذکور شد و دیگر سائر ائمہ نیز اگر چه بشر و صحبت
 حضرت رسالت صلی الله علیہ وآلہ وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام می بایدان آن سلسلہ
 کہ آرا علمای دین و عرفای اہل یقین لغزتا و نفاستہا سلسلہ الایب نامیدہ اند از سعوت
 انتظام یافتہ و بعد از اتمام آن انشاء الله تعالی رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضے دیگر
 از صمدی اند غم خدا بقاد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنہا وی امام چہارم است و کفایت وی ابو محمد
 و ابو الحسن و ابو بکر نیز یافتند و لقب وی سجاد و زین العابدین است و ولادت کسے در مدینہ بودہ است

تکلیل و تسمی حاصل

سه تلمث و تلمثین سن الهجرة و قبل سه تمان و تلمثین و قبل سه ست و تلمثین و مادر وی
 شهر یافوست دختر بزرگ جبر و که از اولاد نو شیر و ان عادل است و وفات وی در شان سن عشر
 محرم بوده است سن اربع و تسعین و قبل منه خمس و تسعین و گفته اند سبب آنکه ویرا
 زین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تنگی بود شیطان بصورت اردشیر
 متشکل شد تا ویرا از عبادت باز دارد و بطرف لبو و لبش غول سازد بوی هیچ التفات نمود ندی که انگشت
 پای ویرا گرفت نیز التفات نکرد و چون کرد که در ناکشید هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی
 بروی منکشف گردانید که آن شیطان است ویرا دشنام داد و طلیا نچود و گفت دور شو ای
 خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد برخاست تا ویرا خود تمام کند آوازی شنید و قایل
 ندید که میگفت است زین العابدین سه بار و گفته اند که هرگاه وضو ساختی گوئی ز روی زرد
 شادی و لرزه بر اندام وی افتادی چون ویرا از ان پرسید ندی فرمودی که میدانید کمیش
 که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز میگذاشت آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد
 کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سوز خود از سجده بر نداشت چون آتش
 بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا
 اگر امات و خوارق عادات بسیار است و از ان جمله آنست که زهری رحمه الله علیه گفته
 که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک ابن مروان فرموده بود که بنده مای
 گردان بر پای وی نهاده بودند و غل بردست و گردن دی و نگاه بانان بروی گماشته از ایشان
 اجازت خواستم که بروی سلام کنم و و ادع کنم بروی و سادتم و وی در خمیه بود چون ویرا بدان
 حال دیدم بگریستم و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو سلامت بودی فرمود که ای زهری
 تو پنداری ازین که بردست و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این دور
 شود و می باید که اگر توبه و امثال تواند وی رسد عذاب خدای تعالی را یا دکنی تا آن بر تو آسا
 گردد و بعد از ان دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من
 و من زان میش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چند روز ازین برآمد گماشتگان بروی بدیدند
 باز گشتند و ویرا در مدینه طلبیدند و یافتند و بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده
 بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی غیر از قید وی هیچ نیل فقیه
 زهری رحمه الله علیه گفته است که بعد از ان پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین
 رضی الله عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گرفته بودند
 بر سر و آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است و ز گفتم پیش من افتاد است کن گفتم

پس بیرون رفت و الله که بن از خوف و هیبت وی پر بر آمده بود و روزی رحمة الله علیه
 هرگاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد میکرد و میگفت و میگفت وی زین العابدین است
 و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خاتمه علی بن الحسین رضی الله
 عنهما رفتم خواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آید بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب مرا نداد
 پس بیای دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفت بل باین رسول الله گفت
 روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندو گفتم بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامه های بنفشه
 در بر می پوشید روی من ایستاده در من نظر میکنند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا ندیدیم
 می بینم اگر برای دنیا است دنیا زرقی است حاضر که بخورد این بر تو فاجر گفته اندوه من از برای
 دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگوئی پس گفت اگر اندوه تو برای آخرت است آن وعده است
 صادق و حکم خواهد کرد در آن بادشاهی قاهر گفته اندوه من نه از برای نیست و آخرت خیال
 خواهد بود که تو میگوئی پس گفت ای علی اندوه تو از چیست گفت می ترسم از فتنه این بر گرفت
 ای علی هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی ندا و گفتنی گفت هیچ که را دیدی
 که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد و گفتنی بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین
 این خضر بود علیه السلام که با تو را از گفت و از آن جمله آنست که همین را وی گفته است که
 روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جوی از عصافیر گردوی می گشتند و بانکه میگویند
 فرمود که ای فلان هیچ نمیدانی که این عصافیر چه میگویند گفت تقدیس پروردگار خود میکنند
 و قوت امروز خود می طلبند و از آن جمله آنست که در میان شب سایلی میگفت که این را از آن
 فی الدنيا الراغبون فی الآخرة از جانب شیخ باقی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و دیر
 نمیدیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله عنهما و از آن جمله آنست که روزی با جمعی
 از اولاد و سوا فی غیر ایشان بصره آمده بودند سفره نهادند تا چاشت خوردند آهوی آمد و نزدیک
 ایشان بیستاد روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابیطالبم و مادر من فاطمه زهرا
 رسول الله است بیاد ما چاشت بخور آن آهوا آمد و با ایشان چیزی خورد چند آنکه خواست پس
 بیک سو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز دیر با آن جوان فرمود که دیر از سنهار خواهم داد و زینهار مرا
 بر نمیدارید گفتند گفت نمیدانم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه زهرا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن آهوا باز آمد تا بر آمده بایستاد و با ایشان چیزی خوردن
 آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد و بر مید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی
 گفت برانداختی زینهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از آن جمله آنست که روزی

میگرد

خوردی

ناکه وی در راه کابلی سیکرد و نمیرفت ویرانجا بایند و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز رفتی
 و گرنه ترا باین تازیانه و عصا بزخم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کابلی نکرده و از آنجمله
 آنست که روزی با اصحاب خود در محرابی نشسته بودند ناگاه آهویی آمد و در برابر وی بایستاد
 و دست خود بر زمین پیزد و بانگی میکرد و حاضران گفتند یا بن رسول الله این آهوی چه میگویی
 فرمود که میگویی فلان قریشی دیر و زبچه مرا گرفته است و من از وی باز ویرا نشیر نداده ام در
 دل بعضی حاضران الحاکمی در آمد کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد و فرمود که این آهوی را
 تو شکایت میکنی که دیر و زبچه مرا گرفته و از آن وقت نشیر نداده اکنون از من درخواست میکنی
 که از تو در خواهم تا بچه ویرا بوی باز و بوی تا شیر دهد و چون شیر بوی بتو باز گرداند آن قریشی
 بچه وی را حاضر کرد ویرا شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قریشی درخواست کرد که
 آن آهوی را بوی بخشد بخشید علی بن الحسین ویرا نیز به مادرش بخشید بآهوی خود روان شد و
 بانگی میکرد و گفتند یا بن رسول الله وی چه میگویی فرمود که شمارا دعای کند و میگویی خراکم الله خیر
 و از آنجمله آنست که در شبی که وفات میکرد و فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای
 من آب وضو بیا آورد و گفت آب دیگر بیا که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود
 چراغ آورد و احتیاط کرد و سوشی در آن آب مرده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای
 فرزند اشب و عده من رسیده است ویرا وصیت کرد و از آنجمله آنست که ویرا ناکه
 بود که چون بگم میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت هیچ حاجت بآن می شد که
 ویرا بزند تا آن وقت که باز جلد می رسید چون وی وفات کرد آن ناکه بسیر قبر وی آمد و عینه
 بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی برکت داد
 ترا برنجاست گفت ویرا بگذازید که سیر و سه روز آنجا بود بعد از آن ببرد و از آنجمله آنست
 که بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین
 آمد و گفت من عم تو ام و بن از تو بزرگترم و با ما است سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم این ده علی بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدا ایتعالی تر من و دعوی آنچه
 حق تو نیست مکن دیگر با محمد بن الحنفیه بباله کرد و فرمود که ای عم بیا که تا پیش حاکم رومی که میان
 ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش می نامند فرمود که ای عم تو محرمی
 سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا ایتعالی را با سارا عظام بخواند
 و طلب آن کرد که حجر الاسود را سخن آورد پس روی حجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدائی که
 سواشین بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که ما است و وصایت بعد از حسین بن علی

حق نیست حجر الاسود بن خود بخندید چنانکه نزدیک دکانهای خود میفتد و بزبان عربی میگوید گفت ای محمد بن جعفر سواد را
که امام است و وصایت بعد از حسین بن علی بن علی بن الحسین رضی الله عندهم از اجماع است که در طواف
دست نشانی و مدعی بر حجر الاسود چسبید هر چند چه کردند از انجا باز نشد و دم گفتند و ستمای ایشان را می باید نرید ناگاه
در آن میان علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست به آبک برایشان الیه دستهای ایشان گشوده شد
و بختند و از اجماع است که عبد الملک بن مروان سجای نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب کنی کمال ابو نعیم
و مان بهالغه نمودند که ملک ایشان زد و منقطع شد آن نوشته را پنهان سجای فرستاد علی
بن الحسین از آن آگاه شد عبد الملک نوشت که در طواف روز و در طواف ساعت حجاج
مکتوبی چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داد که آن پسندیده خدا تعالی
افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقداری از زبان بران افزود و آن نوشته را باطلعی داد و بر احواله
خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا سوا فتی کتابت خود یافت و است
که آن حقست بسیار شادمان شد و آن را حله را آنقدر در راه هم که طاقت داشت بار کرد و کو
فرستاد و از اجماع است که سنهال بن عمرو گوید که بچ رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله
عنهما و آدم از من پرسید که حال خرمیه بن کاهل الاسدی چیست گفتم که میرا در کوفه زنده
گذاشتم دست بدعا برد و گفت اللهم اوقه حرا سجده اللهم اوقه حرا النار چون بکوفه باز گشتم
مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با وی سابقه دوستی داشتم که او را شدم تا با وی ملاقات
کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بهوضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی بر
ناگاه دیدم که خرمیه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا بر تو دست داد و خدا
را طلبید و بفرمود تا دستهای و پیرا بریدند و پای بای و پیرا نیز بریدند بعد از آن گفت آشنایید
خرواری فی پادینه و خرمیه را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا بوی بسوخت چون
آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دماغ
علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی
بفرود آمد و در رکعت نماز گذارد بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر سجده نهاد و دیر که در
سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم راه وی برد رخا
ن افتاد و پیرا معات کردم که فرود آیی که طعامی حاضر کنم گفت ای سنهال مرا خبر دادی
که خدا تعالی دعا بای علی بن الحسین رضی الله عنهما اجابت کرد پس سیگونی که بیاتنا چیزی
خویم امروز روز آنست که روزه دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد
محمد بن علی الحسین رضی الله تعالی عنهم وی امام نجم است کتبت وی ابو جعفر

خواند و بر این بگذارد که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر سن وفات یافت من ویرا غسل کردم
 و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و چند ان نزایست چنانکه پدر گفته بود و از آن جمله است
 که یحیی بن مضر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آدم و شیخو است که ویرا از ناز شب
 در محفل سواد که چون در آمد من بی آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول طلی الله علیه آله
 و سلم یصلی علی راحته حیث یرجته به و از آن جمله است که دیگری گفته است که اجازت
 خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در ایام گفتند تعجیل کن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو
 چند ان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قبا نامی تنگ در بر و سوزن و پایی سلام کردند و
 بلند شدند بعد از ان من به بی در آمدم گفتیم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند می شناسم
 ایشان چه کسانی فرمود که این برادران شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند
 فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیند و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند
 و از آن جمله است که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از
 مدت عمر من پنج سال پیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردم راست آمدنی
 زیادت و نقصان و از آن جمله است که دیگری گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما
 بیان مک و مدینه میرفتیم وی یغلبه سوار بود و من بر دراز گویی ناگاه دیدم که گرگی از بالای
 کوه فرود آمد تا بنزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی یغلبه خود گاه داشت و گریه دست
 بخود بر پیش زین یغلبه نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش میکرد و با گرگ گفت برو که
 چنان کردم که شیخو استی گرگ برفت با من گفت که سیدانی که چه می گفت گفتند که رسول و
 ابن رسول اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه در دره سخت گرفته است دعا کن
 تا خدا ایتعالی ویرا ایامی را به هیچ تن را از نسل من بر شیعۀ تو تسلط نکند اند من گفتم که دعا
 کردم و از آن جمله است که علی از سلف گوید که در مکۀ بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین
 رضی الله عنهما بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم در آن شبی که بمدینه رسیدم باران
 گرفت و سرمای سخت بود نیم شب بود که بسر ای وی رسیدم در آنکه بودم که همان ساعت در یکم
 یاصبر گفتم تا بادا و بیرون آید ناگاه آواز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان کنیز در بکشد
 که وزیر است شب بر ما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بکشد و من در آمدم و از آن جمله است
 که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مراد ستوری ندا و غیره مراد ستوری داد و بسیار اند و یکم
 خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که باز کردم اگر بچشم من رجوع باز کردم ایشان
 چنین میگویی و اگر بقدریه باز کردم ایشان چنین میگویند اگر بچشم من و اگر بقدریه چنین

سخن هیچ یک بی ضایعی نیست و درین فکر بودم تا بانگ نماز بایداد گفتند ناگاه آواز آمد
 که کس در می گوید گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفت گفت ای
 کن که ترا میخواهند جامه پوشیدم و بر فتم چو بروی در آیدم گفت ای فلان نه بجهت بازرگانی
 بقدریه و نه بزیاده و نه بخوریه بیا باز کرد و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که درین
 مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی نمود و گاهی ظاهری شد و گاهی پنهان میشد چون
 نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بودا
 گفتم بن این قال بن الله فقلت دالی این قال الی الله فقلت نماز اوک قال التمس
 فقلت من انت قال انا رجل عنی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال
 انا رجل ماستی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشدن علي الخوض ذو اده ترو و لیسبه
 و راده فما فاز من فاز الا زاده و باخاب من حسین زاده ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن
 علی بن ابی طالب چون بازنگریستم ویرانیدم نمیدانم که با سمان بالاشد یا بنی بیرون شد
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که و ما الحق انک
 علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار نگرار آن سوال کردم بار سوم گفت حق بر خدا بیتال
 آنست که اگر آن نخله آگوید که بیاباید چون در آن نخله که اشارت کرده بودیان نظر کردم دیدم
 که در حرکت آید تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود فرار گیر که باین آمدن ترا نخواستم
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خاندان باقر رضی الله عنه رفتم و در آنوقت که
 بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای من
 خود را بگویی که فلان برد دست از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر سبزه و نکر او درون
 رفتم و گفتم من بان بدی نمیدانم بودم فرمود که راست میگویی اما اگر شاگمان می برید که
 این دیوار را پیش ابصار ما حجاب میشود چنانچه پیش ابصار شا پس میان ما و شما چه فرق باشد
 زنها که دیگر چنین نکنی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که جبایه و ابلیه به باقر رضی
 الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما میری آئی جبایه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که
 خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک
 بان فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید داوند دید که سویی وی سیاه شده است
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله
 علیه و آله و سلم در آن روز که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن
 سلیمان و سحره و واقعی درآمدند داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و واقعی جای دیگر نشست

باقر رضی الله عنه گفت که دو افعی چون پیش بیاوند آؤد و دزدی گفت فرمود که چندان دیو
بریناید که دو افعی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز
جمع کند که پیش از وی کسی نگرده باشد آؤد بر خاست و آنرا باد و افعی گفت دو افعی پیش
وی آند و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه
سخن بود که داؤد گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد و دیگر پرسید که ملک با پیش از
ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک با پیشتر باشد یا مدت ملک نبی
آئینه فرمود که مدت ملک شما دراز تر باشد و هر آینه بگیند ملک را کو دکان شما و با آن بازی کنند
چنانکه با گوی کنند آئینست آنچه از بدین من رسیده است چون ملک بد و افعی پرسید از قول
باقر رضی الله عنه تعجب مینمود و از آنجمله آنست که ابو بصیر که بهر وی کینه بود بوده است
گفته که روزی باقر رضی الله عنه گفت که شاد و زیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
آری گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت همیشه آنست فرمود که آری علوم ایشانرا
سیرا گرفته است گفت شما نیز سیرا گرفته اید علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری گفت
شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید و کور را در زاو و ابر من را سیرا گردانید از
کوری و بر من و خبر کنید مردم را از آنچه در خانه های خود بخورند و در غیره می شنند فرمود که آری
باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش شستم دست مبارک را بروی من فرود
آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست بر روی
بن فرود آورد و بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی آنرا که خیرتر تو بینا
شود و حساب تو بخرد اعیالی باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی
گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است
که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کار و نه
آن بوده است که دانه خربای فروخته است روی باقر کرد رضی الله عنه که فلان کس فرمود
جنین گمان دارد که با تو فرشته است که کافر از موس و شیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد
و ترا با آن هشتاد سال میگرداند باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرف تو چیست گفت گندم
سیف و شمشیر فرمود که دروغ میگوئی گفت که گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که
میگوئی بلکه حرف تو آنست که دانه خربا می فروشی آن شخص گفت ترا باین که خبر دهم و فرمود که
فرشته ایست زبانی که مرا هشتاد سال میگرداند پیغمبر من و بعد وی من و تو و خراجی مرد و بزرگوار
علت را وی میگوید که چون بگویم باز گشتم از اجلال آن شخص پرسیدم گفت که روزی

که وی مرده است و سبمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از آن جمله است
 که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شده و من نیز با وی سوار شدم چون آمدی راه
 به قسیم و دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها از دوان اند اینها را بگیرید و محکم بنجیدید
 غلامان وی آن دو شخص را محکم بیستند یکی از مستندان خود را گفت باین کوه برای بر کلاهی
 آن غار بسیت با نجا در آی و هر چه یابی بیا ر آن ستمد برفت و دو جامه دوان پر رخت آورد و یک
 جامه دوان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه ها
 یکی حاضر است و یکی غایب چون بعد غیبه باز گشتیم صاحب آن دو جامه دوان نخستین جماعتی را
 تحت کرده بود و الی ایشان را عقاب میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب بکنید و آن
 دو جامه و آنرا بصاحب آنها داد و فرمود تا در آنرا قطع بید کردید یکی از ایشان گفت که الحمد لله
 که قطع بید تو بوسن بر دست فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه
 فرمود که دست بریده تو بهیست سال پیش از تو بهیست رفت آن شخص بهیست سال دیگر
 بزیست و بعد از آنکه روز صاحب آن جامه دوان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دوان
 تو هزار دینار است از آن تو هزار دینار از آن دیگری و از جامه های چنین وی گفت اگر
 بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
 و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بر بیرون است و انتظار
 تو آن شخص نصرانی بود و گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو و آن محمد اعبده و رسول و مسلما
 شد و از آن جمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی
 می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب و اموات و عثامات و حالات ایشان را بداند
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بدین خانه باقر رضی الله عنه را دیدیم
 شنیدیم که کسی بلغت سریانی بخواند یا از خوش و می گردید گمان برویم که مگر یکی از اهل
 کتاب خبری بخواند چون در آمدیم چکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی خبری بخواند
 یا از خوش گفت مناجات فلان بی رایا دارم و جو اندم مرا گریانید و از آن جمله آنست
 که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه درآمد و فرزند و سه
 جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بن حسن
 رسیده است که دیر از من و بی چرا و میازن نمیدهی و پیش باقر رضی الله عنه صرعه زربود و سر
 بتهر نهاد و فرمود که درین زودی از بر رخاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صرعه
 جان بخورید چون پیش نخل سی بنجیم گفت هر چه داشتیم فرو ختم کرد و کنیز که هر یک از دیگری

بهتر است گفتیم چون از تاج بهر دور و دوری را آوردند یکی را اختیار کردیم و گفتیم که چندی
 میفرموشی گفت که بهشتا و دنیا را گفتیم که چیزی که کن گفت که هیچ کم نمیکنم پس با گفتیم که بهر
 درین صوفی باشد میفرماید و جمید ایم که در اینجا چند است و نزد یک مجلسی مردی بود ابیض الراس
 و اللحية گفت که صرره را بکشاید و زن کند بخاشی گفت که کشاید که اگر یک جبهه از بهشتا و دنیا
 که باشد خواهم فروخت و دیگر باری آن پیر مهاله کرد که وزن کند صرره را بکشاید و وزن کرد و میفرماید
 دنیا را بودی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوردیم و حضرت پیش
 وی ایستاده بود باقر رضی الله عنه با آنچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت فی الحال
 جاریه پر سید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده فی الدنیا و محمودة فی الاخرة
 پس گفت مرا خبر ده که بگری یا شب گفت بگر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از
 دست سخاسان سلامت نمی جبهه گفت هرگاه که این سخاسی پیش من می آید و قصد من میکرد
 پری ابیض الراس و اللحية می آید و بر ابی طیانچه میرود و از پیش من دور میگردد و آیین صورت
 بشکارد: افع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگر این کنیز را و از وی متولد خنجر
 اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما و از آن جمله آنست که روزی در مدینه با جمعی
 نشستند و ناگاه همه چهره و پیشانی اشان بگردانان سر بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود
 وقتی که مردی بشما در مدینه در آمد با چهار هزار مرد سه روز قتل کند مقاتلان شمارا قتل کند
 و از وی بلای عظیم بنشیند که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود و ازین حذر
 کنید و یقین بدانید که آنچه گفتیم راست است البته اهل مدینه بسخنی وی التفات نکردند و گفتند
 این هرگز نخواهد بود بگر نفری اندک و نبویا ششم خاصه زیرا که ایشان سیدانستند که هر چه وی
 میگویی حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سایر نبویا ششم عیال خود را رفتند و از
 مدینه بیرون رفتند و نافع بن الارزق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از
 هر چه باقر گوید رضی الله عنه از آن تجا و زنهایم که اینان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند
 مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب رضی الله عنه
 غده هم وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قتل ابو اسمعیل و القاب
 اشهر الصادق مادر وی ام فروه است نسبت القاسم بن محمد ابی بکر الصديق رضی الله عنه
 و مادر ام فروه اسماء است عبد الرحمن بن ابی بکر الصديق رضی الله عنه و لذلك قال الصادق
 رضی الله عنه لقد ولدنی با بکر مرتین ولادت وی در مدینه بوده است و در سنه ثلاثین و ثمانین
 و تیسر سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنين ثلث عشر لیله کیفیت من شهر رجب الاول و ثمان

و یوم تیر قد مدینه بوده است یوم الاثنين المصعد من وجب سنة ثمان واربعين ومانه و قمر و بلیه
 باب القمیع و هو القمیر الذی فیہ ابوه الباقر و جدوزین العابدین و عمه احسن بن علی رضی الله تعالی
 عنهما جمیعین فمعه قمره من قبرا اکرمه و اشهره و ان علی قد رده عند الله تعالی و یوم از غلط ادا این بیت
 است و علماء ایشان حتی آن من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التي تقصر الاقدام
 عن الاحاطة بها فاضاف الیه و تروی عنه و قد فیل ان کتاب الجعفر الذی بالمغرب میواته بنو
 عبدالمومن بن موسی کلامه رضی الله عنه این کتاب جعفر شهسودست و شتمل است بر علوم و ابرار
 ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما ضرر است آنجا که گفته اند
 مامون ویرا ولی عهد خویش ساخت الجعفر و الحاکم بن محمد لان علی خلاف ذلك و کان الصادق
 رضی الله عنه یقول علما غابرو و مزبور و نکت فی القلوب و تقر فی الاسماع و ان عند باب الجعفر الام
 و الجعفر الابيض و صحیف فاطمة علیها السلام و ان عندنا الجاسنة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه یسئل
 عن تفسیریه الکلام فقال اما الغابر فعلم ما یکون و اما الذبور فاعلم ما کان و اما النکت فی القلوب
 فهو الامام و اما النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائكة علیهم السلام تسبیح کلامهم و انما یسئل
 و اما الجعفر الاحمر فمافیته سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لن یخرج حتی یقوم فایمنا اهل البیت
 و اما الجعفر المایض فمافیته نور بیت موسی و اخیل عیسی و زبور داود و کتب الله الاولی اما
 صحیف فاطمة علیها السلام فقیه ما یکون من احادیث و اسرار کل من تلك الی یوم القيمة و اما
 الجاسنة فهو کتاب طوله سبعون ذرا اما اطواره رسول صلی الله علیه و آله و سلم من خلق فیہ و قضا علی
 بن ابی طالب رضی الله عنه مدینه و فیہ والله جمیع ما یحتاج الناس الیه یوم القيمة حتی ان فیہ
 ارتش الخدش و الجملدة و نصف الجملدة و از بعضی ثقات آورده اند که گفته است که شفیع
 از جعفر بن محمد رضی الله عنه که سیاقست سلو فی قبل ان تفقدونی فانه لا یجد تکوا احد بعد من
 بمثل حدیثی و چون حقایق سمارف و دقایق حکم که بزبان سبارک و ی گفته اند که اندیشه است
 و در کتب اهل اسلام سبط را بنجا بر ذکر بعضی الکرامات و عوارق عادات که از وی ظاهر شده
 اقتصار میرود و از آنجمله آنست که منصور خلیفه بر سر افر سو که جعفر بن محمد را حاضر
 کن چون بیعت ویرا حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک جند بکیم فقتلنی انلیزی
 و میخواستیم که خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و
 نخواسته ام اگر تو چیزی رسیده هست از زبان دروغ گوئی رسیده هست و اگر عیاذ بالله آنچه
 گفتی کرده باشم بر تو صفت علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیه السلام بلا مبتلا شد صبر
 پیشین آورد و سلیما ترا عطا دادند شکر گذار علی نمود اینان پیغمبر اند و نسب تو با اینان از مسکون

منصور گفت راست میگوئی ویرا بالا خواند و سپهروی خود بنشان پس گفت فلان بن فلان
 این سخن از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر کرد و از وی پرسید که تو خود شنیدی که
 این سخن را از وی گفت آنی گفت سوگند میخوانی خود و گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که با آن
 الهی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین برو
 سوگند میدهم گفت تو سوگند دوی با آن شخص گفت بگوئی بریت من حول الله و قوته و انجات
 الی حولی و قوتی بعد عمل کن و کنه اجماع و قال کنه کنه اجماع اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد
 و در مجلس بیفتاد و برو منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنت الله علیه
 و بیج گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد لب خودی جنبانید و هر چند لب می جنبانید
 غضب منصور فرومی نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند و از وی خوشنود شد چون از پیش روی
 بیرون آمد از وی پرسیدیم که این مرد دشمناک ترا از همه کس بود بر تو چون درآمدی لب سے
 جنبانیدی چه می خواندی که دیدم غضب وی فرومی نشست گفت دعای خدا و حسین
 بن علی را رضی الله عنهما بخواندم که یا عقیقی عقیقه شدتی و یا غرقی غرق شدتی یا عقیقه شدتی
 لا تنام و الکفی بر کتاب اللهی لایز اتم رجیع گوید که این دعا را یاد و گرفت هرگز مرا شستی میشنید
 مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرجی یافتم و تمام رجیع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدیم
 که چرا آنکذا شستی که آنی گفت سوگند خود را تمام کند و ویرا سوگند دیگری فرمود که چون ندیده
 خدای تعالی را بیگانه کنی و بزرگوار می یادی کند با وی علمی و زود تا خیر عقوبت وی میکند
 ویرا سوگند داد و با آنچه شنیدی خدای تعالی ویرا زود گرفت و از آنجا حمله آنست که
 روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من درآید پیش از آنکه من برسد ویرا
 بکش رضی صادق رضی الله عنه بروی درآمد و پیش روی نشست منصور حاجب را طلبید
 آمد و چون که صادق رضی الله عنه نشست است چون صادق رضی الله عنه بر رفت حاجب را
 طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من ویرا ندیده ام مگر پیش رو نشسته
 نه در وقت درآمدن ویرا دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از آنجا حمله آنست که یکی
 از یقربان منصور گوید که روزی پیش روی درآمد و ویرا متفکر یافت گفت یا امیر المؤمنین حاجب
 تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر از علویان خانی ساختند و پیشوای ایشان را
 گذاشته ام گفت این کیست گفت جعفر بن محمد گفت وی مردیست مغفول بعبادت است
 و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من و التمام که تو با بانی وی اعتقاد داری اما ملک ملک
 من سوگند فرموده ام که شش و نه تا خاطر خود را از وی خالی نسازم سیاحت را نخواهد

و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود بهرگاه که من دست بر سر خود نهیم باید که ویرا قتل کنی پس
 بفرمود که تا صادق را رضی الله حاضر کنند و در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب من خیساید
 آناند استم که چه بخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون گشتی از تلاطم امواج بحر و
 منصور را دیدم سر و پای بر منبه و لرزه بر اندامهای وی افتاد و استقبال وی کرد باز و
 ویرا گرفت و بر و سادۀ خود بنشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود و فرمود که
 مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواند فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی تا من
 هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آگاه بر خاست چون بیرون رفت منصور جائز خوا
 طلسمه و نایم شب نجسبید و نماز را از وی فوت شد چون بیدار شد و نماز را را افتضا کرد مرا پیش خود
 خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از دمانی دیدم که یک لبی بر زمین و یکی بر بالا
 قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصداق گزند
 رسائی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من تغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این نه سحر است که این
 خاصیت اسم اعظم است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود که هر چه بخواند چنان
 میشد و از انجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفات الصفوة با سناد خود از
 لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه
 ابو قیس بالارفتم دیدم که مردی نشسته دو عا میبکند گفت یارب یارب چند آنکه نفس و سینه
 منقطع شد پس گفت یا زبانه یا زبانه چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند
 آنکه نفس وی منقطع شد یا حی حتی تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا جیم یا جیم
 چند آنکه نفس وی منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد بفت با چنین
 کرد پس گفت اللهم انی استسئی من هذا الغیب اللهم وان بریدی قد اخلقها بنور عای خود تا
 نکرده بود که دیدم سکه ای را نگو و دو بردن و برانجا ساده و آن وقتی بود که بروی زمین انگور بود
 چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز خربک تو ام فرمود که چه سبب گفتی زیرا که تو دعا
 کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آری و هیچ ذخیره کن انگوری بود که دادند شملت و هرگز
 مثل آن نخورده بودم خدان خودم که سیر شدم و هیچ از آن سکه کم نشد بعد از آن فرمود که هر
 کدام ازین دو برد را که میخواهی بگیر گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بچشم
 پنهان شدم یکی را از آن ساخت و یکی را از آن دو برد که منبره را که در برداشت دست
 گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون میس می رسید مردی ویرا پیش سید و گفت
 المنی کساک اله یا ابن رسول الله آن دو برد که منبره را بوی داد در عقب آن مرد بزم و رسید

که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از آن ویرایم چند طلبیدم که از وی سماع حدیث
کنم نیافتم و از آنجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنه
یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد اسوال دیر گرفت صادق رضی الله عنه بروی
درآمد و روی خود را در زمین می کشید و فرمود که سولای مرا کشتی و مال دیر گرفتی و الله که
دعای بدخواهم کرد بر تو داود و سبیل استبراه گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله
عنه بخانه خود بازگشت و همه شب بیدار بود و قیام و قنود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود
دعای بد کرد و ساعتی بر نیامد که ویرا بگشتند و از آنجمله آنست که ابو بصیر گوید که بعدینه در
آمدیم و کنبی بر او داشتیم با وی جمع شدیم چون بیرون آمدیم که بحمام روم دیدیم که جماعتی از
اصحاب زیارت صادق رضی الله عنه توجه نمودند با ایشان همراه شدیم چون بخانه صادق رضی الله
عنه درآمدیم و چشم وی بر زمین افتاد گفت که ای ابو بصیر بگو الله که در خانه یحییان و فرزندان
ایشان جنب در نمی باید آمد گفتیم یا بن رسول الله اصحاب ما دیدیم که می آمدند پرسیدیم که این
دولت از من فوت شود تو بگویم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدیم و از آنجمله آنست که
دیگری گفته است که دوستی داشتیم که منصور دیر الجبس کرده بود و صادق را رضی الله عنه
در سوسن حج در وفات دیدیم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود
چه شد گفتیم یحییان در حبس وی است دست بدعا برداشت چون ساعتی برآمد گفت و الله که
دوست ترا بگذرانند راوی گوید که چون از حج بازگشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذارند
گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بروی خریدیم
و بان جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمنزله باز
گشتم از بن غایب شد بسیار غمگین شدم چون با ما داد از فردقه بمنی آمدیم و در سوسن خیمه نشستم ناگاه
کسی را پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند و پیش می رفتی و سلام گفتیم و نشستیم
رویی بمن کرد و فرمود که میخواهی که مرا بگریزیم و هم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتیم آری که
بر من ضایع شده است غلام خود را و از او غلام وی نامد و بروی آورد و چون دیدم همان
بر من بود بعدینه فرمود که این را بگیر و خدا تعالی را سپاس گوی و از آنجمله آنست که
دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه پیغمبر ناگاه بنی بگذاشتیم که پیش
وی گاوی اقتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میگریستند صادق رضی الله عنه
از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گا و و شیر وی سحاش میگردانیدیم
وی بر دوش من در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدا تعالی

سہزادی خریدیم در بہشت کہ جداول آن منتہی بر رسول میشود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ثانی
 آن بی بی و ثالث آن مجسمہ ابج آن مجسمین رضی اللہ تعالیٰ عنہم و انیک چک نوشتہ ام
 چون آن شخص آنرا بشنید گفت راضی شدم باین و چک را بستہ چون بمنزل خود رسید بیار
 وصیت کرد کہ آن صک با وی در قبر نهند چون وفات کرد و آن چک را با وی در قبر نهادند
 دیگر روز باند دیدند کہ آن چک بروی قبر وی نہادہ است و بر پشت وی نوشتہ کہ جعفر
 بن محمد وفا نمود با پنج وعدہ کردہ بود و از اجملہ انست کہ شخصی از وی التماس نما کرد
 کہ خدا ایتعالی ویرا چندان چیزی دہد کہ حج بسیار گزارد فرمود کہ خداوند او را چندان بدہد کہ
 پنججاہ حج گزارد آن شخص پنججاہ حج گزارد و در پنججاہ و یکم چون کجفہ رسید خواست کہ غسل کند سیل
 ویرا در بود و در آن بہرہ و از اجملہ انست کہ چون زید را رضی اللہ عنہ کشتند و بر وار
 کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت صلیبا لکم ایداعلی جزع ثلثہ و ولم ارمیدا
 علی الخرج لصلب و قتم بثمان علیا سفاہتہ و عثمان خیر من علی و اطیب و چون این دو بیت
 بصادق رضی اللہ عنہ رسید دست بدعا برداشت و فرمود کہ اللہم ان کان عبدک کاذبا فسلط
 علیہ کلک نبی امیہ ویرا بکوفہ فرستادند شیر ویرا در راہ بدرید چون آن خبر بصادق رسید
 رضی اللہ عنہ در سجدہ افتاد و گفت الحمد للہ الذی انجما ما وعدنا موسی بن جعفر رضی اللہ
 عنہما وی امام ہفتم است کنیت وی کاظم و انما القب بالکاظم لفرط حلوہ و جوازہ عن العبد
 علیہ ما در وی ام ولد بود جمیدہ بر بریہ و ولادت وی در ابواہ بود میان مکہ و مدینہ یوم الاحد
 بسبع لیال خلون من سفر سنہ ثمان و عشرين و مایہ اول باز مہدی بن منصور ویرا از مدینہ
 ببندا آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در خواب دید کہ فرمود
 یا محمد فصل عسبتم ان تولیتہم انفسہ وافی الارض و طعظمو ارجا کم ریح گوید کہ ہم در شب بود
 کہ مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم کہ این آیت را بخواند با و از خوش گفت حالی برو و شو
 بن جعفر را بیا رفتم و آوردم ویرا اسنانہ کرد و بنشانہ و خواب را با وی گفت پس گفت بیج
 فتوانی کہ مرا امین گردانی از ان کہ بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود کہ واللہ ہرگز نکرہ ام
 و از نشان من نیست کہ بکنم گفت راحت بیکونی پس ریح را گفت کہ ویرا دہ ہزار دینار بدہ
 و ساختگی وی کن تا مدینہ رود و ریح گوید کہ ہم در شب کاروی ساختم و ویرا روان کردم از
 خوف آنکہ بساد کہ مانعی پیدا شود و تا ایام رسید در مدینہ بود پس دوم بار رسید ویرا بفرمود
 طلبید و حبس کرد و مات فی حبس بارون الرشید بغداد یوم الجمعة خمس خلون من رجس سنہ
 ست و ثمانین و مایہ من الحجرة و قبر وی در بغداد است و گویند کہ ویرا یحیی بن خالد البرکلی

در رطب زبرداد بفرموده نارون الرشید از وی روایت کنند که چون ویرا زهر داد فرمود که مرا امروز زهر برداوند و فرزاد بن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه خواهم مرد و چنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی عنهم فصاعدا و می بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان ویرا که انا و خوارق عادات بسیار است و از آن جمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمه الله علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی گندمگون بالای جامهای خود پوشیده و شعله برکتش خود زده و نعلین در پای کرده از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه میناید همانا که میخراهد که درین راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سر زرش کمتر تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا اکثر من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و بر رفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا وافی الصمیم را بگفت هر آنکه که بنده ایست صالح بوی رسم از وی بجای خواهم هر چند نیز بر فتم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای وی افتاده و داشت از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بجای خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم گفتم ای شقیق بخوان این آیت را که انی انظر لک من تاب و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و بر رفت گفتم این جوان از ابدال است دوبار شد که از ترباط بن خبر رسید چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است و در دست وی زکوه ایست بنحوی که آب گیر آن زکوه از دست وی در جاه افتاد باسمان نگر نیست و گفت انت ربی اذا ظلمت المار و قونی اذا اردت الطعام اللهم شیده مالی غیر ما فلا تقد سما و الله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و زکوه را بر آب گرفت و طوق ساخت و چهار رکعت نماز کرد بعد از آن بجانب توده از ریگ سیل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در زکوه میخیت و می جنبانید و می ناشاید پس من نیز بر فتم و روی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا اطعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمت های خدا بی تعالی چه ظاهر و چه باطن بیا میرسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن زکوه را بمن داد بیا شایدم سویت و شکم بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذ تر چیزی نیا شایم سیر شدیم و سیراب گشتیم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن ویرا ندیدم تا آنکه چون بکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود و نمشروع تمام و گریه و زاری میکرد همیشه چنین بود چون صبح دیدم نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت و پیری وی بر فتم دیدم

که بر خلاف آنکه در راه بود و بر اسوالی و خدم بودند و مردمان گردوی درآمدند و بروی سلام
میگفتند پرسیدم که این کیست گفتند بنده اسوسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمیع گفتن این مجایب و غریب از مثل این سنجیب
و غریب نیست و از انجمله آنست که بارون الرشید علی بن یقظین را جامهای فاخر
داد از انجمله در اعه بود از خرنسپاه زربخت علی بن یقظین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم
رضی الله عنه داشت چیزی از اسوال بران جامها افزود و چهار پیش دی فرستاد و همه انجمله
کرد جز در اعه که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از ان بچند روز علی بن یقظین
بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش بر اند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید بن
سوسی بن جعفر را امام میدار و دو برای وی مال بسیاری فرستد و از انجمله در اعه ایست که
امیر المؤمنین و یاربان اگر ام کرده بود چون رشید از شنید غضب بروی ستولی شد
فی الحال بگذاشته بطلبی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن در اعه را که ترا پوشانید
بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت
بغلامان خانه روانه سرای من و کلید آنرا از فلان کنیز بطلب دران خانه صندوقی است
سر آنرا بکشای و دران صندوق ظریفی است سر بهر آنرا یار غلام زود آن ظرف را حاضر کرد
رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن در اعه دید بپوشای خوش معطر ساخته غضب وی
فرو نشست و گفت که این را بجای دی باز فرست و خوش باش که من بعد خوش کن را در حق
تو نخواهم شنید و از انجمله آنست که شخصی گفته است که در کثرت اول که مدهدی کاظم را
رضی الله عنه بعد از طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج راه از بازار بخرم چون من نظر کردم
بسیار منموم و محزون دید گفتم ای فلان چیست که ترا منموم می بینم گفت چون منموم نباشم که
پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که بر انجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست و فلان
ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر باش و ایم ماه و روزی شوم تا آنروز که بعد
بود رسید انتظار می بردم تا نزد یک غروب بنحیکس آمدیم شیطان و سوسه در خاطر من انداخت
تبر سیدم که شکلی در دل من را بدید اضطراری عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق
سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار و از او که ای فلان
گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکلی در دل تو افتد گفت چنین بود پس گفتم
الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیام
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که در دیده مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و

ملازمست محاسن کاظم رضی الله عنه می کردم روزی بارانی عظیم آمد احرام ملازمست و می بستم چون بروی درآمد کم و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بجان خود باز گرد و خانه تو بر بالای ستاع تو فرو داده است باز شتم دیدم که خانه تو فرو داده است جمعی را بکبری گرفتم تا مطلع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی که بان وضوی ساختم زمانه سر در پیش افکند پس سر بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو از اجائی فراموش کرده برو از کنیزک صاحب سرای خود سوال کن و بگویی که سطل را تو برداشته بمن بازده که بتوباز خواهد داد چون باز گشت پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی که در فلان جا فراموش کرده بودم تو در آورده و برداشته بمن بازده که بتوبازم و خواهم وضو سازم و فی الحال فیت و میاورد و از آنجمله آنست که در آن وقت که در راه بصره می بردند نزدیک بیداین باوی در کشتی نشستم در عقب ماستی بود که در وی زنی بود که با شوم خود زفاف کرده و در آنجا شور و غوغائی بود فرمود که این چه شور است گفتم که عروسی می برند چون ساعتی برآمد شنیدم که فریادی برآمد پرسید که این فریاد چیست گفتم آن عروس خواسته است که نشسته آب بردارد ستوان زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند و دیگر فرمود که ملأ ایشا نرا نیکو کنید که کشتی ایشان را نیز نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی خواند پس فرمود که ملأ ایشا نرا بگوئید تا فوط بند و آب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کرد بهم آن دستوانه بر روی زمین ننهد و اندک آب بر بالای آن ملأ آب در آمد و آنرا بگرفت و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صدوینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و ملازمه چیزی بود چون بهمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاغت خود را بشستم و از آن آن شخص آینه و مشک سوده بر آنجا بپاشیدم چون بضاغت آن مرد را بشدم نوک و نو ده خار بود و دیگر بار بشدم همان بود یکدیگر نیار دیگر از خود بشستم و بران فم کردم و در صره کردم و چنانکه بود و در شب بروی درآمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاغت دارم که بآن فقر سیحیم بخدای تعالی گفته یار و تانیز خود را پیش وی بروم پس گفتم سولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفته یار صره را پیش وی بروم فرمود که بزمین بریز بخت بدست خود آنرا بیاکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی و زن را اعتبار کرده است نه مدد را و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که علی بن قیطین و کسی دیگر مرا گفتند که بگوئید رود فلانی را با خود همراه کن و دو راحله بخری و این مال را و این مکتوب را بمبوسی

بن جعفر بن سائید بن بکوفه فرمود با آن کس دو راحله خریدیم چون بدین نزد یک رسیدیم جانی
 فرود آمدیم و چیزی سخنچیدیم نگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر آنکه سوار ظاهر شد بر خاستیم و
 بروی سلام کردیم فرمود که بسیارید آنچه با شماست هر چه داشتیم پیش می بردیم پس مکتوبات
 را بوی دادیم مکتوبی چند از استین خود بیرون کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست
 باز گردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازه
 باشد زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ
 زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود
 گرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه پسنده است باز گردید در حفظ خدای تعالی باز گفتیم
 و آن زاد ما را بکوفه پسنده بود علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی ایام
 هشتم است و کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم
 رضی الله عنه آرنده فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضا است
 قبل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک مهاد الماسون الرضا و ضیه

للاینه عمده فقال بل الله سبحانه ساه الرضالان کان رضا الله عزوجل فی سماء و رضا

رسوله صلی الله علیه و آله و سلم فی ارضه و حق بن بین ابایه الماضین بک لانه رضى

به الخ الفون لما رضى به المواضون و کان ابو موسی کاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی

ولدی الرضا و اذا طلبة قال یا ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده است و در نجشینه

یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و خمسين و بایه بعد از وفات جده الصادق رضی الله عنه

بخمسون سنه و قبل غیبت و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد

از رستاق نوقان و قریه وی در قبله قیر مارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن

مخطبه الطائی است و ذلک فی شهر الرضوان التاسع یقین سنه یوم الجمعة سنه ثمان مائین

مادروى ام ولد بوده است و لها اسماء منها روى حجه و شانه و ام البنین و استغفر

اسما علی تکتم گویند که وی کنیز که حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنهما شخصی حمیده مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید که فرمود که نجمه بابا کسیر خود موسی شخص که زود باشد که

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاده و روی با سمان گرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه

کسی سخن کند و مناجات کند و یکی از خواص کافر رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته که از تاجران
مغرب کسی آمده است گفتند البته ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم و بر قیتم تا آن منبری
رسیدیم هفت کنبه بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده
است مگر کنبه‌ای که می‌پایست فرمود که شود که ویرا عرض کنی قبول نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا
فرستاد و گفت که ویرا بگوئی که غایت من وی چیست هر چه گوید بان نخر پیش منی و قسم پرسیدم گفت
که از چنین چنین گمنمی گنم گفتم که با نچه گفتم خریدم گفت بنو فو و ختم انا بگوئی که آن مرد که دس
با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتم سر من
ازین بنیدانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنبه را از اقصای بلاد مغرب خریدم زنی انا اهل
کتاب مرادید گفت این کنبه چیست گفتم کنبه کیست که از برای خود خریده ام گفت این
کنبه از ان قبیل نیست که آنان تو باشند می‌باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که
از وی در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد را وی گوید که چون ویرا
آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضارضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله
عنه آنه قال رایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام و امیر المومنین علی رضی الله عنه
سعد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی انک یظلمو الله عزوجل و یطعن بحکمته لیسب
ولا یحطی و یعلم ولا یحجل فذلک حکما و علما و هر چند آنچه بر زبانها نگویند و در کتابها مسطور
از مناقب و فضایل رضارضی الله عنه اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر خارا این
مختصر انجانی انسانیت لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق معادات اقتصار می‌رود و
از انجمله آنست چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت هر گاه که قصد ملاقات مامون
کردی خادمان و حاجبان استقبال وی کردند و پرده را که بر درگاه مامون آویخته بودی
بالا داشتندی تا وی در آندی و آخر الامر بنا بر تقابل که میان اصحاب نفس و هوا ارباب
صدق و صفای باشد ایشان را نفرتی از رضارضی الله عنه واقع شد باینکه بگر اتفاق کردند که
سن بعد بر قاعده مسموم استقبال وی نکنند و پرده را بالا برند از چون دیگر بار رضارضی الله
عنه آمد و ایشان نشسته بودند بی اختیار بر جستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند
چون وی درون رفت باینکه دیگر گفتند این چه بود که ما کردیم و دیگر بار اتفاق کردند که کرت و دیگر
این کنبه چون کرت و دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند
خدا یتعالی با وی برانگیزخت که آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان برسید داشتند
چون وی درآمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست

آن پرده را بالا داشت آنجا عمت چون آنرا دیدند گفتند که خدا ای تعالی عزیز گردانید و بیکس
 خطای منی تواند کرد و بعبادت مسمود خود مجبور کند و از آنجا جمله آنست که در عیال بن علی الخضر
 رحمة الله تعالی علیه که از شعرا فیض آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را لغتم که مدراس
 آیات خلعت من تلاوت آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آنوقت که ولی عهد
 مامون بود چون آنرا بخواندم اسخسان کرد و فرمود که این را پیش من بیکس بخوان مگر چون مگر که من
 گویم و غیر من بامون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدراس
 آیات را بخوان من نقل کردم فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن فعل
 را از قصیده مدراس آیات پرسیدم بخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای عیال بن علی
 بخوانم اسخسان نمود و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه بجز یک باین عطا
 داد من گفتم یا سیدی بنحو ای که مرا از جامهای خود چیزی بجستی تا غرض من باشد مرا پیش
 داد که این قصیده را در منشقه داد و بنایت لطیف و فرمود که اینها را نگاهدار که آنها از آفات
 که بآنها آید از این شد بعد از آن قصه مراجعت بمراق کردم در راه بعضی از گردان بیرون
 آمدند گفتند که این آفات کردند چنانکه باین پیوسته گشته ماند و پس بر هیچ چیز خندان تا مسفت
 نهادند که بران پیوسته و منشقه و دران سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این نگاهدار
 که بآنها آید و آفته خواهی شد متفکری بودم ناگاه دیدم که یکی از آن گردان بر اسب من
 سوار شد و بآنها بارانی من در بر آمد و نزدیک من میسند منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند
 این میسند را خواندن گرفت که مدراس آیات خلعت من تلاوت و گریه آغاز کرد با خود گفت
 عجبت که این فردی از گردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 می و زرد پس طبع کردم که بر من رضا رضی الله عنه و منشقه وی بدست من آید و بر لغتم
 یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا باین چه کار لغتم مرا درین تیری هست که
 خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهور تر است که کسی نداند لغتم کیست آن گفت
 و عیال بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم لغتم ای سیدی و الله که و عیال بن علی
 قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار
 حال نمود همه گویای دادند که این و عیال هست هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه
 نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافله بیکت آن پیر بزم منشقه
 از آن بلا برستم و نگاه داشته شدیم و قصیده و عیال نیست مذکورت محل الری من عیال
 فاسکت و نعم العیال بالعبادت مدراس آیات خلعت من تلاوت و منشقه می حضرت امیر

الال رسول الله بالجفیف من شیء + وبالبيت والتحریت والحجرات + ودار علی والحسین + وجعفر +
 وحزرت و السجاری ذی التفنات + ودار عفا باجود کل معاند + ولم تقف بالایام والستوات + ودار لعبد الله
 والفضل صفوه + سلیل رسول الله ذی الدعوات + منازل کانت الصلوة والتقی + والمصوم
 والنظمیة والحجرات + منازل جبریل الالین یملأ + من الله بالتسليم والزکوة + منازل وحی الله
 سعدان علمه + سبیل رشاد واضح الطرقات + منازل وحی الله نزل حولها علی احمد الروحانی العبد
 فاین الاولی شطت بهم غره النبی + افانین فی الاقطار مختلفات + هم آل سیرات النبی اذا انتموا +
 و هم غیر سادات وخیر حیات + سطا عیم فی الاعسار فی کل شهید + فقد شرفوا بالفضل والبرکات +
 اذ لم شج الله فی صلواتنا + بذکرهم لم یقبل الصلوة + ائیمه عدل یشهدی بفضائلهم + و توکون
 منهم ذلک العشرات + فیا رب زد قلبی هدی و بصیرة + وزوجهم یارب فی المحنات + ویا رسول الله
 اصبحن سابقا + ودار زیاد اصبحت عمرات + و آل رسول الله یلب رقا بهم + و آل زیاد غلظ القصر
 و آل رسول الله فی تخویرهم + و آل زیاد زینوا الحجلات + و آل رسول الله لبی حریصم + و آل
 زیاد آسوا السرابات + و آل زیاد فی القصور مصونة + و آل رسول الله فی القلوات + فیا
 وارش علم النبی و آل + علیکم السلام دایم التفحات + لقد آمنت نفسی بکرم فی حیوئتها + وانی
 لارجو الال من عند ماتی + و ین قصیده در بعضی روایات پنجاه بیت زیادت است و در آنجا
 ذکر قبور اهل بیت کرده است و چنین روایتیست که در آن قصیده چون باین بیت رسید که
 و قبر یغفره النفس زکیته + قضمتها الرحمن فی العرفات + رضارضی الله عنه فرمود که ای وکیل
 بدین موضع بیتی دیگر الحاق کن که قصیده ثوبان تمام شود گفت بلی یا بن رسول الله فرمود که
 و قبر بطوس یا لها من مصنته الخت علی الاشارة بالزفرات و عجل رسید که این تبر که خواهد بود
 یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمد شدن دوستان و حجابان اهل بیت
 شود هر که مر از یارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزیده
 و از آنجه که آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بغریمت خراسان بیرون
 آدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرد رسید و غلامان
 رضارضی الله عنه آندند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که داری بفروش تا کفن
 وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم بر فتنه دیگر یاره باز آندند که مولای ما ترا سلام میرساند
 و میگوید که با تو حله هست که دختر تو بیو داده است که بفروشی و فیروزه خری انیک بهای آن را
 آورده ام حله را با ایشان و آدم و بعد از آن با خود گفتم که بیگانه چند از وی بر سر من میریزد چه جواب
 میدهند چند سکه برجائی فروختم و با داد بدر خانه وی رفتم از اثر دحام مردمان مجال آن نشد

که ویرا به بنی هر چه جای آنکه بر سر تخت ایستاده بود دم نگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و گوشت
 به من داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب سسهای من بود و
 از آن جمله آنست که یکی از انانی بنیاج گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
 دیدم که بنیاج آمده است و در سجده می فرود می آید فرود آمده است پیش او
 رفتم و سلام کردم و در نظروی طبقی بود از برگ درخت خرمای بافته بر از خرمای صبیحانه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفی از آن خرمای و او بشنودم هفده بود با خود و تعبیه خیال
 کردم که بعد و هر خرمای سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز نکامیش شنیدم که رضا
 رضی الله عنه در آن سجده فرود آمده است فی الحال بخندست اوشتا فتم ویرا در همان وضع
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او دیده بودم یا فتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده
 سلام کردم جواب داد و مرا نزد یک خواند و کفی خرمای من داد بشنودم آن هفده خرمای بود
 گفته یا بن رسول الله خرمای بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر
 تبوسید او من هم بیشتر سیدم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الحکام
 با من گفت که میخواهم که از رضای رضی الله عنه دستوری خواهم که بروی در ایم و امید میدارم
 که مرا جانه پوشاند از جامهای خود و در هر چی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید و او
 گوید که چون پیش رضای رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الحکام
 میخواهد که در آید و امید میدارم که ویرا جانه پوشایم و از راهی که بنام ما زده اند چیزی
 بوی دهم ویرا در آید ریان در آمد ویرا دو جامه و سی درهم عطا فرمود و از آن جمله آنست
 که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دنان ویرا پر برف کردند و زبان
 وی از کار برفت چنانکه با سانی سخن نمی توانست گفت چون بنجر اسان رسید شنید که
 رضای رضی الله عنه در بنیسا پور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی
 روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضای رضی الله عنه آمده
 طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی و سق و ملح و آنرا آب ترکن و دوسه بار در دهن گیر که
 شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون بنیسا پور رسید رضای رضی الله عنه
 عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بخندست وی رفت و قطعه خود
 را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضای رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که با تو در خواب
 گفته ام گفت یا بن رسول الله میخواهم که دیگر بار بنجوم فرمود که بستان قدری کوسه
 و سق و ملح و آب ترکن و دوسه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت

و از انجمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای و صیت کن
 یا خیمه خواجه و آماده باش از برای چنینی که از ان گزیر نیست چون ازین سخن سه روز نگذشت
 آن شخص نزد و از انجمله آنست که ابواسمعیل سندی گفته است که برضارضی الله عنه
 در آمد و یک کلمه از عربی نمیدانستم بر دی بلفت سندی سلام گفتندی بهمان لغت جواب داد
 بعد از ان از وی سوالات کردم زبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون
 بیرون می آمدم گفت من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدا این تعالی مرا به انستس آن معلم
 گرداند دست مبارک بر لب های من می مالید فی الحال زبان عربی سخن گفتن آغاز کردم
 و از انجمله آنست که دیگری گفته است که غریبت حج کردم جاریه من برای من و دو تو
 ملحق ترتیب کرده بود که در ان احرام بندم چون وقت احرام رسید مراد خاطر و غمخه پیدا شد
 که احرام در ثوب ملحق جایز هست یا نی ترک آن کردم و جامه دیگری پوشیدم چون بیکه رسیدم
 بسوی رضارضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن جناب ابوی فرستادم و فراموش کردم که
 در اینجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحق جایز هست یا نی با وجود آنکه در خاطر داشتم
 چنان بر نیامد که قاصداً و جواب بکتوب من آورده و در آخر آن نوشته که بیج بآل نیست
 اگر محرمانه ملحق پوشد و از انجمله آنست که دیگری گفته است که روزی بارضارضی الله
 عنه در حایطی بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بزرگ نهاد
 و بانگ میکرد و اضطراب بینم و رضارضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگوید
 گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری در آمده است و میخواهد
 که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که بفرخیز و این خانه در ای آن مار را بکش برخاستم و بان
 خانه در آمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد و یا بکشتم و از انجمله آنست که
 دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضارضی الله عنه در آمدم و گفتم دعا کن
 خدا تعالی و یا پسری گرداند فرمود که خاتون تو بد و فرزند حامله است چون بگفتم و خاطر
 من افتاد که یکی را محمد نام نمود یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را احمد
 چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پس بود و دیگری دختر علی و ام عمر و نام گردن در روزی
 از مادر خود پرسیدم که ام عمر و چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر و بود است
 و از انجمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضارضی الله عنه شنیدم
 که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که من
 بگریزند تا بشنوم بعد از ان دوازده هزار درهم برایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز

بسوی شما میاود و تنخوا هم کرد و از اجمله آنست که چون مامون بروی عرض خلافت میزد
وی قبول نمیکرد و این استدعا و ابادت و وناه برداشت آخر الام چون سالفه از حد گذشت
و بوعید و تهدید انجا سید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که و الحفر
و الحامیه بدان عملی ضد ذلک و مادری ما یفعل فی ولا یکن ان الحکم الله یفعل الحقی و هو
خیر الفاضلین لکنی انتقلت امرای امیر المومنین و اثرت رضاه و الله یعصمه و ایاه ۴۴
و از اجمله آنست خوارقی که از قصه ابو الصلت هر وی روایت کرده اند معلوم میشود
و آن چنانست که ابو الصلت گفته است که روزی پیش رضارضی الله عنه ایستاده بودم
باسن گفت درین قبر رو که قبر مارون الرشید در انجا است و از چهار جانب آن خاک بیار
و بزم و بوی خوش خاک آورم و بویید و بنیداخت و گفت زود باشد که انجا برای من حفر کنند سنگ
ظاهر شود که الله بر گاندی که در خراسانست بیارند از انجا بیاورند بعد از آن فرمود که از طلا
موضع خاک بیار آورم فرمود که از برای من در آن موضع حفر کنند و بگوی تا بهفت و درجه
فرورند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تا لح کنند و آنرا دو ذراع و شش بی سازند
که آنرا خدای فراخ گرداند چنانکه خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بگلا
که ترا تعلیم میکنم حکم کن که آب بجوشد و لحد پر آید و در آن آب ماهیان خرد و بینی این نان را که
تو میدهم خرد کن و در آب انداخت ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماد پس باهی بزرگ بیرون
آید و آن ماهیان خور و در آب ریخته چنانکه هیچ نماد آگاه غایب شود چون غایب شود دست
بر آب نه و با آنچه گفت حکم کن تا آب گرم شود و هیچ نماد و آنچه کنی بگوید حضور مامون بعد از آن فرمود
که ای ابو الصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بد رایم و چیزی بر سر خود نباشد باشم
باسن سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم باسن سخن بگوی ابو الصلت گوید که چون رضارضی
رضی الله عنه باند کرد و جامها پو شد و منتظر بکشت تا غلام مامون بطلب او آمد بر
مامون درآمد و در پیش مامون طبقهای سیوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت
و میخورد چون و بر او دید از جای خود برجست و ویرامانف کرد و بر میان و چشم روی پوشید
و ویرانمشاند و آن خوشه انگور را بوجی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خور و دیده
رضارضی الله عنه فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور
رضارضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون سالفه کرد و گفت مانع چیست مگر آنست
میداری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار بر رضارضی الله عنه داد و رضارضی
او سه دانه از آن بخورد و مینداخت و بر خاست مامون گفت بکجا میروی فرمود که با سنجی که

فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن گفتیم بسبب ای خود و برآمد
و بفرمود تا در سرای بنشیند و بر فراش خود بنحفت و من در میان سرای ایستادم و نگین ناگاه
دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک سوئی بسیار شبیه رضا رضی الله عنه پیش و س
و دیدم و گفتم از کجا و آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس مراد را آورد که یک ساعت از بدینه
آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی و پیش پدر و را دیدم و مرا نیز گفت
که در آیی چون رضا رضی الله عنه و یار باید برخاست و معاقله کرد و بطرف پیشه خود کشید میان
و چشم روی بوسید و ویرادر بسته خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با و س
سخنان پنهانی گفت که من ندانم بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفید تر
از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آنرا می پسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر
آورد و چیزی از سینۀ او شل عصفور بیرون آورد و فرمود بر رضا رضی الله عنه در گذشت
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابوالصلت برخیز و از خزانه آب و تخمه بیا و گفتم در خزانه
نه آبست و نه تخمه فرمود که هر چه ترا بسکویم بجای می آر در خزانه رفتم آب و تخمه یافتیم بیرون
آوردیم و خواستم که ویرا بدم و هم فرمود که ای ابوالصلت با من کسی دیگر هست که ندو
سید پدر مرا غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و جنوط بیرون آر رفتم
آنجا جامه دانی دیدم که برگزیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نماز گذارد و پس گفت
تابوت بیا و گفتم بروم و بخار را بگویم تا تابوت را بیاورد گفت در خزانه رور فرمتا بوقتی دیدم که
برگزیده بودم آوردم ویرا در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که
تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن
رسول الله ماسون هم درین ساعت بیاید ویرا اطلب اردو با چه گویم فرمود که خاموش باش که
تابوت زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبر ای نیست که در مشرق
مرد باشد و صی وی در مغرب بمیرد مگر که خدا یتعالی سیان اجساد ایشان و سیان ارواح
ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرو داد و ویرا
آنجا تابوت بیرون آورد و بر فراش نجا بایند چنانکه گوئیا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس بفرمود
که برخیز و در یکشای بکشادم ماسون و غلامان بر او بودند در آمدند گریان و اندوه مین گریان
می دریدند و طبیبی بر سر میره زدند و ماسون میگفت یا سیدهاه جمعیت بک یا سیدهاه بعد از آن
بتکفین و تجنیز وی مشغول شدند و بفرمود تا به حجر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موقع حاضر
شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون ماسون آن آب و ما هیان بدید گفت

رنما رضی الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجایب مینمود و در حرمت خود هیچی نماید یکی از مقررین
 ماسون گفت میدانی که این اشارت بچیست اشارت بانست که مثل ملک شما اسے
 نبی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این با هیاست چون وقت اجلهای شما
 در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد و خدا تعالی مریدی را از ما بر شما مسلط گرداند شما
 را فانی سازد ماسون گفت راست میگوئی دیگر ابو الصلت گوید که چون ماسون از دفن رضا
 رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفت که آنرا همان ساعت فراموش
 کردم و راست گفتن فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس بماندم عیش من تنگ شد
 گفتنم بار خدا یا بختی محمد و آل محمد که مرا فرخی روزی کن هنوز دعای تمام نکرده بودم که محمد بن
 علی الرضا زادیدم که درآمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت گفت آری والله گفت
 برخیز و بیرون رود و دست بر بندائی که بر من بود زد همه بکشد و دست مرا گرفت و از آن سرا
 بیرون آورد و حارثان و غلامان مرا میدیدند و متواضع شدند که با من سخن گویند پس گفت برو
 در زمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر با و نرسی و او تنویر سد ابو الصلت گوید که تا این وقت
 ماسون را ندیده ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم و
 امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق با قرست رضی الله عنه
 و لهذا میر ابو جعفر ثانی گفته اند و لقبی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است
 نام وی خیزران و قبیل ریحانه و قبیل کانت سن اهل باریه القبطینیه ولادت وی در بدین
 بود و روز جمعه ده روز از رجب گذشته سن خمس و شصین و بایه و وفات وی روز شنبه
 شش روز از ذوالحجه گذشته سنه عشرين و بایه و در عهد خلافت معتصم و قبیل مات سسوما
 و لکنه ماصح و قبوی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال
 علم و فضل و ادب که داشت با صغر سن ماسون شغوف وی شگود و در خود امام الفضل
 را بوی داد و همراه وی بمیدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی
 و از وی آرنده بعد از وفات پدر خود رنما رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی
 از کوههای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقاً ماسون بقصد شکار بیرون میر
 گذرد وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده
 چون ماسون نزدیک رسید و میرادید و خدا تعالی ویراد رد و لها قبولی عظیم داده بود بارگی
 خود نگذاشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان و دیگران سر راه نرفتی بر فور جواش
 که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن آنرا بر تو کشاده گردانم و مرا جریمه نبر نمودم

از توس بگریزم و حسن ظن من تنو آنست که بی جرمیه آنرا هیچ کس ز سانی ماسون را صورت او و حکم او ببنایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بان جانب که میرفت روان شد و با خود باز نای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر تدر وی انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی در از کشید بعد از آن از هوا فرو آمد و در مقام روی ماهی خود نم زنده بود ماسون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون با غمض رسید که در آن جواد رضی الله عنه با کوه دکان ایستاده بود و کوه دکان بدست و پیشتر از راه یک سو شده و جواد رضی الله عنه ایستاد چون خلیفه نزد یک وی رسید گفت ای محمد فرمود که کتیک یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است در دست من فرمود که الله تعالی بمشیته فی بحر قد زنه سمک صغار الفصدید با بذات الملوک و الخلفاء فینتحه و ن بها سلاله اهل النبوة چون ماسون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگر نیست و گفت انت ابن الرضا حق و النعم و احسانی که نسبت بوی داشت بفضل حضرت ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود ماسون از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من تربیت گرفته است ورن خواسته است ماسون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که طالی را بروی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان نگوئی و بمن توبیسی و من کلماته القدسیه قال رضا رضی الله عنه العامل بالظلم و المعین له و الراعی بهیتر کار و قال رضی الله عنه العلماء یوم العدل علی الظالم انشد من یوم الجور علی المظلوم و قال رضی الله عنه العلماء غز بالثرة الجمال بنیم و قال رضی الله عنه المصیر علی المصیته علی الشانه بها و قال رضی الله عنه من اهل فاجرا کان ادنی عقوبه الحرمان و قال رضی الله عنه اتان علیلان ایدا صحیح مختی و علیل مخلط و منجمله کرامات رضی الله عنه آنست که چون ماسون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا مدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد درآمد که در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیاروده بود کوزه آب طلبید و در پیچ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام گذارد و چون نماز شام گذارد در وقت بیرون آمدن پهای آن درخت رسید آن درخت میوه تانه بار آورده بود میوه شیرین بی دانه مردم آنرا به تبرکی میگرفتند و میخوردند و از آن جمله آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است ویرا بنده آهنی نهاده اند و آورده و فلان جای محبوس است با نچای رفت و در میان راه چغیری داد و پیش وی رفتم ویرا با عقل و فسی تمام یافتم از وی پرسیدم که قصه تو چون

کثیر فرمود که امیر بیرون مرید و تافرو اصبر کنید چون بیرون آمد صاحب سن گفت که من بیرون
 میروم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی بر رفت شب دران وادی که خود
 آمد سبیل آمد دران غرق شد و بر داری بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله
 عنهم وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و دیر ابو الحسن ثنات گفتند که
 و لقب کوی نادوی و طبسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است ثمانه نام و قیل ان
 اتهم ام الفضل نبت مامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع
 عشر و مائتین و وفات وی در زمان مهتدر بود در شهر سن رای از نواحی بغداد روز و شنبه
 از او خرامه جمادی الاخری سنه اربع و خمسیین و مائتین و قبری هم در سرای ولایت که در
 سر سن رای داشت و قیل ان شهید علی الهادی رضی الله عنه لیس و ائمه اربعه
 ان شهید فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم میده قوم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد
 موسی رضی الله عنهما انه قال سن زار ما دخل الجنة و در اسنا قب ما وی رضی الله
 آورده اند که روزی یکی از دیه های که در نواحی سر سن رای بود رفته بود اعرابی و بر اطلب کرد
 گفتند که بطلان ده رفته است و رختب وی رفت چون انجا بوی رسید از اعرابی پرسید که
 بچه حاجت آمده گفت سن از انا نم که بر جده تو علی ابن ابی طالب متسک نموده اند مردانی عظیم
 که از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از کرون سن بردارد فرمود
 که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد چون بایدا کرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت
 می باید که دران مخالفت سن نکنی اعرابی گفت نکنم نادوی رضی الله عنه بدست مبارک خود
 خط نوشت مضمون آنکه اعرابی را بسلع گذار که زیادت از دین وی بود و در دین وی دین است
 و فرمود که این خطر البتة چون سن بسبر سن رای مراجعت کنی پیش سن آی و چون دینان
 جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با سن سخن درست گوی البته می باید که دین امر حق
 نکنی اعرابی گفت نکنم خطر اگر گرفت چون نادوی رضی الله عنه بسبر سن رای باز آمد و همه
 کثیر از اصحاب خلیفه و غیر هم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خطر را بیرون
 آورد چنانچه نادوی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و نادوی رضی الله عنه با و
 نرم نرم سخن میگفت و ائمه از منینود و وعده ادای آن میکرد و بعد آن بتوکل رسید فرمود که
 سی هزار درم پیش وی برند چون پیش وی آوردند بکا داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این را
 بگیر و دین خود را ادا کن و انچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذرت دار اعرابی گفت
 یا ابن رسول الله والله که انچه من اسید سید استقام از ثلث انچه دادی کمتر بود و لکن الله اعلم

چند مجلس رساله و از آن جمله که استهای وی آنست که متوکل بسیار شرف و خراجی
 بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر
 متوکل شفایابد مال بسیار از خاصه خود سبادهی فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان
 که از قربان متوکل بود گفت که کسی پیش پادوی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی
 چیزی را نداند که این را دفع رساند کسی پیش وی فرستادند پادوی رضی الله عنه فرمود که فلان
 چیز را بخواهید که دفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی
 از حاضران استنزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقانی گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد آن
 چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منظر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل
 بمادرش بردند و هزار دینار و صره کرد و مهر خود بر آن نهاد و سبادهی رضی الله عنه فرستاد
 متوکل تمام شفایافت چون ازین واقعه روزی چند برآمد کسی شکایت کرد و با متوکل گفت
 که در خانه پادوی مالی بسیار و سلاح بی شمارست متوکل سعید حاجب را گفت می باید که شب
 بخانه وی در آئی و آنچه از اموال و سلاح یا بی گیری و دیر یا بیاری سعید حاجب گفت سست
 که نزد بانی با خود همراه بروم و نیم شب بام وی بالا رفتم و بدرجه سرای وی رفتم تاریک
 بودند انتم که گجای باید رفت ناگاه از درون سرای او از پادوی رضی الله عنه برآمد که
 ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند چند آن بر نیامد که شمع آوردند فرود آمد و پیش
 رفتم و در ایاقم خانه پیشین در بر و کلاه پیشین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله شدم
 فرمود که خانه پیش تست در ای بجا نهادم از آنجا گفته بودند هیچ نیافتم غم از آن صره
 که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان مبر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز که مبر بود بعد از
 پادوی رضی الله عنه فرمود که این صلی نیز پیش تست بهین آنرا بالا داشتند در زیر پلان نشسته
 بود در خلاف همه اگر رفتم پیش متوکل بروم چون متوکل آن صره را مبر داد خود دید که غنیش
 آن استفسار کرد و گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر روی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر
 بآن قسم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است که آنهای پیش وی
 بروم شمرنده گفتند یا سیدی برین بسیار دشوار بود که بی اول نسیبای تو در آمد و لیکن ما سوار
 بودم فرمود که وسیع علمون الذین طلبوا ای سقلب یغلبون و از آن جمله آنست که چون
 متوکل ویرا از مدینه بمراق طلبید و بستر بر روی رسید و برادرش را آوردند که آن را
 خان الصالحی یک می گفتند و جای ناخوش بود یکی از مجبان وی که ویرا صالح بن سعید نام
 بود بروی درآمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور را خفا

قدروا طهاره نور تو بخوابند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید
تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغمای خرم و جویسا
روان و قیصرهای فیما خیرات حسان و ولدان کاسم اللوالله المکنون ظاهر شد حیرت بر من
غالب شد فرمود که ابن سعید یار جاکه هستم این بابا کست مادر خان الصالیک نیستی
و از انجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندى در راه همراه بود از وی استدعای
دعای کردم که آن فرزند را پسر باشد فرمود که چون متولد شود و پیرا محمد نام کن چون متولد شد
پسر بود و پیرا محمد نام کردم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندى
در راه همراه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر
باشد چون متولد شد دختر بود و از انجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش من شکایت
کرد که مرا ایدای بسیار میسازد فرمود که دو ماه دیگر میسر کن چون از آن سخن در راه برآمد قاضی
را عزل کردند و از انجمله آنست که تنوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر س
بر انجاد آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن لسی توانستی شنیدی و نه کسی سخن و
هر وقت که ماهی رضی الله عنه بان خانه در آید همه مرغان خاموش گشتندی و چون
بیرون آمدی آغاز آواز کردند و از انجمله آنست که شعبدی از هند پیش تنوکل
آمده بود و شعبدههای غریب مینمود روزی تنوکل ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری که
علی بن محمد را چهل سازی ترا هزار دینار بدهم شعبده گفت نانی چند تنگ سبک بر مایه
نهند و مرا پهلوی وی بنشانند چنان کرد بادی رضی الله عنه دست دراز کرد و نانی بردارد
آن شعبده عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بیبرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند
و در مجلس مسوده بود بران صورت شیرینی کشیده بودی رضی الله عنه اشارت بان صورت
کرد که بگیر این را آن صورت شیرینی شد و برجست و شعبده را فرو برد و باز مسوده آمد چند
متوکل و درخواست کرد که شعبده را باز گردانند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز ویرا
نبینید دشمنان خدای را بر دوستان وی تسلط میگردانند پس از مجلس بیرون آمد و آن
شعبده را بعد از آن بیخس ندید و از انجمله آنست که روزی در ولیمه بعضی اولاد
خلفا بود و جمعی کثیر تعظیم و توقیر شسته بودند و در آن مجلس جوانی بود بی ادب که تعظیم
وی بجای نمی آورد و سخن بسیار میگفت و میخندید بادی رضی الله عنه روی بوی کرد و
گفت ایضا الضحک بلا رفیک و تذهل عن ذکر الله و انت بعد ثلث من اهل القبور انجان
اذان بی ادبها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر میارشد و روز

سوم و وفات یافت و از آنجمله آنست که روزی دیگر در ولایت علی بن ابراهیم بود
 بنی ادنی در مجلس سخنان پیوده میگفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد و فرمود که این شخص
 ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری نخواهد آمد که زندگانی را بروی تلخ گرداند چون
 طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بست و خواست که ازان طعام تناول کند غلام
 وی گریان و فریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است
 زود تر خود را با بنجارسان باشد که ویراننده در یابی آن شخص طعام ناخورد و برخاست
 و برقت حسنین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم
 است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج ملامی نیز چون
 پدر خود بمسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است نام وی حوسن و قیل غیر ذلک
 نادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهد و ولادت وی بهمدینه بوده است در سنه احدی
 و ثلثین و یاتین و قیل سنه اثنین و ثلثین و یاتین و وفات وی در شهر من رای در سنه
 سبتین و یاتین و قبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و ویرا کرامات بسیار است
 و خوارق عادات بی شمار و از آنجمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی
 بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر ما گفت بیای پیش
 این مرد و رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا یحیو و ساحت و صف می کنند گفت
 تو ویرای شناسی گفت من ویرانمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه
 ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجت بنده یحیو یا نکند ما را پانصد درهم بدو لیست
 در هم را حاجت سازیم و دو لیست در هم را از بخیریم و صد در هم را در سایر اخراجات نفقه
 کن و من با خود گفتم چه باشد که مرا سی صد در هم بدو صد در هم را حاجت سازم و صد در هم را نفقه
 کنم که صد در هم را دانا از گوشه یحرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم
 بی آنکه کسی سخن گوید غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون
 آیند چون درآمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت
 پیش نیا نیای پدرم گفت ای سید منی شرم میداشتم که باین حال پیش تو آیم چون پیش
 وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت در اینجا پانصد در هم
 است و دو لیست از برای کسوة و دو لیست در هم از برای آرد و صد نیار از برای نفقه
 و صره دیگر من داد و گفت این سی صد در هم است که در هم از برای کسوة و صد در هم از
 برای نفقه و صد در هم برای بهای دوازده گوش آمانی باید که بکوهستان نروی و بظلمان

روی بانجا که اشارت کرد و رفت و که خدا شد م در همان روز مراد و هزار دینار رسید و از آنجمله
 آنست که دیگری گفته است که پدر من ببطار بود و چها پاپان زکی را رضی الله عنه بطار
 سبیکه و مستعین را بغله بود که بچکس از را ایضاً و برار ام تنوا نست ساخت و زین و کلام
 تنوا نست کرد تا بسواری خود چه رسید یکی ازندمار مستعین را گفت چرا نمیکونی که حسین بن
 رضا حاضر کنند یا وی این بغله را سواری کند و رام کرد و اندیا این بغله و برابکشد مستعین
 و بر اطلبید چون بسرای وی درآمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش روی وی و دست
 بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت و وظیفه تعظیم و توقیر
 بجای آورد و در آنزدیک خود نشانده کس گفت یا با محمد این است را لگام کن ابو محمد پدر
 مرا گفت ای فلان آن است را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضوانه
 عنه طلیسان بنهاد و ترخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود نشست باز مستعین
 گفت که ویر ازین کن گفت ابو محمد پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین بن
 مستعین گفت خود زین کن دیگری بار برخاست و آن بغله را زین کرد و بجای خود باز نشست
 مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای و برار اهورا برانندی آن
 هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پسید که چون یافتی این بغله را فرود که ازین خوبتر
 بغله ندیده ام مستعین آنرا پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر و بر
 پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند برود و آنرا آنجمله آنست که دیگری گفته است
 که پیش زکی رضی الله عنه از کفر شکایت کردم تا زیاده بدست داشت زین را بان کاوید
 و سبیکه زر سواری یافت و دینار بیرون آورد و بسن داد و از آنجمله آنست که دیگری
 گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی قید بزرگی رضی الله عنه شکایتی نمودم
 و میخواستم که از تنگه سستی خود چیزی بنویسم اما شرم داشتم و نوشتم در جواب من نوشت
 که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد نماز پیشین را از زندان بیرون آوردند
 و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمده برای من صد دینار آورد و همراه
 آن کتابی و در آنجا نوشته که بروفت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم ندار که آنچه
 طلب کنی بان خواهی رسید و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که گوی رفقه توتم
 و در آنجا از وی سئله پرسیدم و میخواستم که از حمای ربح نیز سوال کنم اما فراموش کردم
 و نوشتم وی من نوشت که جواب سئله توانیست و میخواستی که از حمای ربح نیز پرسیدی
 و فراموش کردی این آیت را که یا ناکونی بر قوا و سلما علی ابراهیم بر کاغذی بنویس

پس برگردن محمود بیاویز چنان کردم آن محمود شفا یافت و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خبر روی در آمد باخود گفتم که این کیست زکریا رضی الله عنه فرمود که این پسر عم خانم است صاحب سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده اند و لکن بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر آن ختم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را بده سنگ پاره بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش نداشت و مهر بر آورد و گویا که حالا شیخ خانم این نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویرادیده گفت والله دیگر گاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرانیده بودم گفت بر خیز و در آی در آمد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابی کرده ام و در اینجا از معنی مشکو که پرسیدم و خاتون من حامله بود و درخواستم که ویرادعای خیر کند و فرزند ویرانام دهند و جواب نوشت که مشکو قلب محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و از حال خاتون و فرزند هیچ نوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اعلف قلبک خاتون من فرزندی زاده کرده بعد از آن حال شد و پسری آورد محمد بن حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم و وی امام دوازدهم است و نیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیت با محجة و القاسم و الهدی و المنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الانبیاء و امامانهم بر طبقون انه دخل السرداب الذي لسر من رای و اسیمه نظایه القمخرج الیها و ذلك فی سنة خمس و ستین و مائتین و قبل فی سنة ست و ستین و مائتین و هو الماطح فاقصی الی اللان علی بن محمد ماد روی ام ولد بوده است صقیل نام و قیل سوسن و قیل زرجب و قیل غیمه و لک و ولاد وی در سر من رای بوده است فی الثالث و العشرین من رمضان سنة ثمان و سبعین و مائتین حلیمه عمة ابو زکریا رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمد فرمود که ای عمة اششب و رخاء لباش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفته ام این فرزند از که خواهد بود که در زرجب هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمة مثل زرجب همچون مثل ام سوسنی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آنشب آنجا بودم چون شب بنیمه رسید برخاستم و شبید گذاردم و زرجب نیز شبید گذار و بعد از آن باخود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمة تعجیل مکن با آن خانه که زرجب آنجا بود باز گشتم مراد را و پیش آمد

لرزه بروی افتاده و زبانش خود باز گرفت و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیه الکرمی بروی
 خواندم از شکروی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه
 روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده و برابری فرمود ابو محمد رضی
 عنه از خجوه خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بر دم و برابری کن از خود نشانند و
 زبان در زبان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله
 الرحمن الرحیم و زید ان من علی الذین استغفرو فی الارض و جعلهم ائمه و جعلهم الابرار
 بعد از آن دیدم که مرغان سبز را فرمودند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان سبز را بخواند
 و گفت خذ فاحفظه حتی باذن الله فیه فان الله بالامره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که
 این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکه رحمتند بعد از آن
 فرمود که یا عمه ویرا باد روی بازگردان کی نظر عینها و لا تخزن و لیعلم ان وعد الله حق و لیکن
 اکثرهم لا یعلمون ویرایش با روی بردند و چون متولد شدند ناف بریده بود و حطنه کرده بود و بزراع
 امین وی مکتوب بود که جاز الحق و ربی الباطل ان الباطل کان ربوقا روایت کرده اند
 که گفته است چون متولد شد بدوزخ نو در آمد و انگشت سیاه بجانب آسمان برداشت پس
 عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرنده که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله
 عنه در آمد و گفت یا این رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون
 آمد و کودکی برد و نقل گرفته که گوئی ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای
 فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودم نام رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و کنیت این کنیت وی هو الله احد می یلار الارض مسطما لما یلیک جورا
 و ظلما و از دیگری آرنده که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمد و بر دست
 راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از من که
 خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم که کودکی بیرون آید در کمال طهارت و پاکیزگی
 بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست
 ابو محمد رضی الله عنه فرمود که انیست صاحب شما بعد از آن از ناف وی برخواست ابو محمد
 رضی الله عنه ویرا گفت یا نبی اذ خلوا الی الوقت المعلوم بان خانه در آمد و من بوی نظر
 میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت بر خیز و بین که درین خانه کیست بخانه در آمد
 هیچکس را ندیدم و از دیگری آرنده که گفته است که مقصد مرآباد و کس ذیک طلبید و گفت
 حسن بن علی در سر سن رازی فوت شده است زود بروید و خانه ویرا فرود گیرید و هر که در خانه

وی بنیید بر ویرا بمن ارید بر قیوم و بسرای وی در آمدیم سرای وی دیدیم در نهایت خوبی و بانی
 که گویم یا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند در اینجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
 سردابی دیدیم با بخار در آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته مرد
 به خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بپای هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که
 باین بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود و آب غرق شد و اضطراب میکرد
 تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن دیگر خواست که پیش رود
 ویرا نیز همان حال پیش آمد ویرا نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفته ام ای صاحب خانه
 از خدای تعالی بخیر بخواهم و الله که من ندانم که حال چیست و کجایم اینم از آنچه کردم
 بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفته من پنج التفات نکرد باز شستم و پیش مقصد رفتم و قصه
 را باز گفتم گفت این سراسر ایشیده دارید و آلا بفرمایم که شمار اگر دل زنند و چون بکف
 احوال ویرا دانستی بدانکه شیعه امامیه مراد و غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری
 یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت و سه است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری
 غیبت طولی یعنی دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی
 ظهور ویرا بفرستد رسانته است و در غیبت قصری ویرا سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری
 که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلائق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع می کرده اند
 و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی
 در سنه ست و عشرين و ثلثا بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بیش از روز
 توقیع بیرون آورده که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخ آن نقل است
 بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک بیت ما بینک
 و بین است ایام فاجمع امرک ولا ترض الی احد فقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت
 التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلك بعد طول الابد و مشوة القلب استلاء الارض
 و سیاقی من شیعی من یدعی المشاهدة الا من ادعی المشاهدة قبل خروج السفلیانی و الله
 فهو کذاب فمقر و لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس
 و بصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی شاه الله تعالی و این طایفه
 را در مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است و از آن جمله آنست که یکی از انامی
 نواحی حله که اسمعیل نام داشت ریشی برآند که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز
 آندند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بعرق الحلق

از قطع آن حیات منقطع میگردد و نزدیک است استسعیل گفته است که چون از اطباء مایوس
شدم غرضیت ششده شریف ترین رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرداب
در آمدم و از خدای تعالی استغفانت جستم و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام
نمودم و چند روز آنجا بسپردم یک روز یکبار در جلد رفتم و غسل کردم و جانه پاک نوشیدم
و بمشده شریف متوجه شدم دیدم که از آنجا پنج چهار سوار پیدا شدند شمشیر بابت تنگی نتره
در دست داشت و یکی در میان ایشان فرجی در بر کمان بردم که مگر از شرفای ششدهند
چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف همین فرجی در بایستاد و
آن دوی دیگر بر طرف بسیار وی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود
پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آیی که ریش ترا بمنو پیش چشم دست باز
کرد و ریش مرا بیفشرد بسیار در گرد آن نیزه دار مرا گفت افکحت یا استسعیل من تعجب کردم
که نام مرا چون دانست پس گفتم افکحت افکحت انشاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امام
است پیش دیدم و ویرا در بر نشستم و زانوی و کیرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان
شدم مرا گفت باز گرد گفتم من سرگز از توجه استخوایم شد باز دیگر گفت که باز گرد که مصالحت
انست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت که شرم نمیداری که امام دوبار ترا
گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بلیستادم چون تقداری برفت روی باز پس کرد و فرمود
که چون بنگهدارسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنها را که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که
از نظر غایب شدند بعد از آن بمشده آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفای
این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم
صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد و آن بر دامن داشت
من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از دشتی که داشتیم در شک افتادم که شاید بر آن
دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من اثر دحام کردند و پیرای من مراد برینند
خادمان ششده مرا سجانده در آوردند و از فراصحت مردم خلاص کردند چون بنگهدار رسیدم
این خبر بنگهدار رسید بود مردم بر من اگر دحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن
مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت که ویرا نهارد تیار بید گفتم نیکیگیرم
زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیرم مستنصر بگریست از پیش وی
بیرون آمدم و هیچ نگر گفتم ندانم اقا لوه و فی جامع الاصول فی اثر اطالساعة و علما شهاب
سبحه و رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم

واحد بطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا سمي اوس بن ابل بنى يواطى اسمه اسمي واسم
 الى وكينته الارض فسطا وعدلا لما بليت ظلما وجورا وفي اخرى لا ينقصه اليها حتى يملك
 العرب من ابل بنى جل يواطى اسمه اسمي اخرجه ابو داود ورواه عنه الله تعالى عليه وفي جامع الاصول
 ايضا ابو اسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابي الحسن رضي الله عنه
 فقال ان ابي هذا سيد لما سلام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وسبح من صليته جل
 يسبح باسم من صلى الله عليه وآله وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق ثم ذكر قصه ميلاه
 الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم يذكر القصة وقال صاحب الفتوحات المكية رضي الله عنه
 في ذكر المهدي وانه يكون سنة ثمان مئة وستون رجلا من رجال الله الكالمين اعلم يدك الله
 تعالى وايانا ان الله تعالى حليقة يخرج وقد استلئت الارض جورا وظلما فيسملانا فسطا
 وعدلا لولم يبق من الدنيا الا يوم واحد طول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلبى به الخليفة
 من عتبة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها نواطى اسمه اسم
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكينته كينته جده الحسن بن علي رضي الله عنهما يبايع
 بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الخلق جميع الخاد وينزل
 في الخلق بغير الخار لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بنى الله تعالى
 يقول في ذلك لعلي خلق عظيم ثم قال يبايحه العارفون بالله تعالى من اهل الخلق في يوم
 وكشف تبصرات التي رجال البيوت يقيمون دعوتهم ويصرون هم الوزراء يحملون فقال
 الملكة وبعينونه على ما تله الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يستور زلاته طائفة من اهل
 لكنون غيبه اطعمهم الله سبحانه شفا وشهو دا على الخلق وما هو امر الله عليه من عباده
 بمشاورتهم فيفصل ما يفصل هم العارفون الذين عرفوا باسمه وما هو في نفسه يعرف من
 الله تعالى قدر ما يحتاج اليه من عتمة ونزلة لانه خليفة بسد ويقوم سطق المجد ان يسيرى عدله
 في الناس والجان وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمناني قدس سره في ذكر الابدال
 واما بسم وقد وصل الى الرتبة العظيمة محمد بن الحسن العسكري رضي الله تعالى عنه ومن
 اباة الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهو اذا احتفى دخل في ديرة الابدال وترقى سجد جا
 طبقة طبقة الى ان انصار سيد الافذاذ وكان القطب على بن الحسين البغدادي فلما جاز
 بنفسه ودفن في شونيزه صلى عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه وبنى
 في الرتبة العظيمة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقام عثمان
 بن ليتوب الجعفي الخراساني وصلى به وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة الرسول صلى الله

علیه و آله وسلم فلما جاد الجحشی بنفسه جلس احمد لوجک من انبار عبد الرحمن بن عوف رضي الله
 عنه مجلسه و کان تو فی فی الجمع و صلی علیه و آله و سلم بالارض غیر مشرقه و لا بسمیه لا یحتمل
 غیر جم و هم پرورد و نها کل شکر و چون حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق اتمام بیان بعض
 احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد
 باز رجوع بذکر بعضی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود و می باید که تفصیلت و
 کمال و ولایت و کرامت اهل بیت را منحصر درین دو ائمه تن ندانی و اگر چه ایشان بزرگ
 فضیلت و کمال اختصاص اشتها ریافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت
 بسیار بوده اند چه در طبقات ائمه مذکورین وجه متاخر از ایشان و بعضی از متاخران در کتاب
 نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سیدی عبد القادر
 گیلانی و غیرهما قدس الله ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه و سعید بن زید بن عمرو بن
 تقییل رضي الله عنهما و ی از عتبه و بنشیره است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ایشان را بلکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا
 گرفته است و در اینجا بنائی ساخته ویرا بگوئی که زمین مرا بمن گذارد و گرنه از دست وی
 و رسیده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله
 عنه گفت فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول من اخذ شبرا من الارض
 بغیر حق یطوئه الله لوم القیمة من سبع ارضین کو آن زن بیاد آنچه میگویی که حق وی است از آن
 زمین بگیر و بعد از آن گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تقمر بعرا و تجل نیتها فیها
 آن خبر را با زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد
 چندان بر نیامد که کور شد چون شب برخاسته کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی
 و بهر جا که خواستی بروی یک شب کنیزک را بیدار ساخت و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد و ماند
 و پیرادر چاه یافتند مرده عبا و بن لبشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما انس رضی الله
 عنه گفته است که عبا و بن لبشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی الله
 علیه و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان بر روشن شد
 چنانکه در روشنی آن میرفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز روشن شد
 و هر یک بر روشنائی عصای خود بر رفتند عمار بن یاسر رضی الله عنه امیر المؤمنین علیه
 رضی الله عنه گفته بوده است که در سفری بودیم رسول هملی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را

باب فرستادن شیطان در صورت بنده سیاه میان وی و آب حایل شد عمار و بر آب گرفت و
 در زمین زد گفت مرا بگذاز تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری و بر آب گذاشت و دیگر بار پیش
 آب حایل شد عمار باز و بر آب بر زمین زد باز گفت مرا بگذاز تا ترا بگذارم عمار و بر آب گذاشت و دیگر بار
 پیش آب حایل شد باز عمار و بر آب بر زمین زد باز گفت مرا بگذاز تا ترا بگذارم بگذاشت و وی
 نیز بویحه و فاکرد و عمار آب گرفت بنور عمار نیامده بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که شیطان در صورت بنده سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدا تیمالی عمار را اظفر داد
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین و
 چنین گفت گفت والله اگر من سیدان شمر که وی تلک طایفه است ویرای کثرت و لیکن مقصد
 کردم که بینی ویرای بندگان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش نمی آمد العلما بن الحضری
 رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم بر بصرین
 ابوهریره رضی الله عنه گفته است که از علما بن الحضری رضی الله عنه سیه چهره مشاهده کردم که
 از بیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن عجب تر است گوی آنکه
 بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدیدارید نام خدای تعالی گفتیم و دیدار
 در آمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران نارا و دیگر آنکه چون از ریاب گذشتیم
 بیابانی رسیدیم که شکلی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم ویرا آگاه کردیم و در رکعت نماز گذارد و دعا
 کرد و سفارش سیری ابرید اند و چند آن بارید که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم و سوم آنکه
 چون وفات کرد بروی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد آنکه بنده ای
 کفن ویرا نکشاده ایم تما را برداشتیم و ویرا در کجای یافتیم و آورده اند که در بصره سنگی
 در گوش کسی رفت و لبها و وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی برد و همه اطبا
 از معالجه وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر
 چیزی ترا نفع رساند دعا را علما بن الحضری خواند بود که در دریا و بیابان بان دعا کرد آن شخص
 رسید که آن دعا کدام است رحمت الله فرمود که یا علی یا عظیم یا عظیم یا عظیم را وی گوید که چون
 آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ ریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و
 سخت بردیوار خورد ابو امامه با همی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول الله است
 صلی الله علیه و آله و سلم که در شام باقی مانده بود و نقل از وی آنکه گفته است رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم مرا بجای معنی فرستاد تا ایشان را با سلام دعوت کنم ازین اسلام قبول نکردند نشنیدم
 از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفته ترا بچنین بگذاریم نماز نشنیدم میری عجبانی دانستم

سور آنجا کشیدم و در آفتاب گرم بختتم و در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدس از انگبین که هرگز مردم از آن قدیمی خوبتر ندانیده اند و در آن قتیق شربتی که هرگز از آن شربت لذیذتر نبخشیده اند آنرا بمن داد و بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار شدم و انگاه که از آن وقت باز که آن شربت را آشامیده ام هرگز نشنیده و نگرسنه نشده ام و هم از وی آرند که کنیزک می گفته است که ابو امامه تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار و در هم و هر چه از خور و دنیا بدست وی می افتاد ذخیره میکرد و چون سایل می آمد بوی میداد و روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار سایل می آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد من در غضب شدم که در خانه برای پانچ نمائی بر فراش خود بنجسید من در خانه بروی بستم چون بانگ نماز پیشین گفتند من دیر بیدار کردم بمسجد رفت و روزی داشت چیزی قرض کردم و از برای وی شامی میباردم و چراغی روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک فراش وی شدم تا آنرا بکستم و دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد بر من و دینار با آن تصدق کرد و آنرا بشدم هم سی صد دینار بود آنرا سهم آنجا بگذاشتم چون از نماز بختتم باز گشت و دید آنجا نهاده کرده بودیم حمد خدای تعالی گفت و در روی من بمسم کرد چون طعام خورد گفتم خدا یتعالی ترا بیا مرزاده که آوردی آنجا آوردی و آن دنیا برایش نهادم گفتم این چیست گفتم آنجا نیانجامیده بودی از دنیا نیز فرغ کرد و گفت و یک این چیست گفتم مرا باین علم نیست آنرا یافته ام همچنین که می بینی فرع وی زیادت شد خالد بن ولید رضی الله عنه ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر خالد بن الولید برفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سیف من سیوف الله علیه علی الکفار و از وی آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه کویرادر وقت خلافت خود بجانب جبه فرستاد اهل جبه مخفی عبدالمسیح نام پیش وی فرستادند و بر سم بدید نقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر میشو و با وی همراه کردند چون عبدالمسیح آن زهر را پیش وی آورد و از وی پرسید که این چیست چنانچه گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضرع اسمہ و اریس آنرا بیاشامید عبدالمسیح بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یکساعت را خور و هیچ ضرر نیافت این کاریست که ایشانرا آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خودی گشت لشکر برآید که چنگ شراب همراه دارد پرسید که این چیست جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعلی خلاصی ان شخص آن چیک را بر اصحاب خود رسانید سرکشانند

دیدند که سرگشته گفتند که هیچکس این چیز نیست که آورده گفت والله من خرمی آوردم ای سر
شمار او را راه دیدم گفت سرگشته وی و عاگرد سبب بار که خدای تعالی آنرا سرگشته گردانده است
و عای و میرا اجابت کرد که عید الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما وی بزرگترین فرزندان
عمر بود رضی الله عنه و یکله ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و باید بر خود مدینه هجرت کرد و وفات
وی در مکه بود و در وقت رمی چهار مردم از دهان کردند چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد
جراحت شد و در مکه و بران بمرد و کان دگسند اربع و سبعین و قبل سنه ثلث و سبعین
و هو ابن اربع و ثمانین سنه از وی آنرا که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این
چیز است گفتند اینجاست که مردم را از راه باز داشته است از مکه خود فرود آمد و
نسبوی آن شیر رفت و بدست خود و برابیسود و بروایتی و پراسلی زد و از راه دور گرد و فرود
که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول انما سیاط علی ابن آدم من کجافه و لو ان
ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسیط علیه غیره عید الله بن عباس رضی الله
عنهما و ولادت وی در شعب بود و وقتی که نبی با شمر در آنجا محصور بودند و دگسند قبل الهجرت
بنات سین و وقتی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی
گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دیده است
که خدا تعالی مرا حکمت و تدوینی رضی الله عنه بالطایف سی و ثمان و ستین و او ابن احدی
و سبعین جمیون مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون
آنرا نهادند که نماز گذارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی درون رفت هر چند و پراطلب
گردیدند یافتند و چون ویرادفن کردند و قبر وی بنیاشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز را
دیدم که بنحو اند یا ایها النفس الطیئه ما جمی الی ربک راضیه مرصیه فاوخلی فی عبادی و
ادخلی جنتی و هم از وی آنرا که روزی مسجد میرفت و پرا در راه زنی جمیده پیش آمد و نفس خود
سپید بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و قد خشیته ان یکون علی نعمته
فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون مسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرامی برد و
و پیش اسطوانه روی بقبله سیکرد و میرفت و باکو دکان بازی بسکد درگاه که و پرا حاجتی پیش
آمدی آن کودک را تنبیه کردی یکروز و پرا احتیاج بود و شود آن کودک را طلب داشت
ببازی مشغول بود و نیا بدت بر من که نفیضت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و
خشیته ان یکون علی نعمته فساکنک فقبضه اللهم و قد خشیته الطیئنه چشم وی بنیاشد
و بنمزل خود بازگشت را وی گفت که من و پرا هم بنیادیدم و هم بنیاد عمران بن حصین رضی الله عنهما

وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث و خمسمین ابن سیری رحمه الله گفته است که در
بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک مجلس نبود که بر عمران بن حصین تقدم بوده باشد
سی سال شکم وی در دیکر و بر چند ویرا گفته اند که آنرا داغ میباید کرد و قبول نکرد تا آخر چون
دو سال بوفاات وی ماند داغ کرد و مطرف رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام
می گفتند چون داغ کرد و ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت مرا گفت
آنکس که بر من سلام میکرد و عود کرد و دیگر سلام می کند حمزه بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه
از وی آریند که در یکی اسفار بار رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم در نجفی که بسیار تار تار یک بود
شتر بار میزد و متاعهای ایشان بفتاد و انشتان حمزه بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ
روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند سلمان فارسی
رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین
رضی الله عنه ویرا دالی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین
وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی نبی بن بر علیها السلام
و عاش ما یشرف خمسمین سنه و یقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که السابق اربعه ان سابق العرب و صهیب سابق الروم
و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز خندق در
حق وی فرموده است که سلمان سنا اهل البیت از وی آریند که چون وفات وی نزدیک
رسید خواتون خود را گفت که مقدار شک داشته چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و
آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اندونه از جتن خاتون
وی گفته است که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام
علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدیم دیدم که روح وی
مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گویند از خوابست سعید بن
سبیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان
رضی الله عنه با من گفت ای برادر من هر کدام از ما که پیشته وفات کند می باید که خود را در خواب
فراان دیگری نماید من گفتم این میتواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب
فراان دیگر نماید فرمود که آری روح بنده موسس سرگذاشت هر جا که بخواهد از زمین بیرون رود
روح کافران و ترجیح مجوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد و فرست
در میان دو نعلبوی میکروم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت

السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ من گفتہ وعلیک السلام ورحمۃ اللہ یا ابا عبد اللہ کیف وجبت
 نزلک قال لکیا وعلیک بالتوکل فتم الشیء التوکل ردود ثلث مرۃ طفیل عم والد وی
 رضی اللہ عنہ از وی آرنکہ گفتہ است بعد از سبعت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بکہ رفتہ بعضی از مردمان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بیادماندہ و این مرد یعنی
 محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان ما ظاهر شدہ است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را
 از ما منظم انداخت قول ولی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر
 دور می اندازد می ترسم کہ انجاء از وی با و قوم ہا رسیدہ است و قوم تو نیز برسد زنیما کہ
 با وی سخن نکنی و گوش نشنوی چندیان مبالغہ کہند کہ غیبت کردم کہ با وی قطعاً
 سخن نگویم و از وی هیچ شنوم تا غایتی کہ چون بسجد حرام میرفتم گوش خود را از نیہ استواء میکردم
 تا سخن وی بشنوم باندای بسجد حرام در آدم دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک
 خانہ نماز میگذازد و نزدیک وی میستادم چون خدای تعالی خواستہ بود کہ کلام وی بشنوم
 کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر و نیکم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم
 پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و گرنہ ویرا گذارم چون سخنانہ خود بازگشت و در عقب
 وی بر فترہ و بروی در آمد و گفتہ ای محمداً قوم تو مرا خندان از استماع کلام تو ترسانند کہ گوئی
 خود را بر نیہ استوار کردم چون خدای تعالی خواستہ بود کہ بشنوم شنیدم کلام نیکو انجاء داری
 بر من عرضہ کن اسلام بر من عرضہ کرد و قرآن بر من خواند و اللہ کہ ہرگز کلامی از ان نیکو تر نشنیدہ
 بودم اسلام آوردم و شہادت گفتم بعد از ان گفتہ یا رسول اللہ من و میان قوم خود سطا
 و فرمان روا یم سچو اسم کہ بقوم خود باز گردم و ایشان را با اسلام خوانم و ما کن تا خدا می تعالی
 مرا علانی و آئینی دہد کہ چون قوم خود را با اسلام خوانم مرا عول و مدوی باشد رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم اجعلنی لہ آیت پس بسوی قدم خود روان شد و چون ایشان نزدیک
 رسید میان ما و چشم من نوری پیدا آمد و چون چراغ می درخشید گفتہ خداوند این آیت را
 در غیر روی من نظر ہر کرد ان کہ می ترسم کہ قوم من گویند کہ این تغییر چیست کہ در صورت و س
 از جنت مفارقت دین پیدا شدہ است آن نور سبز تا زیادت من منتقل شد و چون قندیل
 آویختہ می درخشید چندان گاہ در میان ایشان بودم انکی از ایشان بنیس ایمان نلوردند پیش
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگذازد و گفتہ یا رسول اللہ بردوس دعای بدکن کہ نہ نازد ایشان
 ایشان بسیار شدہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم ابد و سا پس مرا گفت
 بقوم خود باز گرد و ایشان را با اسلام دعوت کن بوفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را با اسلام

دخوت میکرد و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد و غزوة جبهه با جمعی که اسلام آورده بودند بلوی صلی الله علیه و آله وسلم پیوستم و تا فتح مکة با وی بودم مرا فرستادند ی الکفن که صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن صنم را بسوزختم و بسوز رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز آمد و تا روز وفات وی با وی بودم و هم از وی آرنده چون بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه متوجه شدند با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دنان بیرون پیرید و زنی مرادید و بفرج خود درون برد و پس من را طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خبیر خواهد بود وی گفت من تعمیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم اما دو مرغ که از دنان من بیرون پیرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی خواهد بود و مرا در اینجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب سپهر من را آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا چون من لشمارات رسد آنا ویرا اینجا میسر نشود و طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شمشید شد و پس روی عمرو بن الطفیل را راحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه عام الیه سوک شمشید شد سفینه مولی رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد و بشبه ط آنکه مادام که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم و الله که اگر تو این شرط کنی تا زنده ام و در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد و آرزو پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمیکم رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا تو را سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گران کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کس از خود را بگسترد بگستردم متاعهای همه را دانا بخاندا پس مرا گفت بردار که تو سفینه که آنروز بر من بار کردندی بار شتری و همچنین تا هفت بار بشمر بر من گران نیامدی و از وی آرنده که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تخته پاره بماندم سوچ مرا بشبه انداخت که در اینجا شبیری بود گفتم یا ابوالحارث من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه و آله وسلم سر خود را بر سرم تواضع فرود آور که و پهلوی خود را بر نیزه و مرا براه دلائل بیکرد چون براه رسیدم نرم نرم آوازی میکرد و دانستم که مرا وادع میکند حسان بن ثابت رضی الله عنه از وی آرنده که چون جبله غسانی که مرتد شده بود و بقیصر روم پیوسته و از آل جفنه بود همراه رسول صلی الله علیه و آله وسلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه

خدمت پیغمبر کرد و صلی الله علیه و آله و سلم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدينه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است که بمصحه و فاتحه کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن سیرین و پیر عیسی کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پیرا و عاگرد بکثرت مال و دلد و طول حیات و مغفرت وی گفته است که در خستهای خویای من هر سال دو بار برسد بدو از صلب بن صد فرزند که دو فرزند با گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتیم که مراجعات نام نهادند و آن چهارم را که مغفرت است امید میدارم و روی ایه عریایه الاسته او قیل انعام ابن بایه و ثلث سین و قیل سبع سین و از وی آرنده که بزرگروی آمد و گفت یا با جره و زمینها تو تشنه شده است و وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد و بار باره پیدا شد و زمین و پیرا بهوشید و بیاید چند آنکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفرستاد که ببیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نیکو شده است ثوابت بن حقیس رضی الله عنه وی گفته است که ستریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا دیدیم روی در گریز آوردیم اسپ یکی از اصحاب ما بلغرید و بران وی اقتاد و بران وی خرد و ثلث است چنانکه گوئی و انهای خراب بود پس با خواستیم که و پیرا بر چهار پای و دیگر بار کنیم تم بکن و زندا و گفت مرا می کشید و پیرا بگذاشتیم و مایک شب و یک روز فتم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتیم پیداشتی که سالی بران گذشته است گفت که آینه آمد بر اسپ سفید سوار دست بران کن فرود آورد و فرمود که بخوان که فان تو کوا فقل حبسی الله لا اله الا هو علیه تو کلت و هو رب العرش العظیم جراحت من روی بر آورد و نیک شد تیم الدار می رضی الله عنه وی در وقتی که رسول طلی الله علیه و آله و سلم از بیابان رفته بود با جماعتی او را رساند و اسلام آورد و از وی آرنده که در ندیده در جره آتشی پیدا اند در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تیم داری آمد و گفت برخیز و پیش این آتش رو تیمم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیست عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تیمم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند و آوی گویا که من نیز در عقب ایشان روان شدیم که تیمم را دیدم که بدست خود اشعارت میکرد و آتش را میراند تا آن زمان که آن آتش بدرغاله درآمد و فتمم نیز در عقب آتش درآمد و عمر رضی الله عنه میگفت لیس من یری لمن لم یره زید بن خارجه رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه ندیدم مردم بدیده بود ناگاه و روی در گوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و پیرا بجا بنامیدم و برو کسالتی پوشیدم چون بسجده رفتم ناز و دیگر و شام گذاردم کسی خبر آمد که به حجره که زید بن خارجه

بعد از وفات سخن سیکوید به جمیل پیش وی رفتیم جمیع اندامها بر پیش از من انجا حاضر شده بودند چون نشستیم شنیدیم که میگفت یا زبان وی که میگفتند که عمر امیر المومنین اجله قوم بود پاک نمیداشت از آنکه در راه خدا ایتعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد و بعد از آن بیان حالی امیر المومنین عثمان کرد و از اختلافات و فتنهائی که در آخر حیات وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت خود و نوح و اصحاب آنها خبری گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریق از احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم و احوال امیر المومنین عمر رضی الله عنه خبر داده بود از امرای انصاریه رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعد از آن جوانی از انصار رفیق من بودی ماوری داشت سال خورده و نایب شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بجزو جامه بر روی وی پوشیدیم و با ما در وی گفتیم که خدا ایتعالی ترا درین مصیبت اجزینا د گفت پس من ببرد گفتیم آری گفت خدایا اگر تو سیدانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در بر سختی فرماید پس من بالمش بار این مصیبت را امروز بر من پیسنده انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم زانیده گنیم یک عمر منی الخطاب رضی الله عنه را گویند که روزی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا زانیده جراب نزدیک من دیر بپوش می آتی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز لعجب آمده ام گفت آن چیست گفت بامداد اطلب پیغمبر من رفتم چون ظلمه بستم و بر سنگی نهادم تا بگریم سواری دیدم که از آسمان بر زمین آمد و در من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی و بگویی که رضوان خاں بهشت گفت که بشارت با تو را که بهشت بر آستان تو بسته است که زانیده که در دهنه بحساب بهشت در زند و با گروهی حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو به بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد و مرا دید که آن خرمه بر نمی توانستم داشت گفت یا زانیده آن خرمه بر سنگ بگذار و خرمه سنگ را گفت آن خرمه را باز آید بخانه کعبه بر آن سنگ روان شد و خرمه پیغمبر را می آورد تا بدرخانه عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و باز آید بدرخانه عمر اثر آمد و شد سنگ بدیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الحمد لله که خدا ایتعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا بامرزش امت من بشارت نداد و خدا ایتعالی زنی را از امت من بدرجه مریم رسانید رکن سابع در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین متبع تابعین تا طبقه صوفیه و جسم الله تعالی ظاهر

شده است قصه ربیع اخور یعنی بن خواش رضی الله عنه ربی بن خراش گفته است که
 ناچار برادر بودیم و ربیع از همه نماز بیشتر میگذاشت و روزی میداشت و روزی نداشت و
 وفات کرد و روی دیرا چو شیدیم و گردوی شستیم و کسی فرستادیم که از بازار برای و
 کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بکشد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیکم السلام
 بعد از مردن سخن میگویی گفت نعم لقیتم ربی بعد کرم لغیبت ربای غیر غضبان و استقصای روح
 و ریحان و استنبی الا و ان ابنا العاصم صلی الله علیه و سلم بنظر الصلوة علی کعبه اولاً و آخره
 چون این خبر بمانشید رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت از است
 سن کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آرند که سوگند
 خورده بود که هرگز نخندد مگر ما دام که داند که باز گشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ
 گویند که وی سخن ندید مگر بعد از موت غافل وی گفته است که در آن وقت که دیرا غسل میکردم
 همیشه بر روی سر ترسیم میکرد و دوازده یکی از سلف آرند که گفت همنسایه داشتیم نصرانی وفات کرد
 در میان آنکه نصاری دیرا غسل میکردند راست نبشست و گفت مسلمانا پیش من آواز
 دهید چون آنرا بشنیدم پیش وی رفتم گفتا شهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله
 آمد از آن در ساعت بمرد دیرا غسل کردیم و نماز گذاردیم و در مقابل مسلمانان و من کردیم
 ابو مسلمان خولانی رحمة الله تعالی علیه وی هرگز سخن نپنداشت و چون با کسی شست که
 سخن نپنداشت از مجلس وی برخاسته روزی بمسجدی در آمد جمعی دیدنشسته امیدوار شد که
 شاید بگذری و سخن خبری شغول باشند پیش ایشان نبشست ناگاه یکی از ایشان گفت
 غلام من از تجارت آمد و چندین سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و فلان
 سفر میرود ابو مسلم رحمة الله در میان ایشان نگرست و گفت میدانید که مثل من و مثل شما
 چیست همچون کسی است که دیرا بارانی عظیم گرفته است ناگاه دید که در کاوی پیدا شد و در
 بزرگ برانجا نشانده با خود گفت بدین درد ناکم چند آنکه باران باز آید چون درآمد آن خانه
 سفت نداشت من نیز پیش شما نبشستم که شاید از شما دگری و خبری سر برزند شما خود اهل دنیا
 بوده اید آتوی آرند که چون اسود نیجیه در میان دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت
 تو گواهی میدی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت فی پس اسود و گفت گواهی میدی که محمد رسول
 خدای است گفت آری چند بار سخن را مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروزد
 و ابو مسلم را در آتش انداختند و بر آتش کزندی رسید اسود را گفتند ویرا دور کن و اگر ناعاقبا
 ما و متابعا ترا میسوزانند و دیرا فرمود تا از زمین کنی کند بمیدید رفت و رسول صلی الله علیه

و آله و سلم وفات کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشست بمسجد در آمد و نماز گذارد و ایستاد و گفت
 محمد ویرا دیکه پیش آن رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که
 آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت انا عبد الله من ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سگند
 بخدای تعالی بر تو که تو ادنی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابو بکر برد
 رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یمنی حتی ارانی فی است
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل به کما فعل بابر اہیم جلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از
 آزند که ویرا جاریت بود روزی از وی پرسید که ای ابو سلم چند گاه هست که پیوسته زهر و طعام
 تو میکنم و منی بنم که ترا از آن ضرری رسد ابو سلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریت جو انم
 نه مرا فداش خود دیکه سیکردانی و نه مرا یکس دیگر می فروشی ابو سلم گفت من هر گاه که میخواهم
 که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء بسم الله لا یضرع اسمه وارب الارض
 و السماء و هم از وی آزند که هر گاه بقصد غزا بروم رفتی بانی عظیم رسیدی که از شل آن گشت
 معمود نبود و یا بهر امان خود گفتی بگذرید با اسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان
 در عقب وی از آن آب بگذاشتندی گاه بودی که آب بر کاب ایشان نرسیدی چون از آب
 بگذاشتندی با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم بکرو
 کسی بقصد توبره در آب انداخت و با وی گفت که توبره مرا آب برد ابو سلم ویرا گفت و بنا
 سن بیا چون نقداری برقتند دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است فرود که برو و توبره خود را
 بگیر و هم از وی آزند که در همی داشت بسیار از رفت تا از دزد سالی بروی الحاح بسیار کرد
 چند جا رفت تا از آن سایل خلاص یابید آن سایل در مقابل وی ایستاد و در هم را بوی داد و
 توبره که همراه داشت بجا خانه در و در گران برد و از چوب ریزه که از اثر ایشان ریخته بود پر کرد و
 سر آنرا بست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را
 دید سر بکشاد و دید که پزار در سفید است خمیر گرد و نان نخت چون مدتی بر آمد سلم رحمه الله از اهل خود
 ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد و بخورد چون فارغ شد
 پرسید این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده بودی ابو سلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از وی
 آزند که هر گاه بمنزل خود در آمدی چون میان سرای رسیدی تکبیر گفتی و خواتون وی نیز تکبیر
 گفتند و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی و بی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام
 پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خواتون ابو سلم خولانی اگر وی با سوا می
 سخن میگوید ویرا خادمی میدهد و چند ان عطا میدهد که معاش شما بخیر گذرد و چون شب شد ابو سلم

نخاوند و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریقه معمود و طیفه خدمت بجای نیاورد و دانست
که ویرا کسی بفساد آورده است گفت بار خدا یا هر که اهل مرفساد آورده است چشم ویرا بنیاد
گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چیراغ نبوده با حاضران گفت که چراغ سبزه گفتندی گفت
انا لله چشم من نامینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابوسلمه شده است پیش رفت
می آمد و اظهار توبه میکرد و استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابوسلمه رحمة الله علیه را کرد که
بار خدا یا اگر راست میگویی چشم ویرا بنیاد گردان خدا ایتعالی چشم ویرا بنیاد گردانید و هم از وی
آزاد که گاهی که آهوان بروی بلیکند شتند که و کان ویرای گفتندی ابوسلمه دعا کن تا خدای
آهوان را بازدارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدا ایتعالی ایشان را از رفتن بازداشت
تا که و کان بدست گرفتندی عامر بن عبد قیس رحمة الله علیه آزادی آن زن که چون
عطای خود بگرفت و در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب داشتند
مگر آنکه بدادی چون بنیاد رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمارندی همان بودی که در
اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از وی آزادی که روزی قومی ویرا مصافی کردند چون کوب
سیک و مشک ویرا پر شیه کردند چون تقداری راه برفت با خود گفت این شیرا برای خود بخت
و قتی که بوضع حاجت افتد چه خواهم کرد یا زگشت و آن قوم را گفت که شیرا بابتانید و آب پر
کنید چنان کردند هر گاه که سینهواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هر گاه که سینهواست که
بیا شامد شیرا بیرون می آمد آزادی آن زن که هر وقت که نماز گذاردی شیطان بعبودت ماری
نمیشد بی و بنیاد بیرون می درآمدی و از استین بیرون آمدی دی از ان هیچ تنغیر
نشدی ویرا گفت چرا این بار را از خود دور نمیکنی گفت از خدا ایتعالی شد مسمی از من که از غیر
وی نه سیم و دانست که من آگاه نمی شوم آن وقت که بیرون می آمدی از ان
کناری رحمة الله تعالی علیه تابعی کوئی بود و روزی گفت خداوند منم که سنام از دوزن
نانی فرو افتاد مانند سنگ آسبابی ز راوده بن او فی رحمة الله تعالی علیه تابعی
بود و روزی در سبجی امانت میکرد و چون باین آیت رسید فاذا انقضى الناقور بفتاد و تبره
سعید بن سبیب رحمة الله تعالی علیه آزادی آن زن که بعضی امر که والی وینه شده بود
به دیند آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بنی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش
بدیدن وی آمدند آن والی روی با ایشان کرد که سعید بن سبیب که امر است از شما علی بن الحسین
رضی الله عنهما فرمود که وی سجد لازم گرفته است و به محبت امر انبیاء و اخوان حسین بن
علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابوبکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من

می آیند سعید بن سبیب نمی آید و الله که گردن و برانخواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین
رضی الله عنهما بگوید که بدین سبب مجلس برپا شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن سبیب
رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بخواه میروی و دوست گفت مراد عمر و نیتی در خاطر نگذاشته
گفتم بگفته بعضی عزیزان و برادران را و گفت باین سناوی که روزی پنج بار ندا میکنند که الله
که هرگز مراد نخواهد کرد و گارین که بوی خواهد آمد پس گفتیم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای دیگر
نقل کن زیرا که ترا در جای تو خوانند طلبید گفت مجلس را سنی گذارم که مراد را آن خوشی
داده است از خیرات و طاعت گفت ای برادر من تو بنی ترسی گفت چون پرسیدی خدایتما
میداند که من از هیچ چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچه میگویم و او سلطان و آخر آن محدثی
خدا ای تعالی هست و درود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از خدا تعالی و در سخاوت هم که مرا برین الی
فراموش گرداند قتی آن اسیر در بند بود بعد از آن غزلش کردند و غریبت شام کرد چون چند نزل
از بند بیرون آمد روزی غلام وی و برادر و ضعیف و غلام را گفت یک ساعت باش زهی سیوانی
و شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبید الله که من در پیش ایشان سونید
خودم که گردن سعید بن سبیب را برنم و الله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعت
شب و روز یاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدا تعالی بخواهد است بهتر از آنست که تو بخود
خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حرة که نیزیان بر بدیه مسلط شده بودند
و بسیاری از مجامیر و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
تکلیس نبود هرگاه که وقت نماز شد بی از روضه خریفه آواز بانگ نماز آمدی و خاستی و نماز
بگذاردی اهل شام مسجد در آمدند و میگفتند الف و اله الشیخ الجون سعید بن جبیر رحمة
الله تعالی علیه تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت سینه
خمس و ستین و هجده و ربعین سینه از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر طلب
سعید جبیر رحمة الله فرستاد و در آتنای طلب بصومعه راهی رسیدند و بر اسرار ع کردند
ایشان را نشان داد چون بسروی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز
خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبه محدثی خدا ای تعالی
گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه آن راهب
رسیدند راهب ایشان را گفت باین دیر بالا آید که شیر و بر شب بگردان و دیر می آیند سعید
بن جبیر در نیامد گفتند سخاوتی که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانه شمر کی در نخواهد آمد وی را
گفتند سباع ترا اهلک خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست شمر ایشان را از من

خواهد گردانید و ایشان را پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هرگز ندیده نگاه دارند و سبب
گفت از وی عهد و پیمان بستند سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح از اینجا
دور نشوم را سبب گفت شما بالا آئید و کمانهای خود را زده کنید تا امشب این بنده صالح را از سبب نگاه دارید
چون شب در آمد و دیدند که بری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بر وی مالید پس بر رفت و دور تر ایستاد و بعد از آن
شهری آمد و آنچو بر سر کرده بود بگریه چون را سبب آنرا بدید و با مداد کرد و فرود آمد و از وی خبر ائمه اسلام و من
رسول علیه الصلوٰۃ والسلام پرسید و ایمان آورد و بجهت از وی پرسید از کشتن خود بر جملاج
و عا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد بقسطه بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز پیش از نیست و در آن
پانزده روز در آنم میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود و بگاه که میخواست که خواب کنم پایی مرا بگیرد و بجا آورد
آنند که خروس داشت که وقتی که بانگ کردی تهجد برخاستی یکشب با من نگر و چون با مداد کرد و بجا آورد
شب برخاسته بود و بر وی بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده است قطع آتش صوت
دیگر از آن خروس آواز بر نیامد و او را و سبب از وی درخواست که ای سعید بعد از این
هیچ چیز را دعای بد نکن و از وی پرسید که چون و سبب را گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد
سه بار لا اله الا الله گفت و دو بار بلند بیکبار آهسته اولیس قرنی رحمة الله تعالی علیه
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پایی خیزید پس گفت
بنت بنید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینید مگر آنان که از مراد اند گفت مردمان بنشینید مگر آنکس که از بن شد
کیک کن بایی مانند آنان پس بود هم اولیس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از این سبب که اولیس نامی شناسی پس گفت
تو می را چندی پیش ای امیر المؤمنین و الکر در میان ما از وی ناوان تر دیوانه تر محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه
عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته
مثل ربیعته و متفر هم بن حیان رضی الله عنه گوید که چون این خبر بر من رسید بکوفه رفتم
و مرا هیچ مقصود نماند خبر دریافت صحبت و سبب ناگاه در میان روز بکنا فرات
رسیدیم دیدم که وضو می سازد و سبب را با من ختم ز سبب که حلیه و سبب را شنیده بودم بر من
سلام گفت جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد و گفتم بر حاکم الله یا اولیس
و غفرک کیست انت رحاکم بعد از آن که بر من زور آورد از حمایت مجبیتی که
با و سبب داشتیم و او سبب نیز بگریست چون از گریه فزع شدیم گفت حیاک الله یا هم
بن حیان کیست انت یا اسنی ترا که بمار نهما گئی کرد و گفتم خدا سبب تعالی گفت
لا اله الا الله سبحان ربنا انک انک و بعد بنا لمفعولاً از وی پرسیدیم که نام من و نام
پدر من از کجا شنیدی و پیش ازین هرگز نتانیده ام فرمود که باقی العلیم الخیرین و بعد از آن

سخن آن دیگر فرمود و در آخر بوعبدالله میفرمود گفت مات محمد بن عبد الله علیه و آله و سلم و مات ابو بکر
خليفة رسول الله و مات اخي و صدیقی عمر بن الخطاب بن کعب بن لؤی بن غصن بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن
گفت بلی مرده است خدای تعالی خیر مرگ وی بمن رسانید و قبل از آن سخنان دیگر فرمود و ما
و عانای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمته الله و برکاته بعد ازین دیگر ترا خواهم دید
و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت و رفتای وی میگردانیدم و میگردانیدم
تا بگویم چای کوفه در آن بعد از آن هر چند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم تا برین
پنج هفته نگذشت که دیر ایکیار و دو بار در خواب ندیدم از وی آنکه در آفریجان که بغیر
رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بنگی رسیدند که قبر وی
در آن کنده بودند و لحد آنرا میساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامه
یافتند که دست بافت نبی آدم نبود و ویرا از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند میمون
تشیب رحمه الله تعالی علیه و می گفتند است که در زمان حجاج خواستم که بسجده جمع روم
باز با خود میگویم که چرا در عقب این ظالم نماز گذاردم درین نزد میبوم آخر ای سن بر رفتن
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین امنوا اذا نودى للصلاة من یوم
الجمعة الایة و هم وی گفته است که روزی مکتوبی مینوشتم چیزی بنحاط من آمد که اگر آنرا مینوشتم
آن مکتوب زینتی بیافتم اما در دفع بود و گرنه مینوشتم راست بود اما مکتوب اندک فتنی
میداشت گاهی می گفتیم نبوسیم و گاهی می گفتیم ترک کن تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت آنکه
خانه آواز آمد که یشیت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الایصله ابن الایسم
رحمة الله تعالی علیه یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزای جانب کابل بیرون آمدم
چون شب در منزلی فرود آمدم با خود میگویم که شب مرا قتل حال وی میباشد تا بنیم که آنچه
مردمان از عبادت وی میکنند چنان نماز خفتن گذارد بخت و بعد از آن که مردم
قرار گرفتند بر خاست و در آن نزدیکی بنیت بود با بنجا در آمدن نیز در عقب وی در آمد و وضو
ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیر یبوی سید آنجا درختی بود از ترس بانجا بالا
رفتم وی بان شیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب سوختی بر نداشت چون بسجده رفت گفتم
حالی ویرا می در چون نماز را تمام کرد و سلام داد و وی بان شیر کرد و گفت برو ای سب و در و در
خود را از جانی و دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم که کوها از هم بدرید و همچنان
نماز میگذاشت تا صبح بدید و هم وی گفته است که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیر لشکر را که در
آنجا یکس از لشکر جدا نشود و او شته وی بابا که شده بر خاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم

علیه السلام تروی علی غلبتی و تعلما فی الحال اشتروی بابا بر سهر آمد و پیش وی بایستاد و از صلت
 بن الیاسم رحمة الله آزند که وی گفته است که روزی در نوایمی اهو از می گشتم که سنگی بر من
 غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که نخورم نیافتم و عاگردم و از خدا یتعالی طعامی طلبیدم بر بال
 مرکوب خود و در خواب شدم آواز می بگوشت من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیرک
 در آن چپیده آنرا برداشتم و بکشادم در آنجا ظرفی بود از برگ خربا بافته پر خرمای تر و در آن
 وقت پنج جای خرمای تر نبود از آن چندان نخوردم که سیه شدم و باقی را برداشتم بر آب می
 رسیدم و آنرا بوی افتم از من طلب طعام کرد و طبعی چندی بوی دادم بعد از آن بر دکان گارست
 گذر من بر ایهب افتاد آنجا درختهای خرمای خود رسته بود و گفت این از آن رطه است که
 بمن داده بودی هر م این حیوان رحمة الله علیه آزدی آزند که در تابستان که هوا گرم بود
 وفات کرد و چون و برادر قبر کردند پاره ابر بر ابر قبر وی نه زیادت نه کم بر بالای قبر وی بارید
 و از آنجا تاج و زنگرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدید عمر بن عبد العزیز رحمة الله
 تعالی علیه کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت وی
 دو سال و پنج ماه و یازده روز بوده است و مات رحمة الله الغضیبین بن رجب سنة احدى
 و مائة و هجوا بن تسع و ثلثین سنة گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت
 سحرگاه بجا نه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت برخیز و آب با شبر بیا میز دختر گفت این
 نمی شناید زنی که امیر المؤمنین عمر ازین نمی کرد و بود و سناده وی بان ندا کرده گفت برخیز که
 اینجا که توئی نه عمر می بیند و نه سناده دختر گفت که والله که من چنان خواهم کرد که در ملا فرمان
 عمر برم و در خلا مخالفت وی کنم چون با ندا شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس خود عاصم
 را گفت بفلان خانه رو آنجا دختر کیست اگر استغول بدیگری نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که
 خدا یتعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و ویرا نکاح کرد از وی ام عاصم بن عمر
 بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را
 گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که بخواهم که با خانوادۀ که اهل صلاح اند و صلت
 کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمة الله گفته است
 انما انا منسب الی ابی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم ریح بن عبیدة گفته است
 در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری نیکه بر دست و ملی انداخته بود و چون
 گذارد و بجا نه درآمد من نیز در عقب وی درآمد و گفتم اهل الله الامیران بیکدیگر بود و انبیا
 دست امیر کرده بود و فرمود که تو ویرا دیدی ای ریح بن عاصم ای فرمود که نمی بیند رحمة الله علیه

صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا گاه میگرد که بزودی امر خلافت بمن
خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم و زید آورده اند که چون وی بخلافت نشست شام آن در
کوهها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشست است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه
و انستید گفتند که گران و شیران از گوسفندان باد و رشدند و آسیبه نمیرسانند و کسی گفته است
که در زمان عمر بن عبدالعزیز باید رسیدیم دیدم که گرگ در میان گوسفندان میگرد و و بهیچ
آسیبه نمیرساند آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که نمیرساند ویران است که امیر المؤمنین
چیزی تعین فرماید آنرا مرست کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا داشت که مرست شد از عدل
حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرست شهر تو این است و آورده اند که چون بر
سوت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید با بران نشانید فرمود که الهی سن آنم که مرا امر کردی و تقصیر
کردم و منی فرمودی و ماضی گشتم و لیکن سیگویم لا اله الا الله بعد از آن سه بالا کرد و نیز تکرار است
از وی پرسیدند که بسی نیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انسانند و نه جن بعد از آن
فوت شد و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد و روی نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم هذا انان سن الله لعمر بن عبد العزيز من النار صاحب فتوحات
مکیه قدس الله تعالی ستره و در ذکر قطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که
با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبدالعزیز از رحمة الله
تعالی علیه السلام قبیل داشته است عمر بن عثمان بن عتبة رحمة الله تعالی علیه وی از کبار تابعین
اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الراوية شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان
کند روزی که هوا بسیار گرم بود بچراغ این گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب رختاب
وی بر رفت و بر پافت در خواب و پاره ابرو بر اسایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمر
بشارت باد ترا عمر و از وی بیان بست که آنرا با کسی نگوید از وی آزند که وقتی که بغیر امیرت
چهار پایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میکرد و وسع
مگر دوی در آند و ویرانگاه میداشتند و می گفتند است که از خدا تعالی سه چیز خواسته ام دو
چیز غنایت کرده است و سوم را امیدوارم بشمار از خدا تعالی در اینجا هم که مراد دنیایی
رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر در خواسته ام که مرا قوت دهد
در ادای صلوات قوه داد و دیگر در خواسته ام که مرا شهادت روزی کند امیدوارم که آن هم
روزی کند **سطف بن عبد الله بن شحمة** رحمة الله تعالی علیه از وی آزند که با صاحب
اصحاب خود در شب تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه را

سیدیدند و هم از وی آرند که شخصه بدروغ بروی چیزی گفت مطرف گفت خداوند اگر این شخص
این سخن را بر مطرف بدروغ می بنهد و زود ویرا بپاک گردان فی الحال آن شخص بقتلاد و بمرد
اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کرده اند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتندی گفت
و عای بروی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر رحمة الله تعالی علیه
از وی آرند که باینکه از نمازیان در راهی می رفتند یکی از ایشان گفت قدری بنیت تازه بخوابم
محمد بن منکدر گفت از خدا تعالی نخواهید که وی قادر است که درین راه بنیت تازه بدیده بمردم
و عاگردند چون اندکی راه بر رفتند زبیریلی یافتند سر و دخته پرازمیر تر و دگرگی گفت ایشان که
قدری غسل بایستی که باین بنیر بخورده ای محمد بن منکدر گفت آنکس که شمارا پیرواد مینماید که
غسل هم بدیده قوم و عاگردند چون اندکی بر رفتند قبحی غسل دیدند بر سر راه نناده فرو آمدند
و آن بنیر و غسل را بهم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمة الله علیه وی گفته است که بغزاة
قسطنطنیه میرفتیم شتی با لشکرت و موج مارا بکشد انداخت و در میان دریا پنج کس یا شش
بودیم خدا تعالی هر بامداد برای هر یکی از ما یک برگ از ان سنگ می رویانید که آنرا می بکیدیم
و بجای شراب و طعام می نشست تا آنوقت که کشتی بار رسید و مارا برداشت و بکناره برد
ایوب السخنیان رحمة الله علیه از ساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمة الله
سید شباب اهل البصره ایوب السخنیانی عبدالمواحد زید گفته است که با ایوب سخنیانی در
کوه حرا بودم مرا لشکرت سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشرة سن فهم کرد گفت ترا چه شد گفت
مرا لشکرت چنان دریافت است که بر نفس خود ترا ستم گفت هر چه بگویم پوشیده خواهی داشت
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشم بانه یکس گویم بیای خود را بر کوه
حرا از آب برجوشید سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تا زنده بودم بانه یکس گفتم سالم
بنامی رحمة الله تعالی علیه وی بصریست چهل سال در محبت الشریع بوده است بکمی الله عنده
همیشه روزه میداشت و در هر شبانه و زیک ختمه آن میکرد و از جماعتی که در مسجد بایر قبر و س
سیکدشته اند روایت کرده اند که میگفتند چون بزرگ قبر سیراب از قنات می شنویم
روزی سالم از حیدر طویل پرسید که میگوید میگوید است که کسی غیر از انبیاء و رقبه خود نماز گذارد
حیدر گفت ای سالم گفت خداوند اگر کسی از ان خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم از ان
کس یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو من سالم را در قبر نهادم و محب بطویل
باسن بود چون خستار ابر لمردی راست کردیم ناگاه یکدشت فوری رفت دیدم که در نماز
انستاده حیدر را گفت که می بینی گفت خاموش باش چون از من می باریشتم پیش و خسته

از قیام و گفتیم عمل سالم بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت
 پنجاه سال توبه کرد وی اقام شب سیکر و چون وقت صبح میشد در دعای سبغت اللہ ان کنت اعطیت
 احد اس فالحک الصلوٰۃ فی قبره فاعطینا خدا تعالی تسبیح و دعای ویرارد کند ابو جهم حبیب
 بن سالم الراعی رحمۃ اللہ تعالی علیہ وی صحبت سلمان فارس یافتہ بود وی صاحب گوشه بود
 و برکنار فرات شسته و طریقی غریب بود و یکی از شش پنجاه روایت میکند که وقتی بر برگشته بود
 و او در نماز بود و گرگ گوشه ندان او را سوارانید گفت این پیر را زیادتی کنم که خلاصت بزرگ می بخیزد
 بودم تا نماز فارغ شد بروی سلام کردیم گفت ای السیرجی کار آندہ گفتیم زیارت گفت عجل اللہ
 بکفرکم ایہما الشیخ کرگ را با پیش موافقت می پذیر گفت از آنکه را عی میس با جلی موافق است این
 گفت و کاسه جوین در زیر سنگی داشت بکشاد یکی شی و یکی غسل گفتیم این شیخ این چه چیز
 است و یکی یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ای السیرجی قوم موسی علیہ السلام
 با آنکه او را مخالف بودند سنگ خارہ ایشان را آب داد و موسی نه بار خج محمد بود و چون محمد را صلی
 علیہ وآلہ وسلم متابعت می فرستاد مرا انگبین با شیرینده و محمد سبزه از موسی بود علیہ السلام گفت
 مرا نبدی ده گفت لا تجعل تلک صندوق الخرص و بطناک و عمار الحرم دل را نخل از کمر و معده
 را موضع حرام نه که ہلاک دیرین و دوزخ و نجات در حفظ این و چیست حسن البصری رحمۃ اللہ
 تعالی علیہ وی از کبار تابعین است و ولد سنین بقناس خلافت عمر رضی اللہ عنہ معاویہ بیت
 تن را از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دریافته است و قبل بایہ و تلمین و اللہ اعلم و در ماه
 رجب وفات یافته سنہ عشر و بایہ و ہوا بن شمع و تمانین سنہ و تسلف گفته است کہ کلام کوے
 شبیہ بود بکلام انبیاء علیہم السلام فمن کلمات المبارکۃ رحمۃ اللہ عبد اجل الہوم ہوا و احد
 فاکل لستہ و لیس فالحک و القی بالارض و اجبد فی العبادۃ و یکی علی الشیخ و طلبہ رحمۃ اللہ
 و ہرب بن عبد الغلاب و منہ لا الضحاک فانما لا ندی لعل اللہ تعالی اطع علی بعض اعمالہ فقل لا
 اتقبل حکم شیئا لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا الحسرات ثلث انہ ام شیخ ما جمع ولم یدرک
 ما اہل ولم یکن الزار ما قدم علیہ و از وی آرد کہ پیوستہ یکی از خواجہ مجلس موسی جانبہ شد
 و اہل مجلس از ایزد سیکر و ایکر ذرا ل مجلس با وی گفتند یا با سعید پیچ با ایزد سیکر و یکی کہ شہ این
 خارجی را از سر واقع کند حسن پیچ گفت روزی با اصحاب شسته بود و دید کہ آن شخص می آید
 گفت اللهم علمت اذہ لنا فافتناء با شیت آن شخص بروی در افتاد و ویرا برخواستند و باہل
 وی می بردند با ایشان رسید مگر مردہ طاووس بن کیا ان کنیت وی ابو عبد الرحمن است
 از اہل مین است وی بود کہ پیچہ خود را وصیت کرد کہ چون مرا در قبر کنی بفرم من لظنن ان المراد من

نیای خدای تعالی را تشکیر گوئی و اگر بجائی فانا لله وانا الیه راجعون را وی گوید که از بعضی اولاد
 وی شنیدم که چون پیه وی دریا در فک زد و بعد از آن نظر کرد و در قبر وی هیچ چیز یافت نشد
 شد عجب الله سطر رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی
 آرد که در کشتی نشسته بود و چیزی سید و خست سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو
 خداوند که سوزن مرا بمن باز گردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت
 و گویند که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریای منسته تو نگرنده حبشی دریا آرام گرفت
 تا غایتی که چنان صافی شد که گویا زیت است کمر زین و بوالعابد رحمة الله تعالی
 علیه کوفی سکن جرجان و بهامات قبه مشهور بنار سمع مالک بن لیس رضی الله عنده از کعب
 وی پرسید که وی از کجا نفقه میگرفت گفت هرگاه که از وی چیزی طلب میکردم میگفت که
 بطلان روزنه رو و بیا میرفتم و آنچه خواسته بود از آن روزنه میگرفتم و از بعضی اهل جرجان
 آرد که گفته است که در خواب دیدم که گورستان جرجان میگردد و همه اهل گورستان نشسته
 و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شمار چه بوده است که جامهای سفید
 پوشیده اید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدم کزین و بره مورق العجل
 تا بجای بصره بود از وی آرد که وی نفقه خود را از نزدیک سر خود دیدیاست حبیب بن عسی
 کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شده اند و متقی و سحاب الدعوات
 بود از وی آرد که ویرا یوم الترویة در بصره میدیدند در روز عرفه و عرفات و هم از وی آرد که
 گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اهل سن آن را
 برای من آماده می ساختند بیک روز در وقت افطار آنرا طلب داشتم تا میافتم نفس من از آن
 متاثر شد دیدم که آینده آمد و یک خرمای بدست من داد بخوردم و هم از وی آرد که وی لبسه خود را
 خالی می نهاد و چون برسد داشت پی بود سفیان سعید ثوری رحمة الله تعالی علیه
 وی کوفی بود از وی آرد که شیخ ثقه صادق زهرا کنیت وی ابو عبد الله گفته است که حجر گاه
 بزفرم در آمد و پشت ستر ناگاه دیدم که پی از در زفرم در آمد و جامه بر روی خود پوشید بکنایه
 چاه آمد و دلوی آب کشید و بیا شامید من نیز بر فتم و آنچه باقی مانده بود بیا شامید و پیته با دم
 بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون با بنگر پیتم وی رفته بود سحری دیگر آیدم
 و همانجا نمشتم دیدم که همان گنج بهمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیا شامید من نیز
 و بیا شامید ما پی بود بعد از آن بخته چون با بنگر پیتم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع شستم
 سحری نیز بهمان صورت آمد و آب خود بقیه ویرا خوردم شبیری بود بشکرا بخته جائد ویرا با فتم

بر دست چیده و سوگند بر وی دادم که بحق این خانه که گوی که تو کیستی گفت بشتر آنکه تا
زند دنیا بشهرت آنکس انگونی گفتیم تا گویم گفت من سفیان بن سعید ثوری ام و هم از وی آرند که
روی او خطی از دوستان خود کتبت شد در بهر صاحب خانه گفت که سپهر را بلیس بود و در
سفیان رحمه الله گفت که چندان مرغ را مجبوس دارد کاش ویرا آزاد کنی من گفتم که ازان
پس نیست و بی آنرا تو بخشید تو آزاد کن گفت فی ویرا یکدینار میدهم یکدینار داد و در گرفت
آنانا که در آن مرغ روز میرفت و شب بان خانه که سفیان رحمه الله بود می آمد چون سفیان وفا
کرد و در عقب جنداره وی آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد ازان چوبه بسره بر وی می آمد گامی
شعب آنجای بود و گاهی بخانه وی بازمی آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند و بر پهلوی قبر وی
دفن خاک کردند و چهار وی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر حسب وی یافتند نوشته
که سپهر یکم الله و مات رحمه الله بالبصره سنة احدى و ستین و مائة و ثمانین و ثمانین
رحمة الله تعالی علیه گویند که شبیان شبانی سیکر و چون روز جمعه آمدی بعضای خود خطی
کرد که سفندان کشیدی و بنابر رفتی آن گو سفندان ازان خط بیرون رفتندی تا آمدن و
و گویند که وقتی ویرا اجابت رسید و آب نبود که غسل کند ابر پاره پاره آمد و ببارید ناوی غسل کرد
پس بر رفت و گویند که ویرا در خانه حبس کردند و در راه بر وی استوار کردند چون در راه باشند
در خانه نبود سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفته است که من و سفیان بفرمیت حج بیرون آمیم
روزی در راه ما را شبیری پیش آمد با شبیان گفتیم این سگ مای بینی که پیش راه را گرفته گفت
تسرای سفیان بعد ازان بانگ بران شیر زد آن شبیر مثل سگ دم خود چنبیدن گرفت
شبیان گفت گوش ویرا بگیر و ویرا گفت این چه شتر است گفت این که نمی بینی چه شتر
ای ثوری اگر من شتر را ندیده داشتم خود را باز نکردی مگر پرشت وی تا که عجب الله
بن المبارک رحمه الله تعالی علیه از اهل مرو بوده است و در هینت که بلده است
برگزار خرافات فوت شده است و قبر وی آنجا است قبیل کان فیه حصال حجتی که جمعی از احدی
اهل العلم فی زمانه کان فیهما عالما و رعا و قاطیون باسنن رجالا فی جمع العلم سجا عا نازل
الامثال او یبایعهم الشمر سجا بامیلک سفیان ثوری رحمه الله تعالی علیه گفته است که هر چه
کوشش میکنم که در سالی به روز مثل این مبارک توانم بود نمی توانم و فضیل عیاض رحمه الله
تعالی علیه گفته است که هر گاه ببینی او نه خانه کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک نه دیده است
و از وی آرند که شخصی با منیا شده و پیش وی رفت و گفتن عا کن که خدا ای تعالی چشم مرا
بینا گردان و بنده است و دعا کرد و تعالی چشم ویرا بینا گردانید یکی از سلف گوید که من آن خط را

مینا دیدیم بعد از آنکه نایب پیدا دیدیم بودم و تهمازی آنزد که در مرض موت غلام خود را گفت که شکرانم که اششب میروم
این کتابهای مرا برود و در دو خانه ما از غلام کتابها را بکنار و دو خانه بردار و درش بنیاد که در آب نمازها را گشت
از وی پرسید که کتابها را در دو خانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدیم
گفت پس غلام گفت که بعد از آن وقت که کتاب در آب بنیاد افتاد دیدم که از رودخانه نوری با شمعان بالا
رفت نبرسیدیم و باز گشت بر سر سید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردیم فرمود که
چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه با شمعان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای
آوردی بعد از آن فرمود که اششب میروم مرا غسل کن و جامهای را که در آن احرام بسته بودم
گفتن ساز و پیش از آن که مردم جمع شوند مراد من گفتید وصیت ویرا بجای آوردم چون جنازه
ویرا بیرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی بیاید جامه‌های بیرون آمدند و چون به آب رسید
گفتند که الحمد لله که نماز ویرا دریا فیتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم چون فایع شد بماء الجحیم
پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی کوفات یافته است پیری که مهتران جماعت بود گفت
خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که نماز وی حاضر شود خدای تعالی دیر است
روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم و بشتا فیتیم نماز ویرا دریا فیتیم ابو معمره الاسود و حرمته
الله تعالی علیه یکی از ثقات گوید که بطوطوس بر ابو معمره الاسود در آمدیم و وی مکتوف البصر
بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدیم که مصحف در خانه وی آویخته است گفتیم رحمت الله چون
چشم تو می بیند این مصحف چیست گفت با تو سخن بگویم ترا نازده ام با کسی بگوی هر گاه که
بنخواهم که قرآن خوانم چشم مرا بنیاسگر داند گویند که هر وقت که مصحف را می کشاد چشم و
کشاده بپوشد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده میگشت رجل مجهول و
گفته است که در سفر بودیم و در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده گفتیم شاید که
این مسلمانی باشد آب بروی ریختیم و بریز خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که
مشکلم را نمی دیدیم گفتند بر چمک الله گوید مرا آنچه کردید و رتی آن سلمان اثر خواهد شمارا دادیم
بیه سوزیم که بان خود را و دیگران را و العید و الرخا بید کفایت آب و چرا ایندن و آب شمارا بخور
گیریم گفتیم شغل آب و دو آب را از ما بردارید که این نیز یک ما و شتر است از تعلیم او و یه گفتند
هر گاه که در منزلی فرود آمدیم مشکلم را در گردان اشتراک آوازید تا چون شترانرا از چرانیدن باز
مشکلم را پر آب باشد چون در منزلی فرود می آمدیم مشکلم را از گردان شتران می آویختیم و شترانرا
از پیش خود دور میزدیم چون نماز شام بازمی آمدند شتران سیه میزدند و مشکلم را پر آب
خاتمته در عقبه بات انداخته چنانکه گرانست اولیاد انداخته قبیل سعزات رسواست صلی الله

علیه وآله وسلم همچنین عقوباتی که نسبت بمنجا لغان آنحضرت ولی ادبانی که رعایت او را مخلف
و تشریف و طریقت دی نکرده اند از قبیل معزات وی است صلی الله علیه وآله وسلم و از آنجمله
آنست آنکه مردی نصرانی مسلمان شده و البقرة و آل عمران خواند و کتابت وحی نیز میکرد و آخر
مرد شد و بدین خود بازگشت و میگفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی
چون بمرد و برادرفن کرد و بداد و ویرا دیدند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد
کرده اند بار دیگر برای وی قبری بکنند و دفن کردند با دو دیگر و برپاقتند که زمین بیرون
انداخته بود گفتند این باز نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری بکنند و آن قدر
که تو استند عمیق ساختند باید او دیگر ویرا از زمین بیرون انداخته یافتند و استند که آن
عمل مردم است و برانید افتند و از آنجمله آنست که یکی از زناد قوشید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ان الملائكة لتضع ارجلكم في العلم رضا عا یض گفتند
که هر آینه آنچه که لایکه را بر کبرپای خود بگویم در زمین خود سیخهای آهنین استوار کرد و روتی مجلس
مالک بن انس رضی الله عنه نهاد و در راه فعلین خود را بر زمین سیکوفت و میگفت بالهاس
فرشتگان را می کشند نگاه بلغزیده میفتاد و توانست که برپای چیز ویرا برداشتن و بخانه وی
بردند خوره در هر دو پای وی افتاد و دو پای ویرا بیدند و زمین بماند تا وقت مرگ برآوی
گوید که من ویرا دیده بودم که چون آه بوبره تیز میرفت بعد از آن بر جای ماند تا بمرد و از آنجمله
آنست آنکه از این سنده اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسامی اصحاب است رضی الله عنهم
و غیر آن از تصانیف دست و دام است در حکم حدیث حکایت کنند وی گفته است که در شام برپای از
شایخ حدیث درآمد تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش خود بسته است پشت ستم
و از پس پرده بروی حدیث خواندن گرفته و متعجب میبودم از آنکه چرا پیش خود بسته است پشت
چون قرائت حدیث تا آخر رسید و دانست که من این سنده ام گفت یا ابا عبد الله پیچ میدانی
که من چرا در پس پرده می نشینم گفت نمی گفت ترا ازین خبر که ما ناهل علی و از خانواده حدیثی گفتند
من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را با وی میخواندند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که اما یخشى الله یرفع راسه قبل الامام المیراجول الله تعالی
راسه اس حماران شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از شقاوتی که
داشتیم شکی و دل من درآمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم و باده ویدار
شدم سر من چون سر حماری گشته بود از بجهت از مجالس علما محروم ماندم و هر که از طلبه علم
نیز و یک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویی و چون ناهل کمال و علم دین ترا پیدا نمائیم ترا

با تو در میان می نهم با خدا ای تعالی عہد کن کہ تا زندہ باشم با هیچکس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا
 مرم و مد وقت احادیث رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باد ب باشند و شک در دل نیارند
 سن با خدا ای تعالی عہد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بین نمود و جسدهای چون جسده
 آدمی بود و سردی چون سردی از گوش و این سخن را تا زندہ بود با هیچکس نگفت و اللہ تعالی اعلم و
 احکم و از انجمله افشت عقوبت ظلم و اہل غلول امام مستغفری رحمۃ اللہ تعالی از یکی سلف
 روایت کردہ است کہ وی گفتہ است کہ در سفر بودم دیدم کہ جانی جنازہ نہادہ اند و قبرے
 میکنند سن نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار دیدم و گار شوم ناگاہ دیدم کہ پیری سوی سردی
 و سوی روی وی سفید بر مکی سفید سوار بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید کہ این
 بیت کیست گفتند یکی است از سہلانا نام پرسید کہ کدام از شما بوی نزدیکی را اشارہ بکسی
 کردند کہ این غلام وی است از غلام پرسید کہ خواجہ تو فقیہ قومی بودہ است یا هیچ عملی از
 اعمال سلاطین لعلہ خود گرفتہ بودہ است غلام گفت سن اینا را ننید انما آید انکم و غنایم
 حیانت میکرد آن پیر را گفت بر خیزید و بروی نماز بگزاید چون ما برخاستیم کہ بروی نماز گزایم
 آن پیر روی از ما برگردانید و ایرو برانیدیم چون ویرا در قبر کردیم تبری در قبر وی خاموش کردیم
 غلام گفت سن این تبر را از شخصے ما ریت گرفتہ بودم و شرط کردہ بودم کہ بوی باز بر دم خاک را
 از وی دور کردند دیدند کہ وی نشسته است حلقہ تبر در گردن وی است و دستہ آن در دست
 وی ویرا بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و از انجمله
 افشت کہ ہم امام مستغفری از یکی سلف روایت کردہ است کہ وی گفتہ است کہ روزی
 در ایام حج در بعضی کوچہای مکہ می گشتم دیدم کہ مردم بسیار یکجا جمع آمدہ بودند سن نیز آنجا
 رفتم دیدم کہ سیاہی را زمین گرفتہ است و فرو می برد مردم تبر یا و قیما آورند تا وی را
 خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند کہ بگوی کہ بچہ عمل
 سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب ننید اوتا
 زمین ویرا پتہ بگاہ وی فرورد و وی بیگر نیست باز ویرا سبالغہ کردند کہ سبب این بگوئی
 تا دیگران نند گیرند ہم گفت چون بسینہ وی رسید باز سبالغہ کردند گریان گریان گفت تا تو
 سن آن بود کہ بگوئین آن حرم را میگرفتیم و میخوردم و از انجمله افشت آنکہ ہم امام
 مستغفری رحمۃ اللہ روایت کردہ است کہ قومی بچہ بیفتند چون بحر می رسیدند و زنجری بود
 اندہ آہونی نیز و یک ایشان آمد یکی از آن قوم وی را گرفت ویرا گفتند وای بر تو آن را
 بگذار نمیکذاشت و میخندید تا آن زمان کہ آن آہواز ترس پشت انداخت و بول کرد و بعد از آن

بگذاشت چون در کمرگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکر وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ برد
 زدند که وای بر تو حرکت مکن و بپای که بر شکم تو چیست ما را از شکم وی فرو دنیا تا بول و غایط
 نگیرد چند آنکه امیر کرده بود و از آنجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی
 در سایه و رختان حرم فرو داده بودند که حاجی بچند و نان خورشند اشتندی از ایشان تیر
 گمان نهاد و آهوتی را شکار کرد و دیگر بر نشاندند و می بچند ناگاه آتشی عظیم از زیر دیگ بیرون
 آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامها و مساعماهی ایشان بسوزد و آن در رختان را که در
 سایه آن بود آسیب نرسید و از آنجمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری
 رحمه الله علیه آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایه بودند دنیا و قاری بودند و حفظ
 کلام الله داشت روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی
 آیات ویرا از دل من محو گرداند و چون شب بخت خدای تعالی قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه بگوید
 ننید آنست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن نخوان زبان می جنبانید و از زبان و
 آوازی می آمد که هیچکس ننید آنست که وی چه میگوید اهل وی از و تنگ داشتند ویرا حفظ کردند
 تا بمرد و از آنجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله علیه روایت کرده است که یکی از
 سلف گفته است که پدر ما درین عذاب قبر را منکر بود و هر چند در آن باب با وی مناظره میکردند
 از آن بر نمیگذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه با اضطراب و فزع تمام از خواب
 بیدار شد و آواز داد که ای فلان بر خیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای
 من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوزختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در
 خواب چنان دیدم که بگو رستنان در آمدن پای من بقبیری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست
 بعد از آن بندگان عذاب قبر ایمان آورد و او کار نکرد و از آنجمله آنست آنکه روزی متوکل بنجاء که از
 آلبنیکه ساخته بودند و آب از بالا ویران میگذاشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند
 در آشنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد از آن گفت که چون از سبب خنده من نمی پرسید گفتند
 اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت پادشاه و پادشاه در همین مجلس با خواص
 خود بهمین صورت نشسته بودند و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص من خود گفت که من بسی اندیشه
 کردم درین مسئله که خلق قرا آنست و در آنکه مردم را تابان خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طمع آنچه در
 دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از جز بسیار از ضرب و نفس و غیر آن بنا بر قوت دین کمال
 و روح قبول نکردند و درین امر شکلی بدل شده است بهشتی که قصد آن کردم که این را ترک کنم
 و خوش درین نغمه این ابی داؤد که از احضار آن مجلس بود درین مسئله علوی تمام داشت گفت آنکه

یا امیر المؤمنین زینار که درین سنت که خود زنده کرده نمیرانی متقدمان بسی جسد کردند رسیدند
 با آنچه نورسیدی خدایتعالی ترا جزای خیر داد بر آنچه کردی در حق اسلام و در نیاب بسالطه بسیار کرد
 خوف آنرا که بسا که ازین بدسب برگردد و آتی گفت بیایند که درین معنی بسالطه کنیم ابن ابی داؤد
 گفت خدای تعالی مرا مفلوج گرداناد و در داریا پیش از آنکه با خرت رود اگر آنچه امیر المؤمنین
 تان رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من بیجهای آهنین دوخته باد اگر
 قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدایتعالی مرا بدیو گرداناد و بشنا که آشنا و بیگانه ازین بگریزند
 اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگه بین محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق
 نباشد و دیگری گفت خدایتعالی مرا در دریا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از سمع الحق
 گفت خدایتعالی بدن مرا بسوزاناد و در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت
 که خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس را از اجتماع نماند که آن دعائی که در حق خود
 کرده بود دستجاب نشد و آنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داؤد مفلوج شد و بدن آن دیگری را
 بهنجهای آهنین دوختند تا برو آن دیگری در مرض اخیر عرقی میکرد که از تن آن هیچکس کردی
 نمیتوانست کشت هر چند عطر کجاری برزد سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا
 کردند یک کزور و گزتا در آنجا برود و آن دیگری در دجله غرق شد و بر دواتی را مرضی عارض شد
 که اطباء بران اتفاق کردند که از چوب زیتون نور میباید تافت چنانکه از آنکری بزیاید بعد از آن
 آنرا خالی کنند و از شبست پیر سازند و دواتی را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از آن بیرون آرند چون
 هوای بیرون در وی اثر کند وج وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که بتنور مرا باز برید میباید که
 ویرا بتنور باز نزنند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه اطباء گفته بودند کردند و از تنویر بیرون آوردند
 چنانکه گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا بتنور باز برید زنان و غلامان وی ترجم کردند ویرا بتنور
 باز بردند و فریاد وی کم شد و آبلهائی که از تن وی بیرون آمد بود و بطریق بد و بی چون آنکست
 سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که
 بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان نمود چه طاهر است که در هر روز گاری در هر دیاری
 چند آن دبال و کمال متوج حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت
 مصطفوی تجاوز کرده اند میگردد و مشاهد که خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است
 بلکه هر کس که باطن نبویایمان نور خنده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام بیان ادوات
 طامعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات درمی یابد چه نتیجتاً تحت مبهذوق و مضروب کلام
 اخلاق و محاسن افعال است و ثمره معاصی مبه که درت و ظلمت و ذنایم اخلاق و قبیاحت افعال شک

نیست که میچنانکه آنها از قبیل شوبات است اینها از تقوله عقوبات است و فقهاء اند و جمیع المسلمین
 لا یرکب الطامعات المفضی الی نیل الشوبات و جنبا عن اقتراب النیات المودی الی الموانع
 بالعقوبات انه خیر سوفی و معتبر نیست آخر آنچه مفیض خیر و مبرم مواب توفیق یار اود آن داد و در
 طے این کتاب امید است که چون ساطع کنندگان بر صفیون آن مطلع شوند و از ادراک معانی
 آن تنفع گردند باعث و متصدی این جمیع و تالیف را به معای خیر و مرحمت یار کنند و باشند

فصل و کبریت اعداد نمایند

الحمد و الشکر یازده الجلال + که وصف تمامی گرفت این نقال + در آن وقت اتمام آن سواد
 که تمته بود تا ریج سال + خدایا بآن سرور انبیا + کرد یافت طور نبوت کمال + بصحب با لش
 که بر کس تنافت + فروغ هدی جز بآن صحب آل + باتباع و اتباع اتباعشان + به قدم نشین
 صف رجال + که در کام جامی لب تشنه ریز + ز سخا و عشق نشان یک شمال + بآن
 بستان چنان از خورش + که افتد ز خود و خیر لایزال + در آن بخودی با کوشش تو باش + که حسن البانی بجز المال

خاتمة المطالب

بقدر اقتضای کلام محمد عزیز علام و حرم ارم نعت رسول صادق سید نام تبرای زین سالکان مسالک ملت محمدیه
 و در بیان مطلق دین مستوی بود با او که درین جزو زمان سعادت آقران کتاب لا جواب تنصیر لائل مثبت
 مدایح رسالت سسی بشواهد النبوت التقویة یقین اهل الفتوة منقسم بر یک مقدمه و معنی نبی رسول
 و بیعت رکن و خاتمه - رکن اول در شواهد و لائل که پیش از ولادت حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شده و دوم
 از ولادت تا بیعت سوم از بیعت تا هجرت چهارم از هجرت تا وفات پنجم بیان آنچه خصوصیت یکی از این اوقات
 مذکوره باشد ششم شواهد که انما اطوار و محاکم که باطلور کرده به قسم شواهد که از تابعین و تبع تابعین باطله صوفیه
 علیه و خاتمه - و عقوبت اعداء هر چند و کتب و دیگر مانند مدایح النبوت و معارج النبوت و غیره شایسته تعریف و تفسیر
 کرده اند لیکن ما با اینچنین توضیحات لائق و فائق خصوص شواهد احوال حضرت انما اطوار و اصحاب کبار کس نکاشته
 فی الحال از سر و سر و قدیم کتاب مذکور که بفرید اعتبار و صحت داشت بهر سبب نقلش برداشته بقدر افاد و عام و باطل
 جویندگان یک فرجام صحیح جامع علوم از معقول و منقول هر بن مولوی شهابه عزیر الحسن صاحب مطبع رفیع
 منزلات مسموم تبت نور جبین و الشرف و فزائگی بدستهای پیش و در دایگی و الا نیت سلاطین و فروغ وید
 اقبال مرد و یک چشم اجلال متکفل کار و استکان نزدیک و در جنباب معشقی نوک کشور صاحب باریج
 با سر و روبرو و علم آباد و کشور واقع ماذی و بر سر راه مطالب و شوال عام با اهل کسب و الطباع آراسته
 و پیراسته شد امید از این فضل و ذکر مایه ای است که بقبول فروختن مایه مایه این تمامین